



مقدمه

...

رمانی از جنس حقیقت
عشق میون دو برادر مثلث عشقی
اما این عشق تاوان داره
و دختری که باباش اعدام شد

رمان عشق حنا
نویسنده: آرزو مقتدر
ژانر: عاشقانه. رازآلود. انتقامی

.
. .

وقتی میفهمه خانواده عشقش باعث مرگ پدرش شده
برای انتقام با برادر عشقش ازدواج میکنه وارد خانواده عشقش میشه
اما از عشقش بارداره این میون اتفاقی میوفته که عشقش متوجه میشه بارداره
حرکتی که میکنه به نفع هیچ کس نیست

امیدوارم از رمانم لذت ببرید

با عصبانیت گوشیمو انداختم گوشه تختو تو جام نیم خیز شدم اه بابا این چه زندگی کوفتی من دارم از ۱۴ سالگی زندگی من و خانواده‌ام عوض شد قشنگ یادمه از مدرسه که رسیدم خونه دیدم چند تا ماشین جلوی درمونه که حدوداً ۱۵ نفری هم بودن با تعجب قدم برداشتم تا رسیدم جلوی در دیدم بابامو دستبند زده از خونه آوردن بیرون تا با تو اون وضعیت دیدم دست و پاهام شل شد کوله پشتیم افتاد زمین مغزم فرمان نمی‌داد که یه حرکتی کنم تا به خودم اومدم دیدم بابامو سوار ماشین کردن دویدم و خودمو رسوندم به ماشین تا دست انداختم در ماشینو باز کنم که یکی از پشت دستمو گرفت و کشید دختر جون بیا برو خونتون با تعجب نگاه کردم بعد فریاد زدم چه خونه اون بابای منه کجا می‌بری به چه حقی دارین بابامو می‌برین بابام با چشمای اشکی داشت نگاه می‌کرد آروم سرشو به نشونه اینکه برم خونه تکون داد ولی مگه من می‌تونستم اون چه درخواستی بود بابام داشت با فریاد گفتم کجا می‌برین بابامو تو رو خدا دستبندشو باز کنید تو رو خدا رحم کنید با اینکه می‌دونستم جریان چیه ولی بازم داشتم التماس می‌کردم خوب از کارای بابام خبر داشتم قاچاق مواد ولی هرچی باشه بابام بود مامور سوار ماشین شد و حرکت کردن تا به خودم اومدم دیدم دنبال ماشینینی که بابام توش بود می‌دویدم تا اینکه ماشینینی که بابام توش بود از دیدم محو شد

چهار سال از اون قضیه می‌گذره و بابام هنوزم زندان منتظر صدور حکمش هستیم و این خیلی دردناکه هم برا من هم مامانم داداش کوچیکم ک کم بیش حس می‌کرد این وسط یه نگرانی هست

از رو تختم پاشدم رفتم سمت کمد یه لباس خانومانه پوشیدم کوشیم انداختم کیفمو جورابم رو هم پام کردم از اتاق اومدم بیرون مامان دیدم که نشسته جلوی تی وی و سریال مورد علاقه اشو نگاه می‌کرد با صدای بلند گفتم سلام به مهربون ترین قشنگ ترین مامان دنیا قربونت بسم ک من

مامانم با تعجب نگام کرد

-چته دختر سلام این چه صبح بخیری بود دیونه خوبی دختر خوشگلم

با خنده گفتم تا تو باشی من همیشه خوبم همیشه همیشه رفتم کنارش خم شدم گونه اشو محکم بوسیدم

با عصبانیت برگشت سمت

-مگه نگفتم اینجوری محکم بوسه نکن تق تفیم کردی

با خنده بلند شدم گفتم باشه عشق حنا رفتم سمت سویچ ماشین برداشتم

رو کردم به مامان گفتم

مامان من میرم پیش سیما زنک زده میگه یه کار خوب برام پیدا کرده

مامان برگشت نگاه کرد

-چه کاری حنا خانم تو که نیازی به کار نداری قدرت بشم

با خنده برگشتم سمت مامان

قربون مامانم بشم مامان جا باید یه جای کارای شمارو هم بگیرم قرار نیست
همش شما بری سر کار فداشتم بعد دستگیری بابا هم ک چیزی تو دستمون نموند
هر چی بود خرج وکیل های مختلف شد اما آخرش کاری از دستشون برنیومد ک
همش قرار نیست بری رستوران برا آشپزی با این وضع پات ک دکتر گفته تو
زانوت غده هست

مامان با ناراحتی نگام کرد

-دخترم من برم سرکار کافیه مگه چقدر خرج مخارج خونه هست اخه

گفتم ن مامان جان درسم که نمیخونم فداشتم شم من همش خونه امیا با سیما کوچه
خیابون هارو می کردند بسه سیما یه کار خوب گیر آورده برام برم ببینم شرایط
چجوریه ایسا الله قبول میکنن فداشتم شم من

از خونه زدم بیرون

وارد آسانسور شدم تا رسیدن آسانسور تو اینه یه نگاه به خودم انداختم نسبت به
سال های پیش خیلی بزرگ شده بودم یا اینکه ۱۸ سالم بود اما ذهنیت و طرز فکر
مانند هم سن هام نبود

با صدای خانمی که گفت هم کف به خودم اومدم از آسانسور اومدم بیرون
رفتم سمت خروجی چون مامان صبح رفته بود بیرون ماشین تو پارکینگ نبود

بلکه جلوی مجتمع نگهداشته بود دزدگیر رو زدم سوار شدم ماشینم یه ۲۰۶ آلبالویی بود با ته مونده پولای بابا تونسته بودیم یه ماشین بگیریم ک انقدر تو این شهر پول تاکسی اسنپ ندیم راه افتادم به سمت آدرسی که سیما برام فرستاده بود خارج از شهر بود متعجب داشتم رانندگی میکردم

بالاخره بعد ۲۰ دقیقه رسیدم یه در بزرگ سیاه بود که یه نگهبان جلو در تو کانکس نشسته بود سرشو از پنجره کوچیکی آورد بیرون گفت

-باکی کار داری دخترم

شیشه ارو تمانن پایین دادم گفتم برا استخدام

با شنیدن این حرفم در باز شد و با ماشین رفتم تو دهنم اندازه چی باز مونده بود خدای من چقدر رررر بزرگ بود چقدر گاو اونجا بود پس بگو اینجا گاو داری هرکسی مشغول یه کاری بود ماشین یه جا ک دیدم خلوت نگه داشتم پیاده شدم

پیاده شدم و با قدم های استوار سمت جایی ک معلوم بود دستور از اونجا گرفته میشه رفتم چند تقه به در زدم منتظر موندم تا اجازه ورود بدن با صدای بفرما آروم در باز کردم رفتم تو در بستم بعد برگشتم سمت شخصی ک با غرور ابهت نشسته بود پشت میز سلام

-سلام بفرما

من برا استخدام اومدم حاج احمدی قبلا صحبت کردن حاج احمدی بابای سیما بود

سرمو اروم اوردم بالا یه پسر چشم ابرو بور پشت میز نشسته بود و یه دستش رومیز بود با جذبه خاصی نگاه می کرد که انگار تمام دنیا برا اون بود

با صدای پسر به خودم اومدم

-با شما خانم حواستون کجاس

ب بخشید بله من نشنیدم چی گفتین

-گفتم حاج احمدی خیلی تعریف شمارو کردن موقعیت شمارم میدونم اما چندتا شرط داره

سرتا پا شدم گوش ببینم شرط چیه

-سر ساعت مشخص باید سرکارت باشی

میدونم که کارت سخت نیست فقط اینجا منشی میشی و تماس ها قرار های گاو
داری اداره میکنی حقوق هر ماهت هم از یکم تا یکم ماه میگیری و میزان حقوقتم
۵تومنه

تودلم خوشحال شدم که قبول شدم با این شرایط اما حقوقش کم بود ولی نیاز داشتم
چون سابقه کار نداشتم هیچ جا قبول نمیکرد درسمم که نیمه ول کرده بودم قبول
کردم و قرار داد امضا کردم

با صدای پسر سرمو بالا آوردم

من یامان خسروی پسر دوم صاحب این گاوداری هستم اسم شماها تو قرار داد -
نوشتین حنا

بله اسم من حناس حنا حسینی

پسره ک حالا اسمش رو فهمیده بودم

گفت حنا خانم بازم میگم سر ساعت اینجا باش

-از امروز هم شروع به کار کن

ای مردک یه جوری دستور میده انگار کیه

با چشمی ک گفتم نگاهش کردم از حق نگذیرم خیلی جذاب بود اما خوب به من
چه مبارک صاحبش باشه

یامان-حنا خانم اون اتاق رو به رو اتاق توعه

این حرفش یعنی اینکه آنقدر واینستا اونجا منو بر بر نگاه کن بله آرومی گفتم به
سمت اتاق رفتم در بستم پشت در وایستادم نفسی که حبس کرده بود با خیال راحت
دادم بیرون پسره احمق حالا چی می شد یکم بیشتر نکات می کردم به خودم تشر
زدم خاک تو سرت حنا این که حرفیه

آنقدر بی حیا شدی تو مگه انکار تا حالا پسر ندیدی احمق

به فکرای چرت پرت خودم یه خنده ای کردم
تا خواستم قدم بردارم در باز شد
با ترس نگاه کردم دیدم یامان
-چیزی سده شما فریاد زدین
با تعجب نگاه کردم
نه نه من فریاد نزدم ک خندیدم
یامان داشت با تعجب نگام می کرد یدفعه به خودش اومد در محکم بست رفت
وا این پسره مریضه جدی جدی معلوم نیس چشه من فقط خندیدم انگار پشت در
وايستاده بود من بخدم بیاد تو ای فضول
کیفمو آویز کردم رفتم پشت میز نشستم یه لپ تاپ هم رو میز بود چندتا ورقه اینا
فردا باید برا خودم یه قهوه ساز یه ماگ بیارم اینجوری همیشه
اون روز تا ساعت ۵ توگاو داری بودم به قرارهای عقب افتاده رسیدگی کردم گاهی
از اتاق میرفتم بیرون تا قرار هارو با اقا یامان در میون بزارم حس می کردم
براندازم میکنه اما همچنین آدمی نبود فقط داشت نگام می کرد
ساعت ۵ شد کیفمو از آویز برداشتم در اتاق باز کردم
اقا یامان داشت با مانیتور جلوش ور می رفت نزدیک میز شدم و گفتم
اقا یامان با اجازه من مرخص بسم
تا صدامو شنید سر بلند کرد
-حتما خسته نباشید حنا خانم
ممنونم اقا یامان شمام خسته نباشی فعلا خدانگهدار
از ساختمون زدم بیرون به سمت ماشین حرکت کردم در طول راه داشتم به اون
همه گاو ک اونجا بود نگا می کردم که پام به یکی از لوله های ک اونجا بود گیر

کرد تا خواستم بیوفتم یکی از پشت دستمو گرفت کشیده شدم تو بغلش از پشت تو
بغل یکی بودمو نمیدونستم کیه چه عطر خوبی داشت لامصب چشمم بستم
بوشو کشیدم به اعماق وجودم یدفعه به خودم اومدم دیدم من خاک بر سر تو بغل یکی
وایستادم دارم بوس عطرشومیکشم به جونم با عجله خودمم کشیدم جلو و برگشتم
با اقا یامان چشم تو چشم شدم هین بلندی کشیدم وای اقا یامان شمابین
-بله منم حنا خانم من نبودم الان با کله رفته بود توزمین این گاو ها هم بهت
میخندیدن

با تعجب پرسیدم مگه گاوا میخندن
با این حرفم خنده ای بلندی کرد گفت

-نمی دونم شاید میخندن ما که زبون اونارو نمیدونیم ما فقط نگهدارنده اوناییم به
خنده نکاش می کردم چه خوشگل بود وقتی میخندید تا دیدم داره با تعجب به لبخند
گوشه لب من نگاه میکنه سرمو آوردم پایین ببخشید من برم دیرم شد
منتظر نمودم ازش جدا شدم وای خدا من چرا آنقدر بی جنبه سده بودم خاک عالم
تو کفشم

با عجله سوار ماشین شدم دیدم که یامان هم سوال یه آرا سیاه شد منتظر موند من
از من اول برم راهمو کشیدم از گاوداری زدم بیرون تا خود خونه فکرم پیش اون
لحظه که یامان از پشت بغلم کرده بود اچه چرا پشت من بود وای تو بغلش گم شده
بودم یکی از دستاش دو کمرم بود یکی هم دور بازوم با فکر کردن بهش دلم
ضعف میرفت براش

رسیدن خونه ماشین وارد پارکینگ کردم

سوار آسانسور شدم کلید انداختم در رفتم تو

مامان خونه نبود حتما رفته بود رستوران داداشم حسام که ۱۲ سال داشت خوابیده
بود رو مبل لباس هامو عوض کردم رفتم سمت حسام بغلش کردم و بردم تو اتاق
گذاشتم رو تخت برگشتم سمت اشپزخونه برا شام میخواستم کتلت بزارم سیب
زمینی رنده کردم سینه مرغ هم از فریز در آوردم مشغول شدم

۱ ساعت بعد شام آماده بود
کوشیم داشت زنگ می خورد
با دیدن اسم سیما خنده گشادی اومد برو لبم
زودی تماس وصل کردم
سلام سیما خاتم گل خوبی عشق ابجی
سلام حنا خوبی فدات شم چطوری کار چطوری پیش رفت قبولت کردن-
با خنده گفتم بله که کردن اما به لطف آقای احمدی سیما من مدیون آقای احمدی
-حنا چرت نگو خوب بابام که کاری نکرده دوما تو زرنگی از 9 سالگی زبان
رفتی حساب کتابت درسته با اینکه دیکه درس ادامه نمیدی اما از منی که دارم
درس میخونم بیشتر بلدی
با این حرفا مثلا داشت دا داری میداد که کارمو خوب ادامه بدم
-حنا رفتی اونجا کدوم پسر آقای خسروی اونجا بود
اقا یامان اونجا بود
-اها پسر وسطی
اره سیما عجب چیزی بود یادم نرفته بگم جلو ساختمون کم موند بیوفتم از پشت
گرفت منو قلبم افتاده بود زمین لعنتی عجب جذبه داره عجیب چیزیه
_عه عه حنا خانم بالاخره از یکی خوشش اومد سرت جایی نخورده حنا
نخیر سیما خوب خوبم چرا دروغ بگم با تموم پسرای که تا حالا دیده بودم فرق
داره بی دلیل جذبش شدم
-به به پس از دستش نده حنا خیلی خانواده خوبین
حالا توام سیما هنوز چیزی نشده که داری تعریف خانواده اونو میکنی
-باشه حالا از خدایم باشه دختری مٹ تو عاشقش بشه

با خنده گفتم بله آنقدر هندونه نده زیر بغلم

هر دوخندیدیم

-حنا من برم خونه خالم اینا دعوتیم هنوز هیچ کاری نکردم بعدا صحبت می‌کنیم
عشق دلم

باشه سیما مواظبت کن فعلا عزیزم

-فعلا حنا

گوشیو قطع کردم رفتم تو مخاطب ها شماره مامان گرفتم
الو مامان

-جان مامان خوبی دخترم

فدات بشم مامان کجای

-عزیزم من امشب کارم طول میکشه تودا داشت شام بخورین
مامان عزیزم باشه

گوشیو قطع کردم رفتم تو اتاق نیم ساعت استراحت کنم

چشمم اروم باز کردم گوشیم که زیر بالشت بود اوردم بیرون دیدم ساعت ۸ نیم از جام
بلند شدم موهای نیمه فرم که تا وسط های کمرم بود بالای سرم بستم رفتم تو
اسپز خونه

غذاها رو کشیدم رفتم سمت اتاق حسام

در زدم و وارد شدم دراز کشیده بود تبلت دستش بود تا منو دید نشست تبلت
گذاشت کنار

-سلام ابجی خوبی خسته نباشی

سلام دوردونه ابجیش خوبی فدات بشم اوادم دیدم خوابی گفتم بیدارت نکنم حتما
گرسنه ای نه

-اره ابجی منم تازه هست یه نیم ساعت بیدار شدم گفتم بیدارت نکنم
اخ ابجی فدای اون درک فہمت بسہ کہ آنقدر آقایی
پاسو بریم شام بخوریم تا از اتاق زدیم بیرون صدای کلید در اومد مامان اومد تو
معلوم بود خستہ اس اما بہ روی خودش نمیآورد
رفتم سمتش بغلش کردم کیفشو گرفتم پالتوشو کمک کردم دربیارہ آویز کردم
خوبی مامان قشنگم خستہ نباشی عزیز دلم
-فدات بشہ مامان خوبم عزیزم حسام پسر م خوبی
-ارہ خوبم مامان منو ابجی تازه میخواستیم شام بخوریم. بیا توام با ما
مامان بدون چون چرا رفت نشست رو صندلی منم غذاہارو کشیدم گذاشتم وسط
معلوم بود مامان گرسنہ اس با اشتہا خورد
-مامان جان کار چطور بود جای خوبی بود آدماش چطور بودن
با این حرف ماما سرمو بلند کردم ارہ مامان جونم جای اروم کسی با کسی کار
ندارہ منم قبول کردن کارم سخت نیس
-دخترم اونجا دختر دیگہ ایم هست یا تنہا تویی نگرانم
با این حرف مامان نتونستم راس بگم من ک کسی ندیدم اما رو کردم بہ مامان
گفتم
ارہ مامان قسنگم من منشی اونجام چند نفر دیگہ ام هست اونا کارشون فرق میکنہ
زیاد تو دید ہم نیستیم
-حالا چہ کاریہ شرکت مامان جان
نہ مامان قشنگم گاوداریہ
با این حرفم دیگہ مامانم سرش تکون داد چیزی نگفت انگار.راضی شد
حسام مامان از سر میز بلند شدن مامان خواست ظرف ہاروبردارہ از دستش
گرفتم

عه مامان برم بشین فدات شم خودم جمع میکنم
مامانم چون خسته بود رفت تواتاق خودش میدونم که جقدر داره اذیت میشه قلبم درا
میکنه اینجوری میبینمش

ظرفارو جمع کردم

شستم بعد رفتم دندون هامو مسواک زدم تقریبا ساعت ۱۰ بود چون امروز خیلی در
حالا رفت آمد به اتاق خودم اقا یامان بودم بدجوری خسته بودم تو ذهنم خودمو کنار
یامان تصور کردم ثای که رویای شیرینی

با همین فکر خوابم برد

صبح با آلام گوشیم بیدار شدم ساعت ۷ بود

رفتم دس صورتمو شستم یه شلوار دوما پوشیدم با یه کت که تا رون پام بود یعنی
قشنگ اندامم معلوم بود مقعنه سرم کردم بوت های بلندم پام کردم خودمو رسوندم
به پارکینگ و سوار ماشین سدم یه ۵ دقیقه ماشین روشن نگهداشتم تا گرم بشه
موتورش. بعد دنده عقب گرفتم راه افتادم

تازگیه بدجور دلتنگ بابام

باید برم ملاقات بابا

رسیدم به گاوداری ماشین همون جای دیروزی نگهداشتم ماشین یامان هم اونجا
بود

یع لبخند زدم پس اینجاس

رفتم سمت ساختمون در زدم وارد شدم

یامان پست میز نشسته بود

سلام صبح بخیر اقا یامان

-سلام صب شما بخیر حنا خانم

با گفتن خسته نباشید وارد اتاقم سدم تا ظهر نه خبری از یامان بود نه من رفتم از
اتاق بیروت که تو این فکر بودم در اتاق به صدا در اومد

بفرمایین

یامان با یع کیسه که معلوم بود غذای آماده داخلش وارد شد

- میشع بیام تو

بله بله حتما از جام پاسدم

-اومدم غذا بخوریم میدونم ک شمام گرسنه ای

وای جدی میگف صبحونه هم نخورده بودم

با خنده گفتم حتما منم خیلی گرسنه بودم

با لبخند نشست برو به روی میز غذا هارو از کیسه در آورد

-بفرما من نمیدونستم چی دوس داری برات دوتا غذا سفارش دادم

هم چلو جوجه هم چلو کباب

از این همه توجه لبخند اومد رو لبم

مرسی اقا یامان زحمت کشیدی این چه کاریه من هرچی باشه از سنگ نرم تر

باشه میخورم برام فرقی نداره ک با خنده نگام کرد گفت پس خوشبحالمون

وای وقتی میخندید دیونه میشدم

نشستم باهم غذا بخوریم

بخشید اقا یامان شما همیشه تنها اینجا غذا میخورین

-نه گاهی داداش کوچیکم میاد گاهی هم اقا هاشم یکی از کارگرای قدیمی

با لبخند گفتم پس عادت ندارین تنهایی غذا بخورین

-نه اصلا

منم همچنین تنهایی هیچی از گلوم نمیره پایین

با این حرف من یه دفعه یع بشکن زد با تعجب نگاهش کردم
-پس بیا یه قراری بزاریم روزهای زوج من غذا بیارم باهم بخوریم روزهای فرد
تو

از حرفش خوشم اومد جدی خوب من باید غذا میاوردم از این به بعد چقدر این
بشر خوبه

با لبخند گفتم موافقم اقا یامان

-خوبه پس منم تنها ناهار نمیخورم

بله دستمو دراز کردم سمت نوشابه که همزمان اونم دستشو جلو برده بود دستامون
به هم خورد زود دستمو عقب کشیدم باعث شد لیوان نوشابه خودم که توش کمی
نوشابه بود بریزه روشلوارم
با عجله بلند شدم وای ریخت روم

یامانم بلند شد اومد پست میز من درست تو یه قدمی من وایستاد بوی عطرش
دیونه ام می کرد خم شد رو دو پا و دستمال از رو میز برداشت

برد سمت رون پام دست دیکه اسم گذاشت رو اون یکی پام
وفتی بدنمو لمس کرد دیونه وار نفس نفس میزد دستمال کشید به شلوار تمیز کرد
اما نم داشت شلوارم

منم از لمس اون هاج واج وایستاده بودم دهنم خشک شده بود

صاف وایستاد بدنم تب کرده بود

مستقیم تو چشماش نگاه کردم

م مرسی اقا یامان من. شرمنده

-هیس تقصیر منه ترسیدی دستتو عقب کشیدی

ممنونم اقا یامان

-حنا خانم میشه یه خواهشی بکنم نه من به شما بگم حنا خانم ن شما به من اقا
یامان

اسم کوچیک صدا بزنیم کافیه

با تعجب نگا کردم منم همین میخواستم

با عشوه گفتم

من که خیلی دوس دارم با اسم کوچیک صدا کنم

با یه لبخند کنج لبم تگاش میکردم اونم زل زده بود به من

هردوانگار نمیخواستیم از هم چشم برداریم

که گوشه یامان زنگ خورد

ای لعنت بهت هر کی هستی نداشتی با دقت نگاهش کنم

یامان گوشیشو برداشت از اتاق زد بیرون دستمو گذاشتم جایی که دستش

باهام برخورد کرده بود داغ بود بدنم نفس عمیقی کشیدم مشغول جمع کردن میز
شدم

تا ساعتش به کارام ادامه دادم همین گ خواستم از اتاق برم بیرون صداشو شنیدم
ک میگفت اره فردا صبح راه میوفتم پیام کیش

با این حرفش انگار آب یخ ریختن رو سرم

آروم در باز کردم

با خسته نباشید کوتاهی از ساختمون زدم بیرون

هوف چرا الان باید بری من تازه دارم عاشقت میشم

سوار ماشین شدم راه افتادم سمت خونه

سر این جریان خیلی کسل شده بودم

فردای اون روز رفتم سرکار همین که وارد ساختمون شدم یه پسر قد بلند چشم
ابرو مشکی پشت میز نشسته بود

موهای سیاه بود با نگاه متعجب نگاه کرد

-با کی کار دارین

م من منشی جدیدم

-اها ناره یامان گفته بود بکارتون برسین

بدون گفتن چیزی وارد اتاق شدم هرچقدر میخواستم این برادر با یامان مقایسه کنم
یامان جذاب تر خوشگل تر چهره مردانه داشت

یه ماهی می شد که یامان نمیومد سرکار نمی دونم برگشته بود یا نه

ولی کار کردن با این داداش سادیسمی برام سخت بود

اصلا تمرکزی نمیذاست برام با نگاه هاش با تلفن صحبت کردن های زیاد

گاهی هم با فریاد ک چرا کارا عقب افتاده به مخاطب پشت گوشی منم ترجیح
میدادم اصلا بجز مواقع ضروری از اتاق نرم بیرون

امروز از صبح یه بارون شدید میبارید لباس هامو پوشیدم از خونه به مقصد
گاوداری راه افتادم

رسیدم

با تصور اینکه الان برادر بزرگ شاهان اونجاس بدون اینکه سرمو بلند کنم سلام
دادم و با خسته نباشید کوتاهی راهمو به سمت اتاق پیش گرفتم

اصلا نمیخواستم با شاهان حرفی بزنم

ساعت تقریبا ۲ بود خبری از داد فریاد شاهان نبود متعجب شدم عجیبه خدایی تو
همین فکر بودم که در اتاقم به صدا در اومد

بفرمایید

در باز شدم بدون اینکه نگاه کنم سرگرم کاغذهای رو میز بود آروم پاشدم که
یدفعه یه کیسه گذاشته شد رو. میز بوی غذا تو اتاق پیچیده شد
-خوب خوب حنا مگه قرار نبود روز های به خصوصی شما ناهار منو بیاری
با خوشحالی سرمو بلند کردم
باور نمیشه یامان بود
یه لبخند گنده زدم که تموم دندون هام نمایان شد
وای ببخشید یامان من نمیدونستم شما اومدین
بعد اون قول قرار رفتن کیش
با تعجب نگام کرد
-حنا از کجا فهمیدی من رفتم کیش کسی خبر نداشت جز شاهان
با دست پاچگی گفتم
من اخه
-اها فهمیدم گوش وایستادی شیطان
با خنده سرمو انداختم پایین
اومد پشت میز منی ک سرم انداخته بودم پایین وایستاد جلو روم
آروم با دو انگشت چونه منو بالا آورد
زل زد تو چشمام
-میدونی وقتی میخندی خیلی شیرین میشی
با خجالت چشمامو دزدیدم ازش
-چشماتو نزد از من اینجوری بیشتر دیونه ام میکنی
با خجالت زل زدم بهش میدونستم الان گونه هام گل انداخته

من گوش و اینستادم فقط موقعه اومدن بیرون شنیدم با گوشی حرف میزدید
-اها شمام تا آخر گوش دادی ن شیطان
سرمو بالا پایین کردم
دستش که زیر چونه ام بود آروم برد سمت مقعنه ام موهایی چندتا اومده بود
بیرون با سر انگشت داد تو
قفسه سینه ام به سرعت بالا پایین می شد
نمیدونستم این چه حسیه
دلم میخواست بغلش کنم آروم لبامو بزارم رولباش
ولی چه کنم میترسیدم بسم بزنه
یامان آروم ازم فاصله گرفت میدونستم یعنی حس میگفت اونمیه حس های به من
داره
اما من نمیتونستم پیا پیش بزارم
کارم تموم شد از اتاق زدم بیرون دیدم یامان هم همزمان با من بلند شد
-حنا میری
بله دیگه وقت کاریم تموم شد با اجازه برم
اومد
-سمتم میدونی بارون خیلی شدیدیه یعنی از صبح بند نیومده
بله خبر دارم چه میشه کرد
-منم میام من ماشین نیاردم اگه زحمت نیس منم تا جایی برسون
پس بگو چرا صبح نفهمیدم اومده چون ماشینشو ندیدم
بله بله حتما
باهم به سمت ماشین رفتیم

نشستم پشت فرمون سویچ انداختم استارت زدم

یه استارت خورد خاموش شد

وا دوباره امتحان کردم حتی تو ماشین برق هم نمیومد چراغا روشن بشه بارون خیلی شدید بود

-حنا کاپوت بزن ببینم چشه

کاپوت زدم پیاده شدیم دوتامون در عرض ۵ دقیقه دوتامونم خیس آب بودم مقعنه که رو سرم بود خیس شده بود با حرص از سرم کشیدم در آوردم موهام باز شدو ریخت رو کمرم

یامان داشت با باتری ماشین ور میرفت

تا خواست سرشو بلند کنه

محکم زد به کاپوت ماشین

اخش بلند شد پا تند کردم سمتش

اه ببینم چی شد

سر یامان پایین بود

نگاه کردم یه کمی زخم شده بود

دویدم تو ماشین تر کیفم یه دستمال کاغذی برداشتم رفتم بالا سرش همون جوری خم شده بود داشت به ماشین نگاه می کرد انگار نه انگار سرش زخم شده

یامان میشه برگردی زخمتو ببینم

سرشو بالا آورد برگشت سمت من

تا چشمش به من خورد مات موند

یه لحظه به خودم اومدم اها فهمیدم نگاهش برا چیه چون موهام باز بود همیشه مامان میشه وقتی موهاتو باز میکنی شبیه عروسک میشی

نزدیک شدم آروم گفتم

یامان خم شو زخمتو ببینم

هیچ حرکتی نکرد درست تویه قدمی وایستادم نفس هامون بهم می‌خواد

دستموبلند کردم آروم خواستم بزارم روسرش که تویه حرکت دستموگرفت

دستشو انداخت دور کمرم لباسو گذاشت رولیم

هر دو خیس آب بودیم

بعد چند لحظه به خودم اومدم داشت دیونه وار لبامو به بازی میگرفت منم از خدا

خواسته همراهیش کردم جوری که صدای نفس هامون به جوشمون می‌رسید

منو محکم کوید بی دیوار پشت سرم خودشم چسبید بهم

داشتم نفس کم میاوردم

دستم انداختم پشت کمرش چنگ زدم با این حرکت فهمید نفس کم آوردم

ازم جدا شد با نفس نفس شدیدی ک داشتم قفسه سینم بالا پایین می‌شد نگاهش کردم

چشماش خمار بود

آروم سرمو آوردم پایین

ک سرشو برد تو گودی گردنم

آروم کنار گوشم گفت حنا من متاسفانه معذرت می‌خوام اما از وقتی دیدمت کارام

دس خودم نیس

سرشو از گودی گردنم آورد جلو صورتم داشتم می‌لرزیدم نگاهش مستقیم به چشمم

بود تا ببینه من چی میگم

نگاهمو دادم سمت لباس

متوجه سد ک منظورم چیه محکم خودشو چسبوند بهم دوباره لبامو به دندان گرف

جوری لبامو به بازی میکردت دیونه میشدم

منم همراهی میکردم

تا اروم جدا شد

-حنا سرده

سرمو به نشونه اره تکون دادم

ازم فاصله گرفت رفت سمت ماشین نمیدونم چیکار کرد اما تا نشست پشت فرمون
با یه استارت ماشین روشن شد

اومد سمت منم همون جور وایستاده بودم خیس آب بودم

-حنا بیا سوار شو سرده سرما میخوری

با عجله سوار سدم هم خجالت میکشیدم هم این حس دوس داشتم

میدونستم اونم حس هایی داره

خودش نشست پشت رول

از گاوداری زد بیرون یخ زده بودم

اروم دستشو آورد جلو دست منو گرفت برد سمت دهنش هااا کرد

دستام یخ بود

-حنا. خوبی خیلی بدنت یخ زده

من خوبم یامان فقط میخوام برم خونه

دیگه چیزی نگفت

تا خود خونه چیزی بینمون اتفاق نیوفتاد

آدرس دادم

رسید

خواستم پیاده بشم

بازومو گرف

-حنا خوبی واقعا

اره خوبم یکم شوکه ام

-حنامعذرت میخوام من ماشین میزارم اینجا یه تاکسی میگیرم خو

نه نه ببر یامان

سرده الان فردا اوکی می‌کنیم

چیزی نگفت

پیاده شدم از ماشین دور شدم

رفتم داخل خونه لباس هامو عوض کردم

به تخت خوابم پناه بردم بدون

خشک کردن مو هام

صبح با یه حال بدی بیدار شدم

سردرد عجیبی داشتم بدنم تب کرده بود

میلرزیدم

با همون حال حاضر شدم

ک دیدم گوشیم زنگ خورد

ناشناس بود

جواب دادم

بله

-سلام صبحت بخیر حنا خوبی

از صداش فهمیدم یامان

سلام یامان مرسی خودت خودت خوبی

-ممنونم تو خوب باشی منم خوبم
با این حرفش دلم رفت براش
-حنا من پایبندم جلو مجتمع منتظرتم
وای یامان برا چی اومدی
-حنا یادیت نیست دیشب ماشینت موند دس من
با یاد آوردی دیشب تمام اتفاقات اومد جلو چشم وای چه حس نابی
بود
اومدم یامان
از آسانسور اومدم پایین به سمت ماشین رفتم
سوار شدم
سلام
-سلام قشنگم
با این حرفش جوری چرخیدم سمتش ک صدای گردنم شنیدم
با لبخند داشت نگام می کرد
میدونستم به وضوح لیپام گل انداخته
نکن اینجوری با قلبم یامان
ماشین روشن کردو به سمت کارمون حرکت کرد
ته دلم خوشحال بودم ولی تب داشتم همش سرفه می کردم
تا رسیدن به مقصد یامان هعی میپرسید
-حنا تو خوب نیسی رنگی رو صورتت نیس صب کن برم بیمارستان
نه نه یامان خوبم فقط گلو درد میکنه

-حنا قربونت بشم من دارم میبینم حالت نرمال نیس
با این حرفش دلم براش رفت
به من گفت قربونت بشم
توهمین فکر بودم که دستشو آورد جلو
گذاشت رو پیشونیم
-حنا عزیزم خوب نیستی داری تو تب میسوزی لج نکن عزیز دلم
نه این بشر میخواست با این حرفاش منو دیونه خودش بکنه
چی میگفت عزیزم قربونت بشم
از حرفاش دل تو دلم نبود اما آنقدر حالم بد بود نمیتونستم واکنشی نشون بدم
نه یامان خوبم
-باشه حنا تولج کن باشه
رسیدیم
ماشین تو پارکینگ نگهداشت پیاده شد
تا خواستم در باز کنم در منو باز کرد
دستشو آوردم جلو
دستمو گذاشتم تو دستای سرد یامان
با کمکش پیاده شدم
نه جدی جدی حالم خوب نبود
باهم به سمت ساختمان حرکت کردیم
حس کردم زیر پام خالی شد دنیا دور سرم چرخید
یامان

تا اینو گفتم
از حال رفتم
چشم‌امو اروم باز کردم دستم درد می‌کرد
سرمو برگردوندم سرم وصل دستم بود
تو جام نیم حین شدم
ای دستم
با این حرفم در اتاق باز شد
یامان اومد تو
-حنا خوبی عزیزم به هوش اومدی صبح چقدر گفتم حالت خوب نیست گلم به
حرفم گوش ندادی
اخه یامان من نمیدونستم اینجوری میشه
-خوب وقتی گفتم تب داری لُج کردی فدات بشم
چند روز نمیای سرکار دکترت گفته باید استراحت کنی
ن یامان من نمیتونم بمونم خونه
-یعنی چی حنا با چند روز نیومدن سرکار
در گاوداری بسته نمیشه عزیزم نه نیار. دیگه نزار بیشتر از این نگرانیت بسم
دستشو آوردم جلو دستمو نزدیک برد
روی دستمو بوسید
زل زده بودم بهش با بوسی که زد رو دستم حس کردم خوب خوب شدم
خدایا این چه حسیه من دارم عاشقش میشم
-حنا

ج جانم

-میشه از این به بعد بیشتر مواظب خودت باشی

یامان من مواظبم دیشب کار داد دستم

با این حرفم خنده شیطونی زد گفت

-دیشب بهترین شب بود برام اما امروز زهرمار کرد برام

با این حرفش خندیدم

یامان

-جان یامان

وقتی اینجوری گفت دس خودم نبود

خودمو کشیدم سمتش و دستامو انداختم دور گردنش بغلش کردم

یامان همچنان بهت زده دستاش توهوا بود

به خودش اومد منو فشرد به خودش

با یه نفس عمیق عطر موهامو کشید به جونش

با تقه ارومی که به در خورد از یامان جدا شدم

-اوف هرکی باشه مزاحم شد ها داشتم آرامش میکردم

یامانن

با خنده بلند شد

و همون لحظه در اتاق باز شد

دکتر اومد تو

-سلام دختر خوب چرا مواظب خودت نیسی

آقای دکتر من مواظبم بالاخره آدم سرما میخوره

-بله صد البته اینجوریه من برات چندتا قرص مینویسم سرم هم زدیم برات
فقط چند روز استراحت کن وضعیتی گلوت خوب نیس

چشم آقای دکتر حتما

دکتر رفت بیرون

یامان دوباره برگشت نشست

-حنا دیدی گفت چند روز استراحت کن

عزیزم گل یامان نمیخوام حالت بدتر بشه

خوب میدونست از کجا بزنه

با این حرفش

سرمو تکون دادم

خوب من چند روز نیام که دق میکنم

من نبینمت دلت میاد

با این حرفم یه لبخند گنده اومد رولبای یامان

-حنا جدی میگی یا داری مسخره میکنی

وا یامان چه شوخی

با این حرفم دستمو تند تند بوسید

-تو فقط خوب شو حنا

خودم نوکرت زود زود میام دیدنت خوبه

با این حرفش انگار دنیارودادن بهم

وای یامان بخدا نیای دیدنم نمیام سرکار دیکه

با این حرفم اخم بدی نشست رو صورتش

-مگه دست خودته حنا نیای حق نداری این کار بکنی

چشم یامان جونم

من هر لحظه دیوانه تر عاشق یامان میشدم

-خوب عزیزم سرمت تموم شد برم بگم دکتر بیاد دربیاره بریم

یامان در باز کرد رفت بیرون

خدایا این چه حسیه مگه میشه آدم آنقدر زود عاشق یکی بشه

من دارم رد میدم این چه حسیه

تو همین فکر بودم

تقه ای به در خورد باز شد

یامان با پرستار اومد تو

پرستار سرمم باز کرد چون رو دستم زده بودن خون اومد از رو دستم

پرستار چسب زد رو دستم رفت بیرون

یامان پا تند کرد سمتم

حنام عزیزم پاشو کمکت کنم

با گفتن حنا حس کردم دیگه نمیتونم نفس بکشم

اروم پاهامو از تخت آویزون کردم چون قدم کوتاه بود پاهام نرسید به زمین

اومد سمتم

-دستتو بده حنام

دستمو گذاشتم تو دستش اول رو دستم که چسب بود بوسید یامان فدات بشه بعد

کمکم کرد سرپا شدم

با کمکش از بیمارستان اومدیم بیرون

در ماشین باز کرد
جوری داشت ازم مراقبت می کرد انگار تازه زایمان کردم
با این حرفم یه لبخند اومد رو لبم
یعنی میشه من اون روزو کنار یامان ببینم
شاید برا این حرفا زوده اما من دیونه یامان شدم بی دلیل جذبش شدم
تو همین فکر بودم که یامانم سوار شد
دستمو گرفت
-حنام بریم یه چیز بخور ببرم بزارم خونه عزیزم
باشه بریم خیلی گرسنه ام
بالاخره رسیدیم به یه رستوران خوب ماشین تو پارکینگ نگهداشت پیاده شد
اومد سمت در من باز کرد
-حنام بیا
پیاده شدم در بست
خواستم راه بیوفتم ک دستکم گرفت قفل کرد
-دیگه از این به بعد بدون گرفتن دستای هم دیگه یه قدم برداریم باشه حنام
نکن یامان نکن با دل من اینجوری
با ذوق نگاهش کردم
باشه یامانم
با این حرفم در عرض یه دقیقه منو محکم کشید تو بغلش یه بوسه به پیشونیم زد
عه یامان میبینن زشته
-خوب دارم عشقمو میبوسم مگه گناهه

با حرفی ک گفت قشنگ دهنمو بست

از هم جدا شدیم

رفتیم داخل

صندلیو برام کشید عقب

-بشین عشق یامان

نشستم صندلی داد جلو

خودشم نشست رو به روی من

-حنام چی میل داری عزیزم

من یه چلو جوجه میخوام

-باشه پس دوتا چلو جوجه میگم

دست بلند کرد

گارسون اومد سفارش داد رفت

دستشو گذاشت رو دستم که رو میز بود

-حنام این چند روز سعی کن فقط استراحت کنی فدات بشم تا خوب خوبی بشی

برگردی کنار خودم من تحمل ندارم دور باشی ازم

چشم یامانم خوب خوب میشم چون طاقت دوری تورو ندارم

اون روز یامان منو رسوند خونه قبل رفتن یه عالمه قرص ابمیوه کمپوت میوه اینا

خرید ک مصرف کنم زود خوب بشم

رسید جلو درمون

-حنام

جانم

-حنام من چجوری تحمل کنم این چند روز

میدونستم چقدر الان ناراحته خودمو کشیدم جلو بغلش کردم
سرمو نزدیک گوشش کردم گفتم
ایمانم می‌خوای نرم‌خونه پیام پیش‌خودت از من پرستاری کنی
با این حرفم سریع منو جدا کرد تو صورتم نگا کرد
-حنا جدی میگی عزیزم جدی میگی
اره چرا دروغ بگم
-یعنی میتونی بمونی
نه ایمان ولی روز که میتونم پیشت باشم
-راس میگیا چرا به ذهن خودم نرسید
خوب پس الان نمیزارم ببری خونه عشق ایمان
با این حرفش ماشین روشن کرد راه افتاد
یه مسیری میرفت ک برا من نا آشنا بود
برگشتم سمتش
ایمانم کجا میریم
-میریم خونه من
چی خونه تو
-اره عزیز دلم من خونه مجردی دارم
باشه
خونه اس یه خونه ویلایی بود
ریموت زد ماشین برد توحیاط خونه
-خوب صب کن پرنسس ایمان

پیاده شد او مد در منو باز کرد
خواستم پیاده بشم یه دستشو انداخت زیر پاهام یه دستشم دور کمرم
بلندم کرد

یامان یامان بزار زمین منو
-نه نه عشق یامان نمیزارم ک
یامان همون جور که بغلش بودم
دور خودش چرخید
یامان یامان میترسم
با خنده های از ته دل وارد خونه شدیم
وای چه خونه بزرگی
-خوب عشق یامان شما فقط استراحت می کنی

با این حرف از پله ها رفت بالا
در یه اتاق باز کرد وارد شد
منو رو تخت بزرگ گذاشت
یامان اینجا اتاق خودته
-اره البته از این به بعد اتاق دوتامون
عه یامان

-جان یامان
کمک کرد پالتومو در آورد
دراز کشیدم رو تخت
خودشم رفت از اتاق بیرون

وقتی اومد تو
یه سیمی بزرگ تو دستش بود
میوه پوست کنده بود
ابمیوه کیک دوتا قرص هم کنارش
یامان چه کاریه الان
-عشق من همه اینارو میخوری
نه نه یامان نمی‌تونم
-نمیشه نمیخورم نداریم حنا
یامان من این همه بخورم تازه ناهار خوردم
-یکم الان یکمم بعدا
شرمم تکون دادم اومد سینی گذاشت رو عسلی کنار تخت
-||| دهنتمو باز کن این میوه خوش مزه می‌خواد بیاد
یه تیکه سیب بود
دهنمو باز کردم
امممم به به چه میوه خوش مزه ای
یام یام
با این حرفم خندید
-حنا آنقدر شیرین نباش میخورمت ها
با این حرفش
گفتم عه مگه هیولایی
-آره من هیولام میخوام حنارو بخورم. با این حرف خودشو کشید سمت

سرشوبرد تو گردنم گاز آرومی گرفت

قلقلکم میداد من داشتم تقلا می کردم

یامان یامان وای

صورتش درست جلوم بود دماغش چسبیده بود به دماغم

نمیتونستم دل بکنم ازش

من پیش قدم شدم

لبامو چسبوندم به لباش

کمی مکث کرد

تا به خودش اومد با دل جون لبامو به بازی گرفت

دستمو بردم تو موهاش نفس نفس میزدیم

هر دو تشنه هم بودیم

چشمامو بستم

لباشو میک زدم

با این کارم دیونه تر شد خودشو محکم فشار داد بهم

صدای لب گرفتمون کل اتاق پر کرده بود

ازم جدا شد

-حنا دیونم نکن کار میدم دست دوتامون ها

خندیدم

-باشه حنا بخند نوبت منم میشه تو بخند فعلا

از روم بلند شد

میدونستم برا اینکه چیزی نشه ازم جدا شد

نشستم سر جام ابمیوه ارو یه نفس سر کشیدم
اخی آتیش وجودم مگه خاموش می‌شد
یامان داشت نگام می‌کرد
دوباره دراز کشیدم کنار یامان
دستشو انداخت دورم
-یکم بخوابیم عشق یامان قرصاتم بنداز زود
اوف دوباره نیم خیز شدم قرص هاروانداختم
ته مونده آب میوه ارو هم روش خوردم دوباره به حالت قبلی برگشتم
خودمو تو بغلش جا دادم اونم سروش برد تو گردنم
از پشت بغلم کرد
حس آرامش داشتم بودند برام آرامش کامل بود
چشمام گرم خواب شد خوابیدم
نمی‌دونم چقدر خوابیده بودیم ک
صدای زنگ گوشی من بلند شد
کمی تو جام تکون خوردم
یامان خواب بود
آروم دستشو از دورم باز کردم داشتم از توکیفم گوشیمو برداشتم رفتم از اتاق
بیرون
مامانم بود
وصل کردم تماس
الو

-حنا مامان

جانم

-دخترم تو کجای پس ساعت دیدی

زود به ساعت مچی که دستم بود نگاه کردم

وای ساعت ۸ شب بود

چی بگم حالا

اخ اخ مامان یادم رفت بگم امروز یکم اضافه کاری داشتم تازه تموم شدم

دارم راه میوفتم پیام

-باشه مامان نگران شدم بیا

باشه فدات شم فعلا خدافظ

-خدافظ دخترم

گوشیم قطع کردم

در اتاق باز کردم رفتم سمت تخت

یامان مظلوم خوابیده بود

نشستم کنارش

یامانم عزیزم

دستمو بردم سمت صورتش موهایش ریخته بود رو پیشونیش

تا خواستم بدم عقب موهارو سرشو بلند کرد کف دستمو محکم بوسید

وای یامان ترسیدم

با همون لبخند گشادش نیم خیز شد نشست

-حنام کی بیدار شدی

یامان گوشیم زنگ خورد بیدار شدم وگرنه دوتامون تا خود صبح میخوابیدیم
-کی بود زنگ زده بود

مامانم بود عزیزم ساعت ۸ شب

-ن بابا چقدر آرامش داشتم ک نفهمیدم

دیونه حالا پایم بریم منو برسون مامان شک میکنه ها

-باشه عزیز دلم

از جاش بلند شد

با همون لباسا

راه افتاد سمت ماشین

در برام باز کرد

دیونه یامان داری پرروم می کنی ها

-پرنسس من میدونم که پررو نمیشی

چیزی نگفتم

سوار شد در عرض ۲۰ دقیقه رسیدیم جلو مجتمع خونه ما

برگشتم سمتش

یامان مواظب خودت باش

-باشه قربونت بشم توام مواظب باش فردا صبح میام دنبالت

باشه یامانم

دستمو بوسید

در باز کردم پیاده شدم

حنا-

با حرفش چرخیدم سمتش

-عزیزم صبح ماشین دادم اکبر اقا آورد سویچ هم داده به نگهبانی

اخ فدات بشم چقدر با درک فehme

باشه دستت درد نكنه

-چه حرفیه صبح زنگ میزنم بیای قراره بریم یه جای خوب

باشه یامانممم

با گفتن این حرف دوییدم سمت در مجتمع

رفتم تو

یامان. هنوز ایستاده بود

بعد چند دقیقه راه افتاد رفت

از آسانسور اومدم بیرون کلید از ته کیفم دراوردم در باز کردم رفتم تو

سلام به اهالی خونه

مامان جلوتی وی بود حسام رو مبلش کرده بود داشت طبق معمول با تبلت

بازی می کرد

-سلام دخترم خوش اومدی خسته نباشی

مرسی مامان قشنگم

-شام خوردی مامان

با یاد آوردی خوردن اون همه میوه اینا

گفتم

اره مامان گرسنه نیستم

-باشه مامان برو بگیر بخواب معلومه خسته ای دخترم رنگ نداری رو صورتت

چشمی گفتمو رفتم سمت حسام یه بوس به لپش زدم گفتم ابجی فدات بشه یکی
یدونع ام

حسام منو بغل کردو خسته نباشید گفت

-ابجی برو استراحت کن

باشه داداش گلم رفتم

سمت اتاق سریع لباس هامو دراوردم پریدم تو حموم

بو بیمارستان میدادم

نیم ساعت حموم طول کشید

حوله ارو دور تنم پیچیده اومدم بیرون

که صدای رنگ گوشیم اومد

رفتم سمت کیفم

یامان بود

جانم

-حنا چرا جواب نمیدی

عزیزم حموم بودم نشنیدم

-اها نگران شدم گفتم خدایی نکرده باز بیهوش نشی تو آسانسور

ن فدات بسم خوبم الانم قرصایی ک دکتر داده میندازم میخوام

-باشه یامان به فدات شبت آروم شیک

شب توام آروم یامانم فعلا

-فعلا حنام

شب تا خود صبح همش سرفه کردم گلو درد انیتم می‌کرد

اخ یامان از دس تو
با اون بوسه تموم جونمو بردی با خودت
تو همین فکر بودم گوشیم زنگ خورد
شماره زندان بود
با خوشحالی جواب دادم
سلام به سلطان قلبم خوبی بابایی
-سلام به دختر بابا خوبی
بابا تو خوب باشی منم خوبم فدات سم
-شکر خدا دختر بابا منم خوبم
اخ قربون بابان بسم نمی‌دونی چقدر دلتنگتم بابایی
-دلمو خون نکن دخترم منم دلتنگم
حنای بابا این پنجشنبه وقت ملاقات مامان داداشتم بردار بیا
ی ماه ندیدمتون دلتنگتونم
چشم سلطانم بابای قهرمانم
میارم
-فدات بشم بابا مامانت چطوره
اونم خوبه بابا حواسم هست بهش
-شکر خدا میدونم دخترم تودیکع بچه بزرگ خونه ای بایدم حواست باشه
اخ بابایی کاش خودت بودی
-ایشالا خودمم میام دلم روشنه دختر بابا
ایشالا بابا بی صبرانه منتظرتم

-باشه دخترم من قطع کنم چون وقت من تمومه باز منک میزنم به مامانت
سلام برسون بگو زنگ میزنم بهش

باشه سلطانم مواظب خودت باش امروز برات پول میزنم بابا

-باشه دخترم تو ام مواظب باش خدا حفظ دخترم

خدا حفظت بابام

گوشی گذاشتم رو عسلی از اتاق رفتم بیرون

مامان خونه نبود حتما رفته خونه خاله نسرين چون جایی جز اونجا نداشت حسامم
خونه نبود ساعت ۱۰ بود دو لقمه صبحونه خوردم تا بتونم قرصامو بندازم با شکم
خالی معده ام اذیت می کرد

برگشتم تو اتاق

یه شلوار مام فیت پوشیدم یه کت کوتاه

بوت های بلندم که تا زانو بود

یه کلاه گذاشتم سرم

به صورتم یه زد آفتاب زدم ک همون لحظه

گوشیم زنگ خورد

یامان بود

سلام صبح بخیر یامانم

-سلام حنام صبحت بخیر خوبی

آهوم خوبم

-خب بیا پایین عزیزم منتظرم

اوادم

گوشیمو قطع کردم کیف برنداشتم

گوشیمو گذاشتم تو جیبم کلیدای خونه ام همچنین

از مجتمع زدم بیرون

جلو ماشین و ایستادع بود تکیه داده بود به ماشین

نزدیک شدم

یامان

برگشت سمتم اومد جلو پیشونیمو بوسید

در برام باز کرد

مرسی یامانم

-فدا حنام

خودسم اومد سوار شد

ماشین روشن کرد راه افتاد

-خب خب حنام امروز میخوام بریم سینما

چی جدی میگی یامان من آخرین بار ۹ سالگی رفتم

-آره قند عسلم میریم سینما

اخ جون مٹ بچه دستامو کوبیدم به هم

یامان با این حرکت خندید

-میخورم تا ها حنا

خندیدم باشه اقا هیولا خوب ذوق کردم

به مرکز شهر رفتیم ماشین تویه پارکینگ

گذاشت پیاده شدم

اومد سمت من

دستمو گرفت

-خوب بریم حنام

بریم یامانمم

یه مسیر تقریباً کوتاهی طی کردیم

و به سینما رسیدیم

بلیط گرفت رفت تو هایپر مارکت

با کیسه بزرگ پر تنقلات برگشت

یامان اینا چیه

-خوب گفتم موقعه فیلم تماشا کردن نوش جان کنیم حنام

دیونه ای آنقدر اخه این برایه ماه تموم نمیشه

-اشکال نداره اون موقعه هر روز میایم سینما تا تموم بشه

تو دیونه ای یامان

-دیونه توام حنا

خندیدم باهم رفتیم تو سر جای معین نشستیم

قرار بود ۱۵ دقیقه دیگه فیلم شروع بشه جمعیت حدوداً ۳۰ نفر بود

ما ردیف ۳ بودیم

بالاخره انتظار به پایان رسید فیلم شروع شد

یه فیلم کمدی عاشقانه بود

تقریباً یه نیم ساعت گذشته بود که

دست یامان نشست رو دستم

نگاش کردم

-حنا میخوام یه چیزی بگم

جانم

من دو روز دیگه قراره ۱ هفته برم مشهد برا کار

با گفتن این حرف پفکی که دستم بود افتاد کف سالن

و ا رفته نالیدم یاماننن

-جان یامان چاره ای دیگه ای ندارم اخه قربونت بسم

خوب تو نرو شاهان بره

با اخم نگام کرد

-اولا شاهان نه اقا شاهان تو کی آنقدر با شاهان راحت سدی ک اینجوری میگی

انگار رابطه صمیمی داری

عه یامان خوب داداشته

-هرکی من اصلا دوس ندارم حنا با کسی آنقدر صمیمی بشی

باسه یامان معذرت میخوام

-اهم یادت نره دیگه بعدشم شاهان شرکت داره اون یه ماهم شرکتش در حال

بازسازی بود اومد بجا من

اوف یامانننن

-جانم حنام میخوای توام بیای

با این حرفش خوشحال شدم چجوری اخه

-خوب عشق یامان به مامانت میگی از سرکار قراره بریم برا یه بازدید و باید

حتما توام باشی چون پرونده ها زیر دس توعه

راس میگفتا

خوبه بزار حداقل تلاش خودمو بکنم

شاید مامان راضی شد
باشه یامان خدا کنه مامانم راضی بشه
میشه حنام-

با حرفش نزدیک شد یه بوسه به گوشه لبم زد

با خنده گفتم یامان میبینن

-خوب ببینن دوما تاریکه

این دیونه اس

تا آخر فیلم دستم تو دست یامان بود اونم نوازش می کرد دستمو

تا اینکه فیلم تموم شد چراغای سالن روشن شد

خوب عزیزم پاسو بریم-

همراه یامان از سینما زدیم بیرون

-میگم حنا بریم یه کم خرید کنیم

من عاشق خرید بودم

بریم

به فکر اینکه می خواد برا خودش خرید کنه قبول کردم اما

وارد یه پاساژ بزرگ شدیم وارد یه مغازه بزرگ شد که همس مانتو کت پالتو بود

با تعجب نگاش کردم

یامان برا مامانت میخوای خرید کنی

-نوچ برا عشقم

چی ن ن یامان من چیزی لازم ندارم

-تو نداری ولی من میخوام

یامان

-حنا باز لج می‌کنی دوما همه کت های ک میپوشی کوتاه دقت کردی تا حالا من خوشم نمیاد نگاه همه به تو باشه

با این حرفش با تعجب نگاهش کردم

چه چیزا که نمیشنوم

با اسرار یامان سه تا پالتو بلند خریدم که چی بگم تا زیر زانو چندتا شلوار

سه جفت کفش چندتا کلاه

اخ قربونش بشم

میدونه من کلاه میزارم روزی نشده که من شال سرم کنم
برا خودش وارد یه مغازه سدیم ک لباس مردونه داست

-حنا برام پسند کن

باسه یامانم

براس یه پالتو بلند مردونه به رنگ طوسی پسند کردم میدونه ام سیاه

دوتام کت کوتاه

با شلوار هم‌رنگ

کفش هم بوت مردونه انتخاب کردم

از پاساژ اومدیم بیرون

حنا بریم برسونمت خونه دیکه کم کم هوا تاریک شد-

باشه بریم

به سمت خونه ما حرکت کرد

-حنام مرسی که هستی
چه حرفیه یامان دستت درد نکنه عزیزم من چیزی لازم نداشتم
-خو الان حرف من چه ربطی به خریدمون داشت حنا
خوب من خواستم تشکر کنم
-مبارکت باشع حنای قسنگم بیشتر برا خودم خرید کردم چون نمیخوام کسی
چشمش بع تو باشع
اخ یامان خیلی خوبی تو
دستمو گرفت پشت سر هم چندبار بوسید
رسیدیم جلو مجتمع
برگشتم سمتش
اینبار من خم شدم و یه بوسه به لبش زدم
اجازه ندادم حرکتی بکنه زود در ماشین باز کردم پیاده شدم
صداش شنیدم
-باشه حنا دارم برات
برگشتم نگاش کردم خندیدم
رفتم خونه
هوف چجوری بگم به مامان جریانو
سلام به مامان داداش گلم
-سلام مادر خوبی
فدات بشم مامانم
-اونا چیه دستت

نگاهم به پاکت های خرید افتاد وای

اینا لباس مامان

-دخترم هرچی کار کردی رفتی دادی لباس

خوب مامانم خیلی وقته اینارو پسند کرده بودم

گفتم برم بخرم

پولم دارم

-باشه مادر پول زدی برا بابات

اره مامانم زدم قربونت بشم

با حرف مامان یادم افتاد سه روز دیگه قراره بریم زندان ملاقات بابا

وای پس رفتنم کنسل نمی‌تونم دیدن بابامو بیخیال بشم

رو کردم به مامان

مامانی پنجشنبه قراره بریم ملاقات بابا

میدونم دخترم باید زود بیدار بشیم حسام که مدرسه نداره پنجشنبه-

زود بریم که زیاد معطل نشیم

باشه فدات شم مامانم

رفتم تواناق

لباس هارو از پاکت در آوردم آویز کردم تو کمد

فردا باید به یامان بگم ک نمی‌تونم برم

با اینکه طاقت دوریشو ندارم

اما بابام برام مهم ترین

با همین فکرا خوابم برد

صبح با صدای مامان ک زود پاسو قراره خاله نسرين شوهرش پسرش بيان تو
جام نيم خيز شدم
اوف چقدر خوابيدم
از جام پاسدم دست صورتمو شستم
بوی غذای مامانم پیچیده بود تو خونه
صبح بخیر مامانم
-صب بخیر دختر گلم
مامان برا ناهار میان
-اره دخترم
باشه من برم لباس هامو عوض کنم
رفتم تو اتاق گوشيمو برداشتم
نمیخاستم در مورد زندان ملاقات بابام حرفی بزnm بهش
تماس گرفتم باهاش دومین بوق برداشت
-سلام حنام خوبی صبحت بخیر خواستم زنگ بزnm گفتم استراحت کنی قرصاتو
استفاده کردی دیشب خواستم زنگ بزnm بگم بعد گفتم خوابیدی
وای وای یامان عزیزم یواش یواش
بخدا خوبم بهتر شدم
-فدات بشه یامان خدارشکر خوب آماده شو میام دنبالت
یامانم من امروز نمی‌تونم پیام
-چرا چیزی شده
نه عزیزم مهمون داریم
-خیر باشه کیه

خالم اینا

اهان باشه به مامانت گفתי در مورد سفر کاری-

یامان

-جانم حنام

یامان من نمیتونم پیام

-چرا حنا مامانت نداشت میخوای من زنگ بزنم بگم از طرف شرکته

وای دیونه شدی نه این بار نشد

دفعه بعدی میام حتما

-باشه اگه قسمت نشد که چیزی نمیگم اما من چجوری طاقت بیارم

اخ یامانم اخ نگو خودمم نمی‌دونم چجوری قراره یه هفته طاقت بیارم

یامان من از فردا میخوام پیام سرکار

-باشه ولی اگه خوب شده باشی

خوبم بخدا یامان

-باشه حنام

فدات عزیزم من برم

-باشه گلم مواظب خودت باش فعلا عشق یامان

فعلا یامانم توام مراقب خودت باش

-باشه گلم فعلا

قطع کردم لباس هامو عوض کردم

رفتم کمک مامان

-اه دخترم خوب شد اومدی

جانم مامان کار داری

-اره دخترم بیا سالاد درست کن

باشه نشستم پشت میز شروع کردم به خورد کردن

نیم ساعت بعد یه سالاد درست کردموظرفارم آماده کردم همه چی آماده شده بود

رفتم سمت اتاق گوشیمو نگاه کردم

چرا هر لحظه منتظر پیام یا تماس یامان بودم من

یه پیام از یامان داشتم

ای جانم قشنگ من پیام داده

باز کردم

-حنام من بخاطر چندتا کار من مجبورم امروز راه بیوفتم مشهد خواستم قبل رفتن

پیام ببینمت عشقم

اوف خدا ببین ها از شانس منه

جواب دادم

باشه عزیزم بیا منتظرم

بعد چند دقیقه جواب داد بیا پایینم

با عجله یه چیزی پوشیدم از اتاق زدم بیرون

مامان من برم پایین

سیما اومده

-باشه دخترم دعوت کن برا ناهار بیاد

اره مامانم حتما میگم یامان برا ناهار بیاد

البته اینارو تو دلم گفتم

باشه مامان ببینم میاد سیما بگم بیاد

با عجله رفتم پایین
یکم پایین تر از خونه ما وایستاده بود در ماشین باز کردم نشستم
همین ک برگشتم سمت یامان در عرض یه دقیقه چونمو گرفت لباسو چسبوند به
لبم

اولش شوک زده شدم تو ماشین اونم جلو در خونه امون

بعد منم همراهیش کردم

بعد چند لحظه جدا شد

زل زدم بهش

این چه کاریه یامان جلو در خونه

-عه دیشب ک گفتم دارم برات

خیلی دیونه ای

-اره حنا من دیونه توام روانیم

خندیدم از ته دل

صندلی عقب نگاه کن-

با شوق چرخیدم

وای خدای من یه دسته گل خریده بود کل صندلی عقب گرفته

با ذوق چرخیدم سمتش

وای یامان خیلی قشنگه خدای من رز آبی

من عاشق رز آبی

-جدی میگی حنا

اره بخدا من عاشق رز آبی

-حنا منم رز آبی دوس دارم
وای خدا خیلی قشنگن تقریبا 100 شاخه بود
یامان خیلی خیلی ممنونم خیلی قشنگن
-به قشنگی حنا نیس
خودمو کشیدم جلو بغلش کردم
گفتم
زودی برگردی خوب
موهامو نوازش کرد
عطر موهام کشیدم آروم منو جدا کرد صورتشو تو چسبوند بهم
-چشم عشق من چشم عزیزم زود میام توام این مدت ک نیستم مواظب خودت باش
اگه میخوای نرو سرکار این چند روز ک نیستم
ن یامان می‌رم میدونی کارم عقب افتاده
میدونم ولی اصلا نمیخوام بری-
خوب مگه کی اونجاس
-کاری به بودن کسی ندارم
خودم نیستم حواسم بهت باشه این اذیتم میکنه
عه یامان مواظبم قول میدم
باشه چی بگم لج میکنی همش اینم بگم به جا من هاکان میاد این چند روز برادر -
کوچیکم
آها بسلامتی عزیزم
-حنا دیگه سفارش نکنم مواظب خودت باش
چشم یامانم توام قول بده مواظب خودت باشی

-چشم عشقم من مواظبم
با لبخند نگاش کردم
من برم یامان خوب مهمون داریم
-باشه عشقم منم راه میوفتم از اینجا برم
باشه عزیز دلم
یه بار دیگه بغلش کردم لپشوبوسیدم
-حنا دیگه نگم ها مواظب باش
چشم چشم یامان
از ماشین پیاده شدم خواستم برم سمت خونه ک
یامان صدام کرد
-حنا
برگشتم جانم
گلا موندماخه نیاوردم که نشون بدم ببرم-
وای راست میگفت ها
آنقدر غرق یامان بودم گلا یادم رف
در عقب ماشین باز کرد
دسته گل کشیدم بیرون
وای چقدر سنگین بود
برداشتم
به زور در ماشینم بستم
آنقدر بزرگ بود که صورتم معلوم نبود

سرمو از پشت گل اوردم بیرون

مرسی یامانم

-خواهش میکنم حنام

به هر سختی راه افتادم سمت خونه دکمه آسانسور زدم

منتظر. موندم آسانسور بیاد

که توهمون لحظه صدای امیر اقا شوهر خاله نسرين اومد

-به به حنا خانم چه گلای قشنگی

اه الان باید پیداتون بشه

برگشتم سمتشون

سلام اقا امیر خاله نسرين خوبی

-قربونت خاله خوبی چقدر گل ها زیاده

اره خاله یکی از دوستانم آورده برا تبریک چون کار پیدا کردم

-مبارکه خاله موفق باشی

خوبه باور کردن

در آسانسور باز شد همگی رفتیم توش کسیو نمیدیدم چون گل جلو دیدمو گرفته

بود اما اشکان پسر خالم کنارم بودم اروم خم شد کنار گوشم گفت

چه دوست ولخرجی داری دستش درد نکنه-

انگاری اشکان باورش نشده بود

با گوشه چشم نگاهش کردم

منظور نگرفتم

هیچ معلومه دوستت خیلی بهت اهمیت میده-

فضولی به تو نیومده اشکان
در آسانسور باز شد خاله اقا امیر رفتن منم فرصت غنیمت شمردم پشت سرشون
رفتم

پسره پررو به تو چه اخع
همگی وارد خونه شدیم
همه مشغول احوال پرسى شدن
چشم مامان افتاد بهم
-دخترم این دسته گل چیه
این سیما آورده مامان بابت شروع بکارم
اها دستش درد نکنه ببر تو اتاقت-

مستقیم رفتم تو اتاق گل ایستاده گذاشتم کنار تختم
اخ قربونش بشم من
با خنده از اتاق زدم بیرون همگی تو نشیمن بودن
رفتم برا همه یه شربت بادرنجبو درست کردم
با سینی رفتم سمتشون

اول برا اقا امیر بعد خاله بعدم مامانم آخر سر برا اشکان گرفتم خودمم نشستم
مشغول نوش جان کردن شدم
اقا امیر گفت

مرسى دخترم جیگرم خنک شد دستت درد نکنه-
نوش جان عمو

زیر نگاه های اشکان داشتم دیونه کشیدم همش براندازم می کرد زهرمان پسره
احمق

وقت ناهار شد
همگی رفتیم دور میز
نشستیم
مشغول شدیم
بعد غذا همه پاشدن من مشغول جمع آوری شدم همه ظرفارو گذاشتم تو ماشین
ظرف شویی
با اجازه من برم اتاق مامان جان
-برو عزیزم یکم دیگه بیا میوه هارو بیار
چشم
رفتم تو اتاق گوشیمو برداشتم
یه زنگ بزنم به یامان ببینم راه افتاد
گوشیو برداشتم
شمارش هنوز سیو نبود اول شماره ارو سیو کردم
یامانم
بعد تماس گرفتم
بوق چهارم برداشت
-سلام جانم حنام
خوبی یامان راه افتادی
-اره قربونت بشم دوسه ساعت دیگه میرسم
باشه یامان مواظبت کن از خودت
-باشه فدات بشم

یامان

تا اینو گفتم در اتاقم باز شد

با تعجب برگشتم پشت سرم نگاه کردم

اشکان بود

اومد جلو

-حنا یامان کیه

گوشی کنار گوشم بودم تماس هم وصل بود یامان داشت میشنید

به تو چه اشکان مگه فضولی چرا داری تو کارای من دخالت میکنی

ببین حنا همه چی تو به من ربط داره-

اون از اون همه گل اینم از تماس تلفنیت گفتم یامانم کیه

ها بخاطر یامان منو پس زدی

چی میگفت این خدای من

خفه شو اشکان

با این حرفم هجوم آورد ستم

چونمو گرفت تو دستش

حنا میکشمت من تو بخاطر کی خاستگاری منو رد کردی-

نمیتونستم حرکتی کنم

گوشی هنوزم دستم بود

میدونم ک یامان داشت گوش میداد

منو کوبید به کمد پشت سرم

اخ بلندی گفتم

با یه دستم هولش دادم
چیکار میکنی اشکان
رد کردم ک کردم ربطی به جریان یامان نداره من نمیخوامت میفهمی
-تو خیلی بیجا کردی منو نمیخواهی
اینو صدبار گفتم الانم میگم حنا تو مال منی یادت نره
خفه شو اشکان تمومش کن وگرنه جیغ میزنم
بزن منم همین میخوام بعدا در مورد این جریان باهات کار دارم پس پای یکی -
دیگه وسط
گمشو اشکان گمشووووو
با این حرفم ازم فاصله گرفت
-حنا دارم برات خاله صدات میکنه بیای میوه بیاری
کوفتت بشه میوه اشغال
از اتاق رفت بیرون
نگاه به صفحه گوشی کردم
بله یامان داشته گوش میدادم
دستم میلرزید
گوشیو گذاشتم کنار گوشم
الو
-حنا این کیه ببینم تو قبل من خاستگار داشتی به چه حقی اومده تو اتاقت
کیه میگم حنا خدا شاهده دور میزنم برگردم
چی نه یامان این اشکان

حنا اشکان کیه-

یامان عزیزم اشکان پسر خالمه

-اها مهمون امروزتون اشکان اقا بود خاستگارت اره

نه یامان عزیزم اشکان پسر خالمه

-حنا من دارم دیونه میشم میفهمی دارم دیونههههه میشم به چه حقی وارد اتاق تو

شد به چه حقی هان من دارم برمیگردم

چندتا لباس بردار برا خودت به مامانت هم میگی از طرف کار داری میری

نالیدم یامان لطفا گفتم که

-حنا همین ک گفتم

ولی یامان

-حنا منو سگ نکن لطفا هر موقعه زنگ زدم بیا پایین

یامان من پنجشنبه اینجا باشم قراره برم ملاقات بابام

-پنجشنبه میرسونمت

اما یامان

-حنا به جون عزیزم قسم ادامه بدی میام بالا خونه اتون

باشه باشه یامان

زنگ زدم بیا پایین

قطع کرد

خدا لعنتت کنه اشکان

با حرص یه چمدون در آوردم چندتا لباس انداختم توش

با حرص رفتم بیرون میوه گذاشتم جلوشون

مامان جان یه لحظه بیا

مامان کشوندم تو اتاق

جان مامان-

مامان من از طرف گاوداری باید برم مشهد

-چی حنا برا چی

مادر من کار همینه

-ن حنا نمیشه

مامانم من تنها نیستم دوتا همکار دیکه ام دارم سحر شیما هم میان

-اما مامان

مامان گلم نرم کارمو از دس میدم من به زور این کاروپیدا کردم

-اما قراره پنجشنبه بریم یعنی دو روز دیگه قراره بریم ملاقات بابات

میام برا ملاقات میام برمیگردم

-چی بگم حنا برو مواظب. خودت باش

چشم مامان گلم فقط به خاله اینا چیزی نگو فدات شم

-باشه مامان میدونی ک نمیگم

مامان از اتاق رفت بیرون

تقریبا سه ساعتی گذشته بود خبری نه اشکان چش سفید نه یامان بود

توهمین فکره بودم ک صدای مامان اومد

-حنا دخترم بیا خاله ات اینا دارن میرن

با حرص پامو کوبید رو زمین به زیر پام ک میرن پسرش چه بلایی سرم آورد

مجبور شدم دروغ بگم به مامانم

از اتاق رفتم بیرون
اشکان با چشمای قرمز داشت نگام می‌کرد هرکی نمیدونست فک می‌کرد من
زنشم
احمق
خاله امیر اقا مامانم از واحد رفتن بیرون منم خواستم پشت بندشون برم که
اشکان از پشت چسبید بهم
-حنا پیدا میکنم اون یامان جونتو صبر کن دارم برات
چندشم شد پاتند کردم
گمشو اشکان متنفرم ازت نزار نفرتم بیشتر بشه بهت
-مهم منم که عاشقتم حنا
خفه خفه شو اشکان
رسیدم به مامان اینا
خاله خوش اومدین عزیزم
اقا امیر خوش اومدین
-خاله قربونت بشه حنا
خدا نکنه
خدارشکر رفتن
اومدم تو در واحد بستم مامان داشت میوه هارومبیرد بزاره یخچال
صدای زنگ گوشم میومد
دویدم سمت اتاق
یامان بود

جانم

-حنا ۳ بار زنگ زدم چرا جواب نمیدی

عزیزم نشنیدم

-باشه حنا من ۱۰ دقیقه دیگه میرسم

آماده باش

باشه یامان آماده میشم

قطع کردم

لباس هامو عوض کردم

رفتم از اها بیرون

مامانم من دارم میرم

مامان اومد سمتم

-حنا مامان مواظب خودت باش این اولین باره تنها داری میری جایی

تنها نیستم کم قربونت بشم

دوستام هستن همکارام نگران نباش

-باشه دخترم رسیدی زنگ بزن

باشه قربونت بشم کشیدم تو آغوشم محکم پیشونیشو بوسیدم

حسام اومد سمتم

-ابجی جایی میری

اره ابجی فدات بشه میرم یه سفرکاری

-باشه ابجی مواظب خودت باش زود برگرد خوب

باشه داداشم خم شدم لپشو بوسیدم

گوشیم زنگ خورد
رفتم سمت اتاق
چمدون برداشتم از مامان حسام خدافضی کردم
از مجتمع زدم بیرون
یامان جلو در بود
در پشت باز کردم چمدون گذاشتم اونجا
سوار شدم جلو
سلام
نمیتونستم نگاهش کنم معلوم بود عصبیه
حنا-

سرمو بلند کردم
جانم
-جریان خاستگاری چیه
یامان عزیز من
راه بیوفت وقت زیاده برا این حرفا
-باشه

راه افتاد همش فکرم پیش این بود چجوری دو روز دیگه برگردم
تقریبا ۳ساعت گذشته بود
دست یامان نشست رو دستم دستام یخ بود
از عکس العمل یامان میترسیدم
-حنا عزیزم چرا آنقدر سردی

من نه یکم سرم درد میکنه
-اها میخوای یجا وایسم من ارامبخش دارم تو کیفم
اره اگه میشه بده یدونه ماشین زده سدم
-باشه گل یامان
با این حرفا یکم احساس راحتی کردم فعلا که چیزی نبود
ماشین یه گوشه جاده زد کنار
برگشت سمت عقب از تو کیف اداریش یه ورق قرص درآورد یدونه ازش آورد
بیرون
آب هم از جلو پام خم شد برداشت
-بیا حنام
قرص انداختم
-حنا گرسنه ای
نه یامان من الان چیزی بخورم حالم بدتر میشه
-باشه راهمون کم مونده تقریبا ۴ساعت
باشه یامانم من یکم بخوابم تا قرص اثر کنه
-بخواب گل یامان
چشمامو گذاشتم روهم
با صدای یامان گفت
-حنام رسیدیم پاشو گل من
چشمامو باز کردم
راس میگه رسیده بودیم

جلو یه هتل بودیم
برگشتم سمت یامان
وای یامان چقدر خوابیدم
-ار ع خودم بیدارت نکردم عشقم
مرسی عزیزم
-خوب پیاده بشیم بریم ساعت سه نصف شب ها
وای خدا معلوم بود چون همه جا خلوت بود
از ماشین پیاده شدم
یامانم در عقب باز کرد چمدون منو برداشت برا خودش هم چمدون داشت
باهم وارد هتل شدیم
یامان دوتا اتاق گرفت تو طبقه ۵
رفتیم سمت آسانسور
-حیف حنا نمیتونم اتاق دو نفره بگیرم
عه یامان
-خوب میخوام کنار خودم باشی
خوب پیشتم جای دوری نمیرم اتاق. بغلیم
-ولی خوب می شد پیش خودم باشی
دیونه
خم شد پیشونیمو بوسید
با صدای خانمی که گفت طبقه ۵ از من فاصله گرفت
باهم به سمت اتاق هامون رفتیم

رسیدیم به اتاق من

-حنا عزیزم برو بخواب خوب صبح باهم حرف میزنیم خیالم راحت الان کنار خودمی

باشه عزیزم شبت حنایی

با این حرفم خندید

-میخورم تا حنا

نه نه باز هیولا شدی تو

در اتاق باز. کردم رفتم تو یامان هم داشت نگام می کرد چمدون ازش گرفتم

یه بوس تو هوا برایش فرستادم

اونم جواب بوسم تو هوا داد

رفتم تو در بستم

کت کلاهمو در آوردم

چمدون بردم گذاشتم کنار تخت دو نفره

گوشیمو در آوردم خواستم زنگ بزنم با مامان

که گفتم الان زنگ بزنم میترسه یه پیام نوشتم

مامان جونم ما رسیدیم نگران نباش

لباس هامو عوض کردم دندونامم مسواک زدم

آروم خزیدم تو تخت چشمم رفت

با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم

مامان

تماس وصل کردم

-خوبی دخترم رسیدین سالم

اره مامانم دیشب ساعت ۳ رسیدیم

-باشه دخترم مواظب خودت باش پنجشنبه اینجا باشی ها

چشم رو چشمم

-فعلا مواظب خودت باش

فعلا مامانم توام مواظب باش

قطع کردم

دوباره پتو رو کشیدم روسرم

خوابم برد

اینبار با صدای در اتاق تو جام نیم خیز شدم اه نمیزارن که بخوابم

پاسدم در باز کردم

یامان پشت در بود

-صبح بخیر حنام

سلام صبح توام بخیر عزیزم

حنام من دارم می‌رم برا قرار داد خوب ت هتل بمون شب میام میریم بیرون-

اوف یامان چشم برو ایشاللع موفق باشی عزیزم

مرسی گل من-

خم سد پیشونیمو بوسید

رفت

دوباره برگشتم رو تخت

به سه نرسیده خوابیدم

نمی‌دونم ساعت چند بود
که دوباره صدای در بیدارم کرد
از زیر پتو اومدم بیرون
با کلافگی رفتم در باز کردم
چشمام تار میدید
تشخیص دادم یامان
-به به حنا تا الان خواب بودی خانم خرس
با حالت زاری نشستم رو زمین
یامان من هر موقعه راه دور می‌رم همیشه اینجوریم
یامان نشست جلو پام
-قربونت بشم من پاشو حاضر شو بریم یه چیزی بخوریم ساعت ۴
یا خدا جدی جدی چقدر خوابیدم
نمیخوام نمیام
-ای جانم تو ناز کن عشق یامان
منو کشید تو بغلش
تو یه ثانیه لباشو گذاشت رو لبم
هیچ حرکتی نکردم فقط زل زده بودم به چشماش
انگار یه برق با ولتاژ بالا زدن بهم
بع خودم اومدم یه کام از لباش گرفتم
نالیدم یامان
ازم جدا شد

-جان یامان

اینجا دیونه

پاشو عزیزم لباس هاتو بپوش من بیرون منتظرم خیلی حرفا داریم که بزنیم-

با این حرفش فهمیدم چی می‌خواد بپرسه بگه

باشه

از اتاق رفت بیرون لباس هامو عوض کردم رفتم بیرون از اتاق

یامان تکیه داده بود به دیوار پشت سرش

تا منو دید تکیه اسو از دیوار گرفت

-بیا

اشاره به دستش که به سمت دراز شده بود کرد

دستمو گذاشتم تو دستش راه افتادیم

از هتل زدیم بیرون

-حنا یه رستوران خوب دوتا خیابون اون طرف هستش بیا با ماشین بریم

نه اگه نزدیک پیاده بریم

منم حال هوام عوض بشه

-باشه عزیزم بریم

دست تو دست یامان داشتیم از کنار مردم مغازه ها ماشین ها رد میشدم بدون ترس

از کسی

ای خسته شدم

-عه حنا تنبل شدیا

ن نیستم فقط پاهام درد کرد

-میخواهی کولت کنم

ن ن. دیونهههه

رسیدیم دیگه

-اره کم مونده

بالاخره رسیدیم

وارد شدیم به گوشه دنج نشستیم

یامان دوتا چلو جوجه با مخلفات سفارش داد

-خوب حنام

به تردید نگاش کردم

میدونی که میخوام راجب چی حرف بزنیم-

میدونم یامان

-خوب جریان خاستگاری برا چند وقت پیشه

یامان عزیز من وقتی من به دنیا اومدم ناف منو برا اشکان بریدن

-عجب خوب

اینارو نمیگم که عصبی بشی خوب گوش کن بعد

جریان خاستگاری برا ۵ ماه پیش اون موقعه که من اصلا تورو نمیشناختم

-خوب الان حرفش چیه برا چی اومده بود اتاق تو

عشق من وقتی برام گل آورده بودی. خاله شوهر خالم

با اشکان منو تو آسانسور دیدن

بعدش من اصلا از اشکان خوشم نمیاد چندش به نظر من

با این حرفم دیدم لبخند محوی زد

-خوب

هیچی تو آسانسور بهم گفت چه دوست ولخرجی داری

منم برگشتم گفتم که فضولی به تو نیومده

این حرفم باعث شد اون دیونه بشه

همین

بعدم که داشتم با تو حرف میزدم اومد تو اتاق بقیه اشو همخودت میدونی دیگه

-حنام عزیزم من دوست دارم و بهت اعتماد کامل هم دارم ولی میدونی من آنقدر

دوست دارم نمیخوام کسی جز من حتی بهت انگشتش هم بخوره اون لحظه که پشت

گوشی نمیدونم چیکارت کرد اخ گفتمی کم مونده دیونه بشم

اخ فدات بشم من یامانم

میدونم عزیزم ولی کاریم باهام نکرد منو کوبید به کمد همین مگه میتونه کاری

کنه من تورو دارما

خوبه خوشم میاد میدونی تو چه موقعه ای چه حرفی بزنی اما بگم حنا اینبار -

ببینم باهات برخورد جدی میکنم میدونی که میکنم

باشه فدات بشم نیومدیم که اینجا همش جر بحث کنیم سر اون اشکان احمق

همین که گفتم گارسون غذاها رو آورد

گذاشت رفت

-یعنی حنا باور کن ۵ دقیقه دیر میاوردن پامیشدم دست صورتمو بشورم تورو

بخورم

با این حرفش خنده ای بلندی کردی

خیلی دیونه ای یامانن

-شروع کنیم وگرنه عمل میکنم ها به حرفم

سریع قاشق چنگال گرفتم دستم شروع کردم
اون روز به خوشی تموم شد تا نیمه های شب بیرون بودیم
رفتیم
پاساژ گردی
بعد بازار
به معنای واقعی داشتم بهترین خاطره هامو میساختم با یامان
رسیدیم. به یه پارک زیاد شلوغ نبود چون هوام تاریک بود چندتا پسر بچه داشتن
تاب سرسره بازی میکردن
یامان یامان لطفا منم میخوام سوار شم
-باشه حنام
باهم به سمت تابی که وسط پارک بود رفتیم
نشستم رو یکی از تاب ها که خلوت بود
یامان هول بده زود باش
-باشه حنام
شروع کرد تابو بیار کشید عقب ول کرد
هر بار تاب بر میگشت محکم تر هول میداد
بلند شروع کردم به شعر خوندن
تاب تاب ابازی
خدا منو نندازی اکه بخوای بندازی بغل یامانم بندازی
یامان داشت از ته دل قهقهه میزد
دیدم تلف خیلی اوج گرفته

یامان یامان میترسم بسه
-مگه نمیخوای بغل من بیوفتی
ای جون من کوتاه بیا قول میدم یجا دیکه بیوفتم بغلت
-قول بده

ای خدا یامان
-باشه خودت خواستی
دوباره به تاب سرعت داد
باشه یامان باشه قول میدم
-اها این شد

تاب یواش یواش وایستاد
یامان اومد سمتم
-عشق یامان پرنسس من
بلند شدم

تا به خودم پیام بلندم کرد
عین یه پر رو دستاش
چندبار دور خودش چرخید
خدای من یامان سرمون گیج میره
دوس دارم-

وایستاد منو گذاشت زمین
دنیا دور سرم میچرخید
میکشمت یامان

-چجوری

خودمو کشیدم

بالا محکم لبشو گاز گرفتم

تا بع خودش بیاد دوییدم

یامان افتاد دنبالم

-حنا بگیر مت میخور مت

اگه تونستی که بعید میدونم بتونی

-دارم برات

با خنده میدوییدم

نمی-دونم پام به کجا گیر کرد با کله افتادم رو چمن های پارک

تا به خودم پیام بلند بشم یامان رسید بالا سرم

-خوب خوب گرفت مت حنا خانم

با خنده بلند شدم

نخیر جر زنی نکن خودم افتادم

دستمو گرفت منو کشید تو بغلش

-من گرفت مت مهم نیس خودت افتادی یا من گرفت مت مهم الانع که تو بغل منی

جر زن

تا این حرف گفتم محکم منو فشار داد به خودش لبای خشکش که در اثر دوییدن

خشک شده بود گذاشت رو لبام

یه بوسه زد عقب کشید

-اینجا جاش نیس اما یادم نمیره گازم گرفتی

خندیدم اوکی حتما

دستمو گرفت به سمت هتل راه افتادیم

خرید هامونو از کنار درختی که گذاشته بودیم برداشتیم

یامان

-جانمممم

فردا باید راه بیوفتیم من باید برسم سر وقت

میدونم فردا ۱ ظهر راه میوفتیم حنام-

باشه قشنگم

رسیدیم به هتل

کف پاهام درد می کرد برگشتم سمت یامان

عزیزم من واقعا خسته ام

میدونم قلب یامان من بدجوری خسته ام بریم بخوابیم منم فردا قراره رانندگی کنم-

باشه عزیزم شبت بخیر

-شبت بخیر حنام

رفتم تو اتاق لباس هامو عوض کردم

واقعا هم سرد بود هم زیاده پیاده راه رفته بودم

تا سرم رسیدم به بالشت خوابیدم

صبح ساعت ۱ بود بیدار شدم

دیدم مامان پیام گذاشته که میرم یا نه

منم در جواب نوشتم یه ساعت دیگه راه میوفتیم

وسایل هامو جمع کردند منتظر زنگ یامان بودم

تقریبا ساعت ۱۲ بود زنگ زد که برم لابی

با چمدان رفتم

تا منو دید بلند شد

-چرا چمدون آوردی

خوب عزیز من از اینجا راه بیوفتیم بریم

-خوب من میرفتم میاوردم خوب حنام

فدات بشم خودم آوردم سنگین نیس

-دیگ از این کارا نکن

چشم یامانم

رفتیم یه صبحونه مختصر خوردیمو

راه افتادیم

یامان الان اومدن من چه نقشی داشت

-خوب پیشم بودی باهم بودیم خوش نگذشت یعنی بهت

تا این حرفم گفت لباسو آویزون کرد مٹ بچه کوچولو

نه یامانم منظورم اینه که من اومدم همش تو هتل بودم

نصف روز پیشت بودم

-خوب فدات بشم اینبار نشد اما دو هفته دیگه قراره برم شمال توام میای

با این حرفش خوشحال شدم چون واقعا عاشق شمالم

ولی به مامان چی بگم با چهره ناراحت برگشتم سمت یامان

خوب من که نمیتونم پیام

-چرا نیای

خوب من اینبار اومدم شک میکنه ها مامان
-نوچ میگی چون اینبار زود برگشتی باید بری وگرنه اخراج میشی
راس میگفت ها الحق که ذهنش کار می‌کرد
یامان خیلی زرنگی تو
-خوب عشق حنا بایدم زرنگ باشه نه
خندیدم خوب حالا پررو نشو
خم شد سمتم لپمو گاز گرفت
ایبیبی یامان
-گفتم که دیشب دارم برات
خیلی بدی
اخ لپم
بیار بوسش کنم-
خم شدم به بوس زد به لپم
آخیش خوب شدم
-ای کلک
هر دو خندیدیم
اون روز ساعت ۷ شب منو یامان رسوند خونه قرار شد با هاکان برگرده مشهد
موقع خدافظی رسید
دستمو برد بالا بوسش کرد
یامان کی برمیگردد
-عشق یامان من ۴روز دیگه

اوف نميخوام

-اخ فدات بشم نميرم ها

نه نه برو

پيشونيمو بوسيد منم لپشو

پياده شدم رفتم تو اصلا نميخواستم بره اما برا کار ميرفت نه چيز ديگه

در خونه ارو با کلید باز کردم رفتم تو

بوی غذای مامان تو خونه پيچيده بود

رفتم سمت اشپزخونه

سلام مامان عزيزم

-هعییی دختر چته ترسيدم خوش اومدی

ممنونم گلم رفتم جلو دستشو بوسيدم

مامان من برم يه دوش بگيرم بيم گرسنه ام

باشه دخترم-

رفتم ت اتاق لباس ها خريد هارو گذاشتم تو كدم حوله ارو برداشتم رفتم تو حمام

از حمام اومدم بيرون

يه تاب شلوارك پوشيدم موهام خيس انداختم دورم

از اتاق زدم بيرون كه با اشكان چشم تو چشم شدم

ای خدا لعنت بهت پسر

برگشتم تو اتاقم

لباس هامو عوض کردم يه چيز پوشيده تر تنم کردم

رفتم بيرون اصلا نگاهش نکردم

رقتم اشپزخونه
مامان این اینجا چیکار میکنه
-زشته دخترم مهمونه خو
بیخود کرده
-عه عه خجالت بکش
اه مامان
سفره ارو ناچار چیدم
اومد نشست
اصلا نگاش نمیکردم
مشغول کشیدن غذا شدم
با حرفش سرمو بلند کردم
-برا منم بکش
ببخشید کلفتت نیستم
چپ چپ نگام کرد
دستش موند تو هوا با اون بشقابش
برا خودم نوشابه ریختم
یه ضربه با پاش زد به پام نوشابه پریدتو گلوم
شروع کردم به سرفه
نمیتونستم نفس بکشم
مامان سریع بلند شد اومد پشت سرم
چندتا زد به کمرم چشمامش اشکی شده بود

حس کردم دارم میمیرم
بالاخره حسام یه لیوان آب آورد برام یه نفس سر کشیدم
با غضب به اشکان نگاه کردم
میدونستم اشغال برا اینکه براش غذا نکشیدم این کارو کرد
خودش هم داشت میخندید چندش
از سر میز بلند شدم
مامان من میرم بخوابم
-باشه دخترم
رفتم تو اتاق در از پشت قفل کردم
تا ساعت ۱۱ خبری از کسی نبود
گفتم یه زنگ به یامان بزنم
گوشیو برداشتم
بوق سوم جواب داد
-سلام حنام
سلام خوبی یامان
فدات بشم خوبی خودت-
منم خوبم خیلی مونده بررسی
-نه زیاد
تنهای
-نه هاگان پیشمه
اها سلام برسون

-چشم حتما

وای هاکان منو نمیشناسه که

-اونم با وقتش

باشه فدات بشم من میرم بخوابم صبح باید زود برم

-باشه قشنگم

فردا میرم سرکار

-لازم نیس

یامان لطفا میمونم خونه برا چی

باشه حنا برو اما باز میگم نری هم اتفاقی نمیوفته-

نه میرم

-باشه برو

مواظب خودت باش یامانم

-تو ام مواظب خودت باش گلم

چشم عزیزم فعلا رسیدی بهم خبر بده

-باشه عزیز

قطع کردم

چون هم راه او مده بودم هم این کار اشکان رومخم بود یه مسکن انداختم خوابیدم

صبح با صدای مامان بیدار شدم

-حنا مامان پاشو دیره

سریع نشستم تو جام

وای

پاشدم لباس هامو پوشیدم
حاضر آماده از اتاق زدم بیرون
حسام مامان هم آماده بودن
بریم مامان دیر نشه
-بریم دخترم
سه نامونم از خونه زدیم بیرون
تا زندان ۴۰ دقیقه راه بود
خودم رانندگی کردم رسیدیم ماشین توپارکینگ رو به روی زندان گذاشتم به سمت
سالن ملاقات رفتم اول شناسنامه اینارو گرفتن تا مطمئن بشن فامیل نزدیک هستیم
بعد بهمون یه کاغذ دادن
رفتم تو سالن منتظر موندیم اسم بابارو صدا بزنان بعد ما بریم تو
خیلی شلوغ بود هر جور آدمی که بگی اونجا بود
بالاخره بعد ۱ ساعت اسم بابا رو صدا زدن
بهرام حسینی
از جامون بلند شدیم به سمت همه اونایی که تو صف وایستاده بودن رفتیم
تقریباً ۳۰ دقیقه طول کشید تا ما رفتیم به اتاق بازرسی
با صدای مامور بازرسی به خودم اومدم
-خانم با توام کفشاتو دربیار
زود دراوردم کفی کفش در آورد همه جاشو نگاه کرد حتی به لباس زیر هامونم
نگاه کرد
-برو تو خانم
کفشامو پوشیدم رفتم تو

سالن ملاقات اصلی

یه سالن خیلی بزرگ که سرتا سر میز صندلی ۵ نفره چیده بودن

عجب بزرگه

رونزدیک ترین صندلی نشستیم

بوفه بود پاشدم رفتم سمت بوفه

ابمیوه کیک چیپس خریدم

اومدم نشستم

نیم ساعت بعد دری که به خود زندان وصل بود باز شد

دونه دونه مردا. اومدن تو

بعد ۱۵ تا مرد بابامو دیدم

چقدر شکسته شده از چند ماه پیش که دیدمش میدونم که غصه فکر خیال میکنه

رفتم سمتش محکم بغلش کردم

نتونستم جلو اشکامو بگیرم

بابا جونم اخه بمیرم برات من

-دخترم

هر دو داشتیم گریه میکردیم

حسام مامانم اومدن

اروم از بابا جدا شدم

سرمو برکردوندم تا اشکامو پاک کنم

برگشتم دیدم حسام تو بغل بابا داره گریه میکنه

مامانم. وایستاده بود یه گوشه بی صدا اشک میریخت بمیرم براتون دارن عذاب میکشن

خدا لعنت کنه اونى که اون مواد کوفتیو داد به بابام که بر اش جا به جا کنه اما وقتی بابارو گرفتن فرار کرد

همگی نشستیم

مامان دست دراز کرد دستای بابارو گرفت تو دستش

-بهرام کی میای بیرون دیگه تحمل ندارم برا چیزی

-میام خانمم نگران نباش زود میام

اما خودمون میدونستیم کارش زود تموم نمیشه

با چشمای اشکی داشتم نگاهشون میکردم

حسام از بغل بابا جدا نمیشد

-دخترم تو چیکار میکنی

منم هیچی بابا همش خونه بیرون

نگفتم میرم سرکار چون میدونم ناراحت می شد شاکی می شد

-خوبه دخترم تو الان بچه بزرگی حواست به مامانت داداشت باشه

همیشه هست بابا جونم تاج سرم

پیشمونیمو بوسید

چقدر دلتنگ بابا بودم

چقدر دلتنگ بغل پدرانه اش

بمیرم برات اومدی افتادی اینجا

با حرف بابا سرمو بلند کردم

-انگار قراره تا دوسه ماه دیگه حکم بدن

اون رور رییس زندان باهام حرف میزد

میگفت انگار قراره حکم صادر بشه

وای خدا

بابا معلوم میشه چی میگن

-ن دختر بابا نمیگن که تا قاضی تصمیم

خیلی نگران حکم بابا بودم بعد ۴ سال معلوم نیس چه حکمی بدن

با صدای سربازی که میگفت وقت ملاقات تمومه به خودم اومدم

بابا تورو خدا مواظب خودت باش هرچی لازم شد بگو

البته میدونم چیزی نمیزارن بیاریم برات

واست تند تند پول میزنم

-باشه دخترم توام مواظب مامانت داداشت باش

بغلش کردم کنترل اشکام دست خودم نبود

مٹ بارون میچکید

ازش جدا شدم حسام مامانم هم خدافظی کردن

کلا نیم ساعت وقت ملاقات بود

همه زندانی ها از دری که اومده بودن رفتن

منتظر موندیم در مخصوص ملاقات کننده ها که از بیرون اومدن باز بشه داشتم

خفه میشدم

در باز شد اول از همه زدم بیرون از سالن بزرگ دیگه عبور کردم رفتم بیرون

خدا برا هیچ کس نخواد این جور چیزارو

مامان حسام اومدن

رفتیم خونه چشمم به مهر زندان که زده شده بود رومچ دستم خشک شده بود
برا همه میزنن اونایی که میرفتن زندانی ببینن تا یه موقعه اونجا کسی اشتباهی
نره تو

مامان حسام گذاشتم خونه

خودم به سمت گاوداری رفتم

رسیدم ماشین جای همیشگی گذاشتم

رفتم تو مدیریت

شاهان نشسته بود پشت میز

سلام خسته نباشید

-سلام چه وقت سرکار اومدنه خانم حسینی

شرمنده آقای خسروی

من اجازه گرفته بودم از اقا یامان

-اها هماهنگ کرده بودی اوکی به کارت برس کارا عقب افتاده چند روزم که

مرخصی بودین

بله حتما

رفتم ت اتاق

پسره بد اخلاق

تا ساعت ۲ خیزی از کسی نبود

تلفن تو اتاق زنگ خورد

با تعجب نگاه کردم

تا حالا نشده این تلفن زنگ بخوره

برداشتم

بفرمایید

-حنا کجای تو

وای یامان

من تو گاوداریم چطور

-حنا از صبح دارم بهت زنک میزنم میدونی چقدر نگران شدم هان

ببخشید اصلا امروز حواسم نبود

-حنا خوبی

اره یامان خوبم چیزی نیست یکم خسته ام

-پاشو برو خونه

نه چند روزیم نبودم لطفا بزار کار کنم

-باشه تموم شدی بهم زنک بزن

چشم تو رسیدی

-اره صبح ساعت ۶ بهت پیام دادم اما جواب ندادی

شرمنده عزیزم

-برو به کارت برس عزیز دلم

فدات شم فعلا

قطع کرد

تا ساعت ۵ کارای عقب افتاده ارو راست ریس کردم

موقعه رفتن شاهان ندیدم

رفتم خونه

یه هفته میگذره یامان به دلیل کارا امروز قراره بیاد

ازش عصبی بودم ولی چون برا کار بود
نمیخواستم دعواش کنم از صبح
لباس هامو پوشیدم رفتم سرکارم
سرگرم پرونده ها بودم رفته بودم پشت ساختمون تا چندتا پرونده بیارم که یکی از
پشت بغلم کرد
هعییی
-هیس هیس یواش منم عشقم
یامان ترسیدم
-میدونم ببخشید
منو چرخوند سمت خودش
-عشق یامان چطوره
سرمو به صورت قهر برگردوندم
اومد جلو منو هول داد خوردم به قفسه پشت سرم چونه امو گرفت تو دستش
-با من قهر نکن عزیزم
نمیخوام
-عه عه حنام
نمیخوام گفتم
با این حرفم لباسم گذاشت رو لبم
از حرصم گازش گرفتم
-اخ حنا
گفتم نمیخوام

-حنا جون یامان قهر نکن کارا درست نیومد

قسم نده باشع

خودم اینبار پاشدم شدم رو نوک پاهام وایستادم لبامو گذاشتم رو لبش دستش رف
پشت کمرم

دستمو بردم تو موهایش

خوب بلد بود لبامو به بازی بگیره

اروم جدا شدم هر دو نفس نفس میزدیم

زل زد به چشمم

داشتم دیونه میشدم دوباره لب هامو چسبوندم بهش

منو محکم فشار داد به دیوار حس میکردم مردونگیش باد کرده یه چیزی فشار
میاورد به شکمم جون قدم کوتاه بود برا همین

سرمو کشیدم عقب

یامان

بسه

حنا داری باهام چیکار میکنی-

بریم عشقم بعدا

-باشع

میدونستم حالش خوب نیس

تا پایان کاری خبری نداشتم ازش

خودم اصلا حال خوب نبود نمیدونستم دارم چیکار میکنم

کیفمو برداشتم از اتاق اومدم بیرون

یامان نبود

رفتم سمت ماشین راه افتادم سمت خونه

رسیدم خونه

یه دوش بگیرم بلکه این حال کوفتی عوض شد

زیر دوش آب سرد وایستادم همش یامان یامان

اومدم بیرون گوشیم زنگ میخورد

یامان بود

جواب داد جانم

-حنام کی رفتی

من یه ساعتی میشه

-اها من تو دفتر نبودم اومدم دیدم نیسی

اره منم فکر کردم رفتی

-من بدون خدافظی از توجایی نمیرم که

خندیدم دیونه

-حنا فردا میریم شمال

آماده باش

وای یامان دوباره دروغ بگم به مامان

-مجبوریم میخوای خودم پیام بگم

نه نه من حل میکنم

-باشه فردا صبح میام دنبالت

باشه یامانم

قطع کردم

لباس هامو پوشیدم
از اتاق اومدم بیرون
مامان
-جانم بیا اشپزخونه ام
رفتم نشستم روضندلی
مامان من فردا میرم شمال برا کار
-خیره دخترم
مامان اینبار من زود برگشتم بخاطر ملاقات بابا مجبورم برم
-چی بگم حنا برو دخترم نری هم کارت از دس میدی
پاشدم بوسیدمش اخ حنا فدای تو بشه مهربونم
رفتم لباس هامو آماده کردم
بعد شام گرفتم خوابیدم
صبح زود بیدار شدم ساعت ۷ بود بگیره
هوف خدا کنه قاضی ادم خوبی باشه
-ایشالله امیدتون به خدا باشه
ایشالله بابا جونم
منو حسام خودمونو سرگرم چیپس ابمیوه. کیک کردیم تا مامان بابا بتونن یکم حرف
بزنن
خیلی نگران حکم بابا بودم بعد ۴ سال معلوم نیس چه حکمی بدن
با صدای سربازی که میگفت وقت ملاقات تمومه به خودم اومدم
بابا توروخدا مواظب خودت باش هرچی لازم شد بگو

البتہ میدونم چیزی نمیزارن بیاریم برات
واست تند تند پول میزنم
-باشه دخترم توام مواظب مامانت داداشت باش
بغلش کردم کنترل اشکام دست خودم نبود
مٹ بارون میچکید
ازش جدا شدم حسام مامانم هم خدافظی کردن
کلا نیم ساعت وقت ملاقات بود
همه زندانی ها از دری که اومده بودن رفتن
منتظر موندیم در مخصوص ملاقات کننده ها که از بیرون اومدن باز بشه داشتم
خفه میشدم
در باز شد اول از همه زدم بیرون از سالن بزرگ دیگه عبور کردم رفتم بیرون
خدا برا هیچ کس نخواه این جور چیزارو
مامان حسام اومدن
رفتیم خونه چشمم به مهر زندان که زده شده بود رومچ دستم خشک شده بود
برا همه میزنن اونایی که میرفتن زندانی ببینن تا یه موقعه اونجا کسی اشتباهی
نره تو
مامان حسام گذاشتم خونه
خودم به سمت گاوداری رفتم
رسیدم ماشین جای همیشگی گذاشتم
رفتم تو مدیریت
شاهان نشسته بود پشت میز
سلام خسته نباشید

-سلام چه وقت سرکار اومدنه خانم حسینی
شرمنده آقای خسروی
من اجازه گرفته بودم از اقا یامان
-اها هماهنگ کرده بودی اوکی به کارت برس کارا عقب افتاده چند روزم که
مرخصی بودین
بله حتما
رفتم ت اتاق
پسره بد اخلاق
تا ساعت ۲ خبزی از کسی نبود
تلفن تو اتاق زنگ خورد
با تعجب نگاه کردم
تا حالا نشده این تلفن زنگ بخوره
برداشتم
بفرمایید
-حنا کجای تو
وای یامان
من تو گاوداریم چطور
-حنا از صبح دارم بهت زنگ میزنم میدونی چقدر نگران شدم هان
ببخشید اصلا امروز حواسم نبود
-حنا خوبی
اره یامان خوبم چیزی نیس یکم خسته ام

-پاشو برو خونه

نه چند روزيم نبودم لطفا بزار كار كنم

-باشه تموم شدي بهم زنك بزن

چشم تو رسیدی

-اره صبح ساعت ۶ بهت پیام دادم اما جواب ندادی

شرمنده عزيزم

-برو به كارت برس عزيز دلم

فدات شم فعلا

قطع كرد

تا ساعت ۵ كاري عقب افتاده ارو راست ريس كردم

موقعه رفتن شاهان نديدم

رفتم خونه

يه هفته ميگذره يامان به دليل كارا امروز قراره بياي

ازش عصبی بودم ولی چون برا كار بود

نميخواستم دعواش كنم از صبح

لباس هامو پوشيدم رفتم سركارم

سرگرم پرونده ها بودم رفته بودم پشت ساختمان تا چنډتا پرونده بيارم كه يكي از

پشت بغلم كرد

هعییی

-هيس هيس يواش منم عشقم

يامان ترسيدم

-میدونم ببخشید

منو چرخوندست خودش

-عشق یامان چطوره

سرمو به صورت قهر برگردوندم

اومد جلو منو هول داد خوردم به قفسه پشت سرم چونه امو گرفت تو دستش

-با من قهر نکن عزیزم

نمیخوام

-عه عه حنام

نمیخوام گفتم

با این حرفم لباسم گذاشت رو لبم

از حرصم گازش گرفتم

-اخ حنا

گفتم نمیخوام

-حنا جون یامان قهر نکن کارا درست نیومد

قسم نده باشع

خودم اینبار پاشدم شدم رو نوک پاهام وایستادم لبامو گذاشتم رو لبش دستش رف

پشت کمرم

دستمو بردم تو موهاش

خوب بلد بود لبامو به بازی بگیره

اروم جدا شدم هر دو نفس نفس میزدیم

زل زد به چشمم

داشتم دیونه میشدم دوباره لب هامو چسبوندم بهش
منو محکم فشار داد به دیوار حس میکردم مردونگیش باد کرده یه چیزی فشار
میاورد به شکم جون قدم کوتاه بود برا همین
سرمو کشیدم عقب
یامان
بسه
-حنا داری باهام چیکار میکنی
بریم عشقم بعدا
-باشع
میدونستم حالش خوب نیس
تا پایان کاری خبری نداشتم ازش
خودم اصلا حالم خوب نبود نمیدونستم دارم چیکار میکنم
کیفمو برداشتم از اتاق اومدم بیرون
یامان نبود
رفتم سمت ماشین راه افتادم سمت خونه
رسیدم خونه
یه دوش بگیرم بلکه این حال کوفتی عوض شد
زیر دوش آب سرد وایستادم همش یامان یامان
اومدم بیرون گوشیم زنگ میخورد
یامان بود
جواب داد جانم

-حنام کی رفتی
من یه ساعتی میشه
-اها من تو دفتر نبودم اومدم دیدم نیسی
اره منم فکر کردم رفتی
-من بدون خدافظی از توجایی نمیرم که
خندیدم دیونه
-حنا فردا میریم شمال
آماده باش
وای یامان دوباره دروغ بگم به مامان
-مجبوریم میخوای خودم بیام بگم
نه نه من حل میکنم
-باشه فردا صبح میام دنبالت
باشه یامانم
قطع کردم
لباس هامو پوشیدم
از اتاق اومدم بیرون
مامان
-جانم بیا اشپزخونه ام
رفتم نشستم روصندلی
مامان من فردا میرم شمال برا کار
-خیره دخترم

مامان اینبار من زود برگشتم بخاطر ملاقات بابا مجبورم برم

-چی بگم حنا برو دخترم نری هم کارت از دس میدی

پاشدم بوسیدمش اخ حنا فدای تو بشه مهربونم

رفتم لباس هامو آماده کردم

بعد شام گرفتم خوابیدم

صبح زود بیدار شدم ساعت ۷ بود

زنک زدم به یامان

صدای خوابالوش چنگ زد به قلبم

-جانم

یامان کجای چقدری میای

-اخ خواب موندم ۲۰ دقیقه میام

باشه

دوباره دراز کشیدم تو جام گلایی که یامان گرفته بود خشک شده بودن

من نمیدونم چمه همش دلم میخواد یامان ببوسم. میخوام بغلش باشم

بعد ۲۰ دقیقه رسید

بی سر صدا از خونه زدم بیرون سوار شدم اولش لپشو بوسیدم

بریم عشقم

_بریم عشق یامان اول بریم یه کله پاچه

بریم

باهم رفتیم یه کله پاچه خوردیم دوباره راه افتادیم ۴ ساعت بعد رسیدیم

یامان رفت سمت یه ویلا

اینجا کجاس یامان

-ویلا ی خودمون

اها اینجا ویلا دارین

-اره قربونت بشم من

پیاده شدم یامان چمدون برداشت رفتیم تو ویلا رو همه مبلا پارچه سفید کشیده
بودن

-خوب من اینجا رو یکم تمیز کنم

منم کمک میکنم فقط صابون لباس هامو عوض کنم

-باشه گلم اتاق بالا در اول

رفتم بالا لباس هامو با یه لباس راحتی عوض کردم

اوادم پایین موهام ریختم دورم

کمک یامان کردم

تقریبا دو ساعت بعد تموم شدیم

-خسته نباشی گل من

مرسی عشق من توام خسته نباشی

مرسی حنا من برم آب استخر پر کنم

الان تو این سرما

-گلم استخر سرپوشیده اس بعدم آب گرمه

اها باشه

رفت منم نشستم جلو تی وی

تقریبا ساعت ۸ شب بود

گوشیو برداشتم به مامان زنک زدم

سلام مامان

-سلام دخترم خوبی رسیدی

اره مامان رسیدم

شکر خدا-

فدات بشم خواستم بگم بهت

-باشه مامان مواظب خودت باش

باشه خدافظ مامان

صدای در اومد

یامان اومد تو

-پاشو یه چیزی بخور بریم تو آب

باشه

اما چی

-تو یخچال وسایل هست

اها باشه یه املت درست کردم نشستم

یامان با اشتها به به میخورد تموم شد پاشدم ظرفارو جمع کنم که یامان از زانو هام

بلند کرد با خودش به سمت در استخر رفت

در باز کرد رفتیم تو چقدر بزرگ بود

با ترس برگشتم سمت یامان

_من میترسم آب عمقش زیاده

_نه فدات بشم نترس من هستم

_ن من نمیام

منو گذاشت زمین شیرجه زد توواستخر

از آب اومد بیرون دستشو گرفت سمتم

_بیا

_نه نه

نشستم لب استخر پاهامو آویزون کردم تو آب یامان رفت تو استخر و اومد لای
پام خم شدم بوسیدمش

در حال میک زدن لب های همدیگه بودیم که یهو بین زمین هوا معلق شدم و یه
ثانیه بعد تو آب افتادم از ترس پاهام رو دور کمرش و دستام رو دور گردنش حلقه
کردم

و با استرس زیادگفتم

_من میترسم

یامان مردونه خندید و موهام رو بوسید و نجوا کرد

_من هستم عشقم کنارتم

گرمی اغوشش و اطمینان حرف هاش

هنوز داشتم احساستمو تحلیل میکردم که با گرمی لب هاش دستامو محکم تر دور
گردنش حلقه کردم

_حنا من دیگه نمیتونم عشقم نمیتونم دارم دیونه میشم

با خجالت نگاهش کردم اروم لب زدم

_منم

با این حرفم انکار دیونه شد

_جدی میگی

_اهم

_اجازه میدی خانمم بشی

سرمو انداختم پایین

چونمو گرفت مجبورم کرد نگاهس کنم

اون لحظات همه وجودم شده بود خواستن یامان به ارومی گفتم اوهموم

گوشه لبش بالا رفت و به سمت لبه ی استخر رفت حالا بین دیواره های استخر و یامان بودم که

دست انداخت تایمو درآورد

با دیدن گردی سینه هام که از سوتین قرمز زده بود بیرون

چشماس خماره شده بودن

بیشتر منو به خودش فشار میداد و سینه هام به سینه ی بزرگ و عضلاتیش چسبید و لب پایینم

محکم مکید که توی دهنش آه خفه ای کشیدم

دست انداخت زیر باسنم بهش چنگ زد

سرش رو عقب کشید با نفس های سنگین پرسید

_مطمئنی حنا؟

اون چشمای خمار و موهای خیسش باعث شده بودن بیشتر بخوامش

سرمو به نشونه تایید تکون دادم و زیر لب اره گفتم

همونطوری که از استخر می اومد بیرون

تو بغلش بودم سرم رو گودی گردنش بود و مشغول مکیدنش بودم که از پله ها

رفت بالا و در یکی از اتاق هارو باز کرد و من روی

تخت انداخت و خودشم روم خیمه زد

دوباره به لب هام هجوم آورد

و خیس لب های همو میبوسیدیم و خودمون رو به هم میمالیدیم

و من برجستگی مردونگیش رو حس میگردم که از رو شلوار بین پام میکوبید

لب هامو ول کرد و میک محکمی از گردنم گرفت

و پایین تر

اومد دستش رفت پشتم که سریع کمکش کرد و سوتینمو باز کردم که خودش ازم

گرفت و پرتش کرد حالا سینه هام در دسترسش بود خم شد یکیشو چنگ زد و

دیگری رو با ولع میخورد کناله های ریزم شروع شد و دستام روی

سرشونه های پهنش فرود اومدن و با ناخن هام بهش چنگ می زدم نبض بین پاهام

بیشتر شده بود و نفسم سریع تر شده بود با ناله اسمش رو صدا می زدم

_آه یامان یامان

بالاخره از سینه هام دل کند و خم شد شکمو بوسید و دست انداخت دور رنهام و

از همدیگه بازشون کرد استرس گرفتم یا شایدم ترسیدم وقتی کش شلوارکم رو

گرفت و تا نصفه آوردش پایین نگام کرد انگار حالمو فهمید که گفت

_نترس حنا می خوام مال من بشی

با این حرفش آروم شدم هر لحظه شهوتم بیشتر می شد شلوارمو درآورد و خودشو

عقب کشید

ترس و استرسم شاید فقط برای چند ثانیه بود حسی به اسم خجالت نداشتم فقط

خواستن یامان بود و بس شلوارک خیسمو گوشه پرت کرد و بوسه ای به شورت

خیسم زد که دوباره ناله کش داری کشیدم پاهام رو از هم باز کردم و شورتمو

درآورد و پرت کرد با چشمای خمارش نگام کرد و لای پام خم شد بهشتمو آروم

لیس می زد داشتم دیوونه می شدم قفسه سینم بالا پایین می کرد بی وقفه ناله می کردم

اسمشو صدا می زدم

_آه یامان اوم.. دارم..دارم...اههه

به موهاش چنگ زدم و بی پروا گفتم

_برام بخورش یامان

مثل خودم و نفس های سنگین گفتم

_این بهشت برای من خیس کرده حنا

بدون اینکه منتظر جوابی هستم باشه زبونشو رو بهشتم گذاشت و به بازی گرفت فشار دستمو بیشتر کردم مکیدن های اونم بیشتر شد نزدیک انفجار بودم که سرش رو عقب کشید نالیدم

_یاماننن

خنده مردونه کرد

_جون یامان قربون و ناله کردن هات بشم خوب بلد بود چیکار کنه و چی بگه بلند شد از تخت پایین اومد جلوم ایستاد و شلوارکشو درآورد با دیدن اون حجم بزرگ و کلفت از مردونگیش یه لحظه ترسیدم آب دهنم رو صدادار قورت دادم با شهوت خاصی نگام کرد و گفت

_چطوره؟؟

_قرار این حجم بزرگ بره داخل واژنم

قراره با همین زنم بشی عشقم

دوباره اومد رو تخت و خم شد به لبام رو بوسید که مردونگیش به بهشتم خورد توی دهنش آه خفه های کشیدم تا خواستم دستم را دور گردنش حلقه کنم کمی ازم فاصله گرفته خودشو بین پاهام تنظیم کرد مردونگیشو کشید لای بهشتم با هر حرکتش حالم بدتر می شد

_جون حنام خیس کرده

مردونگیشو با سوراخم تنظیم کرد که فشار کوچیکی داد که از درد خواستم خودم عقب بکشم اما دستشو محکم دور کمرم حلقه کرد تا تکون نخورم

-آه یامان نمی تونم

_می‌تونی عشقم

دوباره تکرار کرد این بار یکم سرش رفت داخل که جیغ کشیدم قربون صدقم
میرم

_چقدر تنگ عشق من

با اتمام جمله‌اش مردونگی‌شو کامل داخلم هول داد
جیغ بلندی کشیدم و می‌خواستم بر بخورم تا در بیاد ولی یامان کاملاً روم خیمه زد
تا نتونم حرکت کنم

_آروم باش عزیزم الان جا باز می‌کنه با گریه گفتم

_آی درد دارم نمی‌تونم درش بیار یامان اشکی که از گوشه چشمم سر خورد را
بوسید و دوباره لب‌هام رو به بازی گرفت و یکم داخلم حرکت که درد کمی حس
کردم ولی تا خواستم اعتراض کنم با بوساش مانع می‌شد و یکی از سینه‌هام رو
چنگ زد و داخل بهشتم شروع به عقب جلو کرد دیگه درد نبود فقط لذت بود
پاهام را دور کمرش حلقه کردم و لب‌های همو می‌مکیدیم و من پشتشو چنگ می
زدم به اون به محکمی داخلم می‌کوبید

_آه عشقم چقدر تو تنگی آخه

_آه این این حس رو دوست دارم

لبمو ول کرد و شروع به مکیدن گردنم کرد نمی‌دونم چقدر گذشته بود اما از
عرقی که کرده بودیم معلوم بود یامان آه بلندی کشید و خودشو انداخت رو من منم
همزمان باهاش به اوج رسیدم و تنم می‌لرزید قلبم داشت از قفسه سینه می‌اومد
بیرون یامان

سرشو بلند کرد

_دیگه مال خودمی برا خودمی تا آخر عمرت برا منی

بینیشو مالید به بینیم یه لب کوتاه گرفت و بلند شد زیر دلم درد داشت درد کمرم
امون نمی‌داد بهم

__حنام میرم برات یه چیزی بیارم حالت خوب بشه باشه

__باشه یامان

از جام بلند شدم آروم قدم برداشتم تو آینه خودمو دیدم همه جای گردنم سینه هام
کبود بود دست کشیدم روشن من چیکار کردم برگشتم به سمت تخت با دیدن
ملافه خونی اشک تو چشمام حلقه زد
حس میکردم گناه کردم اما من دوستش داشتم اونم عاشقم بود ما برا هم دیگه ام
قراره یه زندگی مشترک تشکیل بدیم
به خودم اومدم اشکامو پاک کردم یکی از تیشرت های یامانو تنم کردم ملافه ارو
انداختم توسبد لباس کثیف ها این ملافه نشون دهنده این بودمن دیگه زن یامانم
یه حس دیکه ای داشتم همش خودمو کنار یامان تصور میکردم
یه زندگی عالی
وای خدا خندیدم
یامان با سینی اومد تو
-ای خدا چقدر تو شیرینی بچه
عه یامان من بچه نیستم اکه یادت باشه یه ساعت پیش چی شد اینو نمیگی
-راس میگیا تو دیکه خانوم خودمی
دستامو باز کردم حالا نازمو بکش
-میکشم میکشم
اومد سمتم گردنمو بوسید
-خانوم من کیه
با ناز گفتم منم من من
حالا شما بگو عشق من کیه

-یامان یامان من من
از ته دل میخندیدم کنارش
ابمیوه خوردم دراز کشیدم یامان هم پشت سرم دراز کشید منو محکم بغل کرد
-حنا نمیدونی چقدر خوشحالم که برا خودم شدی
منم یامان تا حالا گفتم چقدر دوست دارم من عاشقتم
-حنا من دیونه توام منم عاشقتم دوست دارم خانمم
خودمو لوس کردم
قول بده هیچ وقت از هم جدا نشیم
-قول میدم عشق یامان خانوم یامان
اون شب با حرفای عاشقونه یامان خوابم برد صب بیدار شدم یامان خواب بود تو
خواب چقدر مظلوم بود بچه ام
از بغلش جدا شدم کافیه آنقدر خودمو لوس کردم برم یه صبحونه آماده. کنم
پشتمو کردم به یامان
تیشترتمو در آوردم
جلو اینه بودم یه لحظه چشمم خورد به گردن سینه ام حالا بیشتر اون کبودیا
میزدن تو چشم یامان وای مامان ببینه واویلا تیشترتمو عوض کردم
دیونه خندیدم
رفتم پایین
مربا خامه در آوردم تخم مرغ آب پز گذاشتم چندتا تیکه نونم کنارش که از پشت
یامان بغلم کرد
-عشق من چرا بیدار شدی داری کاری میکنی
خوبم عزیزم خیلی خوبم نگران نباش بوسم نکن عه

-تو خانم یامانی باید لوس باشی

دیونه

یامان تن منو دیدی

با خنده شیطونی گفت دیشب اره همه جاسو

با مشتش کوبیدم به بازوش

نخیر تیشترتمو دادم بالا ببین

-اوه جون اینا مهر مالکیت عشقم

بعد دست برد سمت تاب خودش

وای برا اونم کلا گردن سینه سیاه بود

خوب حالا چیزیه که شده

-اخ بخورمت من حنا

نخیر صبحونه داریم

-باسه خانم بد اخلاق

صبحونه اروبا. شوخی های یامان خوردم

-عشقم آماده شو میخوام ببرمت یه جای خوب

اخ جون باشه

دویدم بالا لباس هامو عوض کردم. اومدم پایین

-منم برم لباس عوض کنم بیام

باشع

منتظر یامان موندم

اومد. با هم رفتیم سوار ماشین شدیم

کجا میریم

-بزار برسیم میبینی

کنجکاو بودم

رسید به یه مکان

پیاده شدم یه جای سر سبز

وای رو خونه بزرگ

خدای من چندتا قایق بود

منم میخوام سوار شم

-بریم عشقم

با این حرف به سمت یه بوفه کوچیک رفت

بعد با یه اقا رفتن سمت یکی از قایق ها اون مرده قایق روشن کرد رفت یامان با
اشاره دستش که یعنی بیا رفتم سمت قایق با کمک یامان رفتم تو قایق

یامان قایق هدایت کرد با سرعت به جلو میرفت بعد منم همش با ذوق نگاه میکردم

بعد چند دقیقه تویه جای دنج اروم ک کسی هم نبود از حرکت وایستاد

بلند شدم خم شدم به سمت آب دستمو بردم تو آب چه سرد بود

کمرمو راست کردم خواستم سمت یامان

یامان از پشت بغلم کرد

دیونه میبینن

-حنا دیگه برام مهم نیس کسی هم اینجا نیس تنها منو تو ییم بعدشم دیکه میخام ببینن

دیونه شدی

یامان گوشیشو در آورد بیا یه عکس بگیریم

دستمو انداختم روشونه یامان صورتمو چسبوندم بهش

چندتا عکس گرفت

تو یکی بوسم کرد عکس گرفت

یامان برا منم بفرستی ها-چشم گل من

یه دور کل رودخونه ارو زدیم کسی نبود

یامان داست قایق هدایت می کرد لبامو گذاشتم رو لبش

بوسیدم

دیکه مال هم بودیم

جسما برا هم بودیم

جدا شدم

هر دو از قایق اومدیم بیرون به سمت سکوی که دوچرخه گذاشته بودن رفتیم یه

دوچرخه اجازه کردیم یامان منو نشوند جلوی دوچرخه خودشم رو صندلی

با شوق ذوق به اطراف نگاه میکردم یامان داشت زیر لب قربون صدقه ام میرفت پدال

میزد نیم ساعتی گذشت یامان لاله گوشم بوسید

-حنام برگردیم

اره

برگشتیم

خدای من این روزا تموم نشه

اون روز تا شب بیرون بودیم شام بیرون خوردیم اومدیم ویلا

رفتم بالا همین که لباس هامو در اوردم یامان اومد تو

دستمو گرفتم رو بدنم

-حنا من که دیدمت

زهرمار اومد سمتم بلندم کرد
منو گذاشت رو تخت خودشم دراز کشید
-بخواب عشقم وگرنه کار میدم دستت ها
میخواهم
همون جور لخت تو بغلش خوابیدم
صبح با حرکت دست یامان رو موهام بیدار سدم
تا چشمام باز کردم با چهره جذابش رو به رو شدم که یه دستش زیر چونه اش بود
یه دستش رو موهام
داشت موهامو نوازش می کرد
یه بوسه به سینه اش زدم خودمو بیشتر تو بغلش کردم
_یامان قربون خانمش بشه حنا مال خودمی تو بجز من حتی باد هم نمیتونه لمست
کنه میخوام یه چیزی بگم
سر تا پا گوش شدم
_بابام ایران نیس قراره یه ماه دیگه بیاد میخوام پیام خاستگاریت
با این حرف یامان چشمام چهارتا شد
نههههه جدی
-اره عشق من
وای یامان
حالا قبول میکنی زن من بشی-
خندیدم چرا که نه من مال خودتم یامانم
اگه خودمم نخوام نمیشه دیگه مال همیم
یامان خنده مردونه ای کرد

شروع کرد به قلقلک دادنم

دیگه میشی خانم خونه ام مامان بچه هام-

در حال خنده گفتم چه زود رفتی برا بچه مگه زودپزه

یامان دست از قلقلک دادن کشید

-حنا میخوام زود بچه دار بشیم من عاشق بچه اممگه مشکلی هست

نه چه مشکلی اما یامان من بابام زندانه بنظرت درسته وقتی بابام زندان بیای
خاستگاری

-حنام از باباتم اجازه می گیرم

نمیدونم یامان باید با مامان مشورت کنم

- باشه حنام اگه یه روز بچه دار شدیم اگه دختر بود اسمشو میزاریم یامور (به
معنی باران) اگه پسر شد توپراک (به معنی خاک)

چرا اینا حالا

-چون حنا یامور توپراک همیشه به هم میرسن بارون به خاک میرسه

وای خدا عشقم چه روحیه لطیفی داره فدات بشم

باشه عشقم منم خوشم اومد

-عشقم پاشو یه چیزی بخوریم گرسنه ام ها وگرنه خودتو یه لقمه چپ میکنم

با خنده بلند شدم باشه حالا منو بخوری هم سیر نمیشی شکمو

با این حرفم بلند شد

-صب کن ثابت کنم شکمو بودنمو

با این حرفش پا تند کرد طرفم

در اتاق باز کردم دوییدم

-بگیرمت میخورمت

دویدم پایین
نمی‌دونم کی رسیدم به حیاط ویلا
برگشتم پشت سرمو نگاه کنم
با کله خوردم به میله چراغ های حیاط
با باسن افتادم
اویییی اخخ
نالہ می‌کردم
یامان بالا سرم وایستادم
-ای وای بمیرم برات
دست انداخت زیر پاهام بلندم کرد
به سمت خونرفت
سرم بدخورده بود
ای درد داره
-بمیرم همش تقصیر منه
نه خودم حواسم نبود کرم خودم ریختم
یامان تند تند جایی که با دستم گرفته بودم بوسید
سرم ورم کرد
-حنا سرت ورم کرد پاشو بریم دکتر
نه دیگه ورمش میخوابه تا فردا
_سرگیجه نداری که حالت تهوع
ن یامان ضربه خورد تیر نخوردم که خوبم

-باشه بزار یه چیزی بیارم بخور بعد یه قرص بنداز

باشه

منو گذاشت روکاناپه رفت سمت اشپزخونه

دستمو گذاشته بودم رو سرم داغ کرده بود اون قسمت که خورده بود

یامان اومد یه لیوان آب با قرص آورد

-حنا اینو بنداز عشق من خوب نشدی بریم درمانگاه

قرص گرفتم انداختم

دراز کشیدم چشامو بستم

چشمام گرم شد شاید اثر قرص بود اما خوابیدم

با کرختگی چشمامو باز کردم

هوا پرده ها سراسر کشیده شده بودن اما معلوم بود هوا روشنه

خواستم بلند بشم دیدم یامان پایین کاناپه یه بالش گذاشته زیر سرش رو زمین

سرد خوابیده

یه پتو انداخته رو من

بمیرم براش

پاشدم رفتم سمت دیگه یامان دراز کشیدم سرمو گذاشتم رو بالش از پشت بغلش

کردم

تکونی خورد با صدای خوابالود گفت

-حنام بیدار شدی

اهم

-سرت درد نمیکنه

به کل سرم یادم رفته بود دستمو گذاشتم رو ورم درد نداشت اما سفت شده بود

خوبم یامان گلوله نزدن که
تکون خورد برگشت سمت من یه پاشو انداخت دور پاهای من
منو کشید تو بغلش
پیشونیمو بوسید
دستمو انداختم دور گردنش
حنا قربونت بشم پاشو لباس بیوش سعی کن لباس کلفت بیوشی میریم ساحل-
با این حرفش سرمو بلند
کردم
وای یامان من خیلی وقته نرفتم مرسی عشق من
_فدات بشم من پاشو بدو بریم شام بخوریم بعد بریم
محکم لبشو بوسیدم. بلند شدم دوییدم سمت اتاق از چمدونم لباس در آوردم
هودی پوشیدم با یه شلوار خز دار
یه کاپشن هم برداشتم برا محض احتیاط سرد شد بیوشم شال کلاهم سرم کردم
گوشیم زنگ خورد
مامان بود
جواب دادم
سلام مامانم خوبی
-سلام دخترم حنا قربونت بشم چرا زنگ نمیزنی
خدانکنه مامان درگیرم
-دخترم کی میای
مامان نمیدونم

__باشه چی بگم دلم خیلی شور میزنه

فدای اون دلت بشم اخه

-مواظب خودت باش مامان جان

باشه مامان توام مواظب خودت حسام باش

-خدافظ دخترم

خدافظ

قطع کردم گذاشتم تو جییم

یامان نشسته بود رو کانپیه

با دیدنم بلند شد پالتوشو از رو کانپیه برداشت دستشو بلند کرد به نشونه بیا دستمو بگیر

رفتم پیشونیمو بوسید

از خونه زدیم بیرون

در ماشین باز کرد سوار شدم خودشم سوار شد

راه افتاد به سمت ساحل

یادمه آخرین بار با بابام اومدیم بغض نشست توگلو

کاش الان بود

اشک چشم سمجی از گوشه چشمم اومد پایین زود پاکش کردم

بعد نیم ساعت رسیدیم

پیاده شدیم

یامان صندوق عقب ماشین باز کرد زیر انداز یه سبد برداشت

یامان اینا از کی آماده کردی

-تو خواب بودی خانمم
مرد من تو چقدر خوبی
-شیرین نکن خودتو خانمم میام میخورم تا
اوه نه پسر بد
-نشونت میدم پسر بدکیه
قهقهه زدم
رفتیم یه گوشه دنج پیدا کردیم
زیر انداز با کمک هم پهن کردیم
صدای موج های دریا گوش نواز بود
آرامش میگرفتم یامان دراز کشید یه دستشو ستون بدنش کرد
-حنا بعد از دو اجمون میریم کیش میخوام اونجا رو هم نشونت بدم نمی دونی چه جاهای
خوبی داره دیدنی
جدی
-اره کوچولوم
دست انداختم تو سبد یه بسته داشتیم بزرگ در آوردم خوب میدونست من چی
دوس دارم
چهار گوشه پلاستیک باز کردم
گذاشتم بین خودمو یامان
یدونه برداشتم بردم سمت دهنش
||||| باز کن بزار هواپیما فرود بیاد
یامان دهنشو باز کرد
تا خواستم دستمو عقب بکشم انگشتمو گاز گرفت

اخ یامان
انگشتمو لیس کوچیکی زد
ول کرد
دست انداختم به کمرم منو کشید کنار خودش
سرمو بلند کردم
با دست آزادش چونمو گرف مجبورم کرد نگاش کنم
سرشو آورد جلو دلم میخواست لبای صورتیو قلوه ایشو بگیرم لای دندونام
توهمین فکرا بودم
چشمامو بستم منتظر موندم لبامو ببوسه اما با نشستن لب رو پیشونیمو جایی که
خورده بود میله سریع چشمامو باز کردم
دوباره صورتشو آورد جلو صورتم جوری که بینی مون چسبید به هم
تمام فکر ذهنم لباش بود
خودم پا قدم شدم
لبامو با شدت چشبوندم به لباش
لب پایین منو به دندون گرف که اه از نهادم بلند شد
با اینکه دردم اومد اما عقب نکشیدم
منم همراهیش کردم که با کم آوردن نفس ازش جدا شدم
چشماس خمار شده بود
دستشو از زیر سرش برداشت کلا رو به اسمون دراز کشید
حنا نمی دونی چقدر منتظرم بابام بیاد این دوری تموم بشه بشی خانم خونه -
ام کوچولوی من
با این حرفش قند تو دلم آب شد

منم کنارش دراز کشیدم سرمو گذاشتم روبازوی یامان
تو ذهنم رویا بافی کردم خودمو تو لباس عروس تصور میکردم کنار یامان
یعنی می‌شد ببینم با چشم اینارو
با حرکت دست دیگه یامان که نشست رومو هام نوازش کرد به خودم اومدم
برگشتم سمتش
یامان یعنی میشه ببینیم رفتیم زیر یه سقف داریم زندگی می‌کنیم
-میبینم آخر این ماه میام خاستگاری
نمی‌دونم اما دلم اینو نمیگه همش استرس دارم حس می‌کنم اتفاق بدی قراره بیوفته
نفوذ بد نزن قربونت بشم تو مال خودمی هیچکس نمیتونه جدامون کنه-
نمی‌دونم خدا کنه
از جام بلند شدم به سمت دریا رفتم کفشمو در آوردم
-حنا نرو سرده آب
نمیرم که شنا فدات بشم میخوام یکم پاهام بزارم تو آب
یامان پاشداومد سمتم
اونم کفشاشو در آورد دستمو گرفت باهم به جلو حرکت کردیم
آب خیلی سرد بود یامان پاهام یخ زد
تو یه حرکت بلندم کرد رودوتا دستاش
هعی چیکا میکنی
_گفتم سردت نشه بغلم گرمه
بزار زمین تعادل نداری میوفتیم دوتامونم تو آب سرد
خندید دوباره حرکت کرد

داشتم سگته می‌کردم من می‌ترسیدم از ای نکنه جای عمیق باشه جلو پاش سر بخوره
بریم زیر آب

یامان لطفا لطفا اینجا شوخی بردار نیس بزار زمین منو

توبغلش وول می‌خوردم

-حنا نکن می‌وفتیم ها

تورو خدا منو بزار زمین

گذاشت زمین

چرخیدم دو آب سعی کردم بدوام به سمت ساحل

نمیدونم سنگ بود چی بود پامو گذاشتم روش چون فشار اومد اخم بلند شد پامو از آب
کشیدم بیرون آب تا زانو هام بود یه لحظه تعادل بهم خورد با کله رفتم تواب

آب خیلی خیلی سرد بود

یه لحظه خون به مغزم نرسید

دهم پر آب شد

چشمام داشت سیاهی میرفت که یامان از آب کشید بیرون

آب دهم انداختم بیرون منو کشید تو بغلش

نفسم بالا نمی‌مد

دستم می‌لرزید

یا یا یامان

هیس وقتی بهت می‌گم نرو ببین آب سرده سرما می‌خورده شدی موش آب کشیده _
چرا آنقدر لجبازی

منو گرفت بغلش رفت به سمت ساحل رسید به ماشین در ماشین باز کرد منو
گذاشت ت ماشین

بخاری ماشین زد رفت سمت جایی که نشسته بودیم
وسایل هارو آورد
بعد خودشم سوار شد
بدنم یخ بود دندونام بهم میخورد
خم شد ستم
دستامو گرفت تودستش
ها کرد
-من چیکار کنم باهات کوچولوم ببین یخ زدی چرا فرار میکنی
یامان من میترسیدم
-چه ترسی
از آب عمیق میترسم
-عشقم من خودم هستم ثنا بلام من کنارتم از چیزی نترس
ماشین روشن کرد آب دهنمو قورت دادم
نیم ساعت بعد رسیدیم
یامان نداشت پیاده بشم دویید رفت توویلا
با یه پتو برگشت
در ماشین باز کرد پتورو پیچید دورم
منو گرفت رو تو بغلش رفت سمت ویلا
سردم بود
رفت تو اتاق منو گذاشت رو تخت
پتورو از دورم باز کرد

با تعجب نگاش میکردم
دست برد سمت کاپشنم در آورد خیس آب بود چیزی نمیگفتم چون یخ زده بودم
دستش رفت هودی در آورد
سینه هام اومد بیرون
خم شد بند سوتینمو باز کرد
سینه هام از حصار سوتین افتادن بیرون
به وضوح میدیدم داره خمار میشه
دست برد سمت زیپ شلوارم که دست گذاشتم رودستش
در میارم
چیزی نگفت
جای خجالتی هم نبود زیپ باز کردم
اما چون شلوار خیس بود از پام نمیومد بیرون
یامان با دیدن این جریان
خم شد دست انداخت به شلوار که زحمت کشید پایین
من با یه شورت جلوش بودم از رو شورت بهشتمو بوسید به این کار دیونه شدم
چشمامو بستم
دست برد شورتتم کشید پایین
تو یه لحظه هولم داد خیمه زد روم
لباشوقفل کرد رولبام
مردونگیش داشت شلوارشو پاره می کرد
از لبام دل کند رفت سمت سینه عام یه دستش رفت سمت پایین دیونه وار دور
به*شتم می کشید

دلَم هر لحظه میخواست فقط حسش کنم زود وا دادم
دستم رف سمت شلوارش کمی کشیدم پایین تا بتونم به مردونگیش دسترسی پیدا
کنم

شورتشو همزمان با شلوار کشیدم
مردونگیش افتاد بیرون یامان داشت سینه هامو با ولع میخورد انگار از این
اوضاع راضی بود
موهاشو گرفتم سرشو بلند کردم با آتیشی که توجونم بود محکم لباسو قفل کردم
پاهامو باز کردم انداختم دور کمرش
کمکش کردم توهمون حال هودیشو در بیاره
حالا فقط شلوارش تنش تا زانو بود
ازم جدا شد

شلوار شورت بجا کشید پایین
دوباره اومد رو برگشتیم حالت قبل نشست و دستش روسینه هام بود مردونگیش
درست رو به*شتم بود خیس خیس بود دستمو بردم پایین اروم فشارش دادم تو
سرش رفت
اخم بلند شد

یامان اه خفه ای کشید خودشو یه جا واردم کرد
دردم گرفت ناله هام شروع شد
سرش رفت سمت گردنم
گاز میگرفت میک میزد شروع کرد به کمر زدن
تند تند کمر میزد تخت به صدا در اومده بود سینه هام بالا پایین کشیدن
_قربون خانمم بشم چرا آنقدر داغی تو داری دیونم میکنی کوچولوی من

اینارو همزمان با نفس نفس میگفت
نمیدونم چقدر گذشته بود اما یامان با اه بلندی که کشید خودشو خالی کرد تو
نفس نفس میزدیم هر دو
یامان از روم بلند شد
-خیلی خوبی زندگیم مرسی
سرمو تکون دادم توام خیلی خوبی عشقم
یامان رفت سمت سرویس
منم بلند شدم رفتم حموم یه دوش آب گرم گرفتم کلا سرمای یه ساعت پیش با این
کار یامان از جونم رفت
اومدم بیرون حوله اروپیچیدم دورتم
با صدای زنگ گوشی رفتم سمتش
کی میتونه باشه
با دیدن شماره مامان یه لحظه استرس افتاد به جونم
جواب دادم مصادف شد با گریه داد بیداد مامان
نفسم قطع شد
آب دهنمو قورت دادم
چی چیشده مامان
_حنا دخترم بیا بیا بابات
مامان با گریه اینارو گفت. با شنیدن کلمه بابا برق از سرم پرید
چیشده مامان تورخدا
-بیا از زندان زنگ زدن گفتن برا ملاقات آخرش بیاین حکمش صادر شده

تا اینو شنیدم پاهام سست شد دیگه بقیه حرفای مامان نشنیدم چی
نشستم رو زمین گوشیم افتاد

بدنم میلرزید نفس نفس میزدم اشکام دونه دونه ریخت
دستم و گذاشتم رو گوشام شروع کردم به فریاد کشیدن
در کسری از ثانیه یامان در اتاق باز کرد
او مدجلو

-حنا خانومم چیشده

نمیدونستم نمیفهمیدم فقط فریاد میزدم اشک میریختم
یامان نشست روبه روم دستامو برد بالا شروع کردم به کشیدن مو هام
یامان زود سرمو برد تو بغلش با دست دیگه اش تلاش می کرد دستامو بگیره
نمیدونم چقدر گذشت اما داشتم حق هم میکردم تو بغل یامان بودم
سرمو بلند کردم بین حق حق گفتم منو ببر خونه لطفا زود بابام
یامان چیزی نپرسید معلوم بود نفهمیده بودن گرانی هست
از جاش بلند شده

رفت سمت لباس هام نمیدونم چی تنم کرد

نمیدونم کی سوار ماشین شدیم هیچی نمیفهمیدم فکرم پیش بابا بود
حق حق میکردم

یامان همش داشت اروم می کرد

-حنام نکن اینجوری داغونم نکن

حالم دست خودم نبود

منو کشید سرمو تو ماشین گذاشت رو پاهاش آنقدر کوچیک بودم که جمع شدم تو
خودم نفهمیدم گریه میکردم چشمام همه جارو تار میدید

نمیدونم چقدر گریه کردم یا مان چقدر قربون صدقه ام رفت اما چشمم خواب رفت
با صدای یامان که میگفت حنا پاشو رسیدیم چشمم باز کردم هوا روشن روشن بود
ساعت ماشین نگاه کردم
ساعت ۸ صبح بود
سرم سنگینی می کرد
بی حال بودم آرام در ماشین باز کرد
پاهام اویزون کردم
پیاده شدم
جلودر خونه بودیم
بی توجه به یامان رفتم سمت در
با صدای یامان برگشتم
-حنا و ایستا کیفو بدم بروز ننگ میزنم
کیف گرفتم برگشتم رفتم تو
سوار آسانسور شدم
در خونه اروزدم
در باز شد
حسام با چشمای اشکی نگام کرد تا چشمم بهش افتاد دوباره شروع کردم بلند بلند
گریه کردم حسام کشیدم بغلم
مامان از رومبل بلند شد
با گریه اومد سمتم
هر دوی مارو کشید تو بغلش

همه داشتیم گریه میکردیم
نمیدونم چقدر شد از هم جدا شدیم
مامان کی گفتن بیاین مطمئنی گفتن بیاین برا ملاقات آخر اخه بابا گفت دوسه ماه
دیگه حکم صادر میشه گفت کاراش حل شده
با چشمای اشکی منتظر مامان موندم ببینم چی میگه
نمیدونم حنا انگار قاضی قراره بوده انتقال بشه جایی گفتن زود حکم هاروبده -
نمیدونم حنا دوباره شروع کرد به گریه
گفتن کی بیاین
-امروز ساعت ۸ شب
با این حرف نشستم کنار در
با صدای زنگ گوشی به خودم اومدم
دستمو بردم تو کیف گوشیمو آوردم بیرون با دیدن اسم پامانم
از جام بلندشدم رفتم تو اتاق
وصل کردم
-حنام حنا خانوم خوبی
ن پامان بابامم
با گفتن این حرف دوباره شروع کردم به گریه
-حنام قربونت بشم نکن اینجوری
اون بابامه باباممم
-اروم باش
نیستم نمیتونم بعدا زنگ بزنم داغونم لطفا

-باشه خانمم اذیتت نمیکنم مواظب خودت باش تورو خدا اینجوری نکن

باشه ای گفتم قطع کردم

نمیدونم چرا با یامان بد رفتاری میکردم تقصیر یامان چیه

دراز کشیدم روتخت

با همون لباسام

نمیدونم چیشد دوباره خواب رفتم

با صدای مامان بیدار شدم

-حنا پاشو باید بریم

اینوبا غم بزرگی گفت

نشستم روتخت

پاشدم

سریع از اتاق زدم بیرون

بریم مامان تورو خدا بریم زود

همگی از خونه زدیم بیرون

خودم پشت فرمون نشستم

۲۰ دقیقه رسیدیم

با چه سرعتی رانندگی میکردم

ساعت ۸ بود

پیاده شدم دوییدم سمت در زندان

با دادن شناسنامه گذروندن چندتا مرحله بالاخره راهمون دادن ما رو به یه اتاق

کوچیک همراهی کردن

بی قرار رفتم رو صندلی نشستم همش گریه میکردم پاهامو تگون میدادم
در باز شد بگم پرواز کردم سمت در دروغ نگفتم بابا با دستبند اومد سرباز دست
بند باز کرد رفت بیرون در بست

خودمو انداختم بغل بابا

چشماش باد کرده بود

داغون بود معلومه

با گریه گفتم فدات بشم بابام ن اینا دروغه میخوان بترسونن

بابا پیشمونیمو بوسید

ازش جدا شدم

رفت سمت مامان

همو بغل کردن

بلند بلند گریه میکردن

-بهرام این چه بلایی بود سر زندگیمون اومد

نکن اینجوری زن من عواقب اینکارمون میدونستم نباید این کارو میکردم-

من نمیدونستم این نالوتی مواد خودشوگردن نمیگیره

همه دور بابا جمع شدیم

چقدر سخت بود بدونی این آخرین دیدارت با باباته

الان خودش چه حسی داره

داشتم آتیش میگرفتم

داغون بود بابا معلوم بود خیل حرف زدیم همش تو بغل بابا بودم

نمیدونمچی میگفتن همش داشتمبه این فکر میکردم این شخصی که بابا گفت مواد

خودشو گردن نگرفت کیه

ساعت رو دیوار نگاه کردم ۱۱ بود با صدای در ریشه افتاد به تنم

زود از جام بلند شدم

یه سرباز اومد تو

وقت تمومه-

مامان با گریه گفت

_تورو خدا بزارین ۱۰ دقیقه لطفا

-فقط زود

سرباز رفت بیرون

نمی‌دونم دنبال چی بودم همش داشتم بابامو برا آخر نگاه میکردم سعی کردم

تمام اجزای صورتشو نگاه کنم چشمای بابام نا امید بود

مامان از بابا جدا نمی‌شد حسام چسبیده بود بهش

من بودم که هنوز باور نکرده بودم این بلاها سر زندگیمون اومد

محکم بابارو بغل کردم این آخرین بغل بود خودمم خوب میدونستم

به خودم اومدم سوالی که ذهنمو درگیر کرده بود پرسیدم

بابا این مردی که گفتی مواد خودش گردن نگرفت کیه من چرا تا حالا از این

موضوع بی خبر بودم

دخترم من فکر میکردم راهی پیدا بشه بتونم این موادی که افتاد گردنم حل کنم-

من اون شب فقط رفتم مواد تحویل گرفتم قرار بود برسونمش به مرز ایران ترکیه

نمی‌دونم چی شد گزارش داده بودن گفته بودن مواد مال خودش

بابا این نامرد کیه

_اسمش شاهین خسروی

با کلمه آخر بابا یه لحظه خشکم زد

چی نه نه این امکان نداره فقط یه فامیلی خسروی نیس که برا اطمینان پرسیدم
بابا طرف چیکارس

شاهین خسروی یکی از بزرگ ترین گاوداری های کشور داره سه تا بچه داره _
که پسرن به اسم شاهان یامان هاکان

با شنیدن این اسم ها مطمئن شدم خودشونن چجوری اخه چرا
بابا مطمئنی

-مگه میشه نباشم

من میشناسمشون

-از کجا دخترم تو از کجا میشناسی

نخواستم بگم کار می‌کنم تو گاوداری

گفتم

از آشنایای سیماس

با نفرتی که پیدا کردم در عرض چند ثانیه از یامان خانواده اش

رو به بابا گفتم بابام به خاک سیاه میشونمشون

شاید بابا فکر کرد یه حرف بچگونه از سر بچگی زدم اما نه

مامان یه گوشه وایستادع بود دست بابارو تند تند میبوسید

سرباز اومد تو

مامان افتاد.زمین

توروخدا رحم کنید نکنید شوهرم بی گناه-

سرباز بدون توجه به مامان اومد سمت بابا

دستبند زد

اشکام بی صدا میریخت
حسام چسبیده بود به بابا
سرباز حسام جدا کرد کشیدمش تو بغلم
برا آخرین بار رفتم سمت بابا محکم بغلش کردم بوشو کشیدم به تمام وجودم
بابا پشیمونیمو بوسید
-مواظب خودتون باشید حنا من همیشه حواسم بهت هست مواظب مامان داداشت
باش
میسپارمتون به خدا
با این حرفا انگار یه خنجر میگردن تو قلبم
دستمو بردم سمت قلبم طاقت نداشتم
با داد گفتم بابا انتقام اینو می گیرم انتقام بی گناه بالای دار رفتنتو میگیرم قول میدم
چشم دوختم به بابا میدونستم بار آخریه ک سرپا میبینمش
از در رفتن بیرون حسام دویید بابام خم شد محکم بوسیدش
گفت
-مواظب مامانت ابجیت باش
-بابا نرو من بدون تو چیکار کنم
اینارو حسام میگفت
مامان بلند شد
به سمت در رفت
محکم بابارو کشید تو بغلش
-بهرام من بدون تو چجوری زندگی کنم

-خانم بسه راه بیوفت اقا
با این حرف بابا از مامان جدا شد
راه افتاد

چشم دوختم بهش
-مواظب خودتون باشید
این آخرین حرفش بود
رفت اون قدر رفت که دیگه از دیدم محو شد
یه لحظه دیدم مامان دستشو گذاشت رو قلبش افتاد
دویدم سمتش
مامان مامان قربونت بشم
با گریه گفت

_حنا بابات رفت حناااا کوه پشت سرم ریخت افتادم ته دره
قربونت بشم پاشو تورو خدا پاشو ببین چیزیت بشه منو حسام چیکار کنیم نکن پاشو
قربونت بشم
بلند شد به سمت در خروجی راه افتادیم

از زندان زدیم بیرون
گفته بودن که منتظر بمونین چون قرار بود جسد بابامو تحویل بدن
گفته بودن وایسین جسد بابامو بدن خدای من تاوان کدوم گناه داریم میدیم این چه
مصیبتیه کی تحمل میکنه اینارو

بدونی بابات زنده اس تا چند ساعت قراره بره بالای دار جسدشو بدن بهت
ماشین خاله اینارو دیدم
خاله تا مارودید پیاده شد

اومد سمتون

-ز هرا خواهر بمیره برات این که بلایی

اینو گفت مامان بغل کرد

هر دوزدن زیر گریه

رفتم سمت ماشین دیگه نا نداشتم سرپا باشم

میخواستم بخوابم پاشو ببینم اینا خوابه

نمی‌دونم چند ساعت گذشت

اما همین جور نشسته بودم کنار ماشین روجدول به تک توک ماشین که رد میشدن نگاه می‌کردم با دیدن عموی نامردم که ۴ سال پیداش نیس از جام بلند شدم رفتم تو ماشین

نامرد بعد چهار سال اونموقع اعدام داداشش یادش افتاده بیاد

گوشیمو از کیف در آوردم به صفحه گوشی نگاه کردم

ساعت ۱۵:۱۲ بود با دیدن اسم یامان

تمام تنم انگار اتیش گرفت

باعث بانی همه اینا خانواده کثافت اونه

خودش خبر داشت این مدت من کیم

ذهنم فقط رو انتقام از خانواده خودش متمرکز بود هیچی به ذهنم نمیومد

تو همین فکر با صدای بلند گریه مامان از ماشین پریدم بیرون جسد بابارو

تحویل دادن با یه ماشین که مخصوص جسد بود آوردن بیرون گفتن که راهنمایی

کنیم تا ببریم مرده شور خونه صبح ساعت ۶ تحویل بدن برا خاکسپاری

نمی‌دونم چیشد که از حال رفتم افتادم کنار جدول

با صدای گریه ناله بیدار شدم دیدم خونه ام

سریع از جام بلند شدم خودمو از اتاق انداختم بیرون
مامان با لباس سیاه نشسته بود میزد تو سرش خاله چند نفر از فامیلا هم نمیزاشتن
چشم خورد به ساعت ۶ صبح. نشون میداد
با عجله گفتم ساعت ۶ باید بریم
با این حرفم همگی بلند شدن
راه افتادیم سمت بهشت زهرا
رسیدیم
جلو مرده شور خونه شلوغ بود قبل ما چندتا جسد دادن بیرون نوبت ما بود شوهر
خاله عمو رفتن تو
نیم ساعت بعد اومدن بیرون
راه افتادیم سمت قطعه ای که قبر خریده بودیم
رسیدیم یکی رفت تو قبر تا خواستن بابارو بزارن تو با داد بلندی گفتم
تورو خدا بزارین یه بار بابامو ببینم تورو خدا قسمتون میدم
شوهر خاله با اشاره به چند نفری که پیکر بابارو دوششون بود گفت بزارین ببینه
تا آوردن پایین کفن کمی کشیدم کنار با چشمای بسته بابارو دیدم جیغ زدم
ای خدا به چ گناهی من بی پدر شدم بابام رفت خدا لعنتتون کنه
داد میزدم خودمو کتک میزدم چنگ میزدم به صورتم. با دیدن گردن کبود بابا دنیا
روسرم خراب شد
تو دلم گفتم بابا انتقام اینارو میگیرم
آنقدر داد فریاد زدم مامان هم داشت گریه می کرد
حسام نشسته بود خاک گریه می کرد
بابارو گذاشتن تو قبر خاک ریختن روش

با مشت خاک برداشتم فریاد زدم
نریزین روش تورو خدا بریزین رومن اون بابامه تورو خدا اون تنها کسمه
بابامو خاک کردن یه چیزی زدن رو خاک که اسمش روش بود
دیگه دنیا برام معنی نداشت خسته بودم نمی‌دونم کی بلندم کرد با دیدن اشکان دیگه
کاریش نداشتم
من بابامو از دست دادم مهم نبود کی بود کی چیکار کرده
منو گذاشت تو ماشین همه از اونجا دور شدیم به سمت مسجد رفتیم
هیچ حرفی نمیزدم فقط گریه میکردم
همه چی سریع گذشت
روز از خاکسپاری بابام گذشت 40
این مدت یه کلمه باکسی حرف نزده بودم
همه نگران بودن که نکنه مریض شدم نکنه تا آخر عمرم با کسی حرف نزدم
اما من میدونستم تو ذهنم چیا می‌کنده خیلی کارا با خیالیا داشتم
از رو تخت بلند شدم
رفتم جلواینه
خیلی لاغر شده بودم در حدی که استخون‌های صورتم نمایان شده بودن لبام ترک
ترک پوسته پوسته شده بود چشمام گود رفته بود زیر چشمام سیاه بود
رفتم بیرون
مامان نشسته بود داشت به عکس بابا نگاه می‌کرد
دلم خون می‌شد
حسام خوابیده بود
رفتم سمتش

سرشو کشیدم تو بغلم
بعد ۴۰ روز بالاخره روزه سکوتمو شکوندم
مامانم گریه نکن حنا به فدات
سرشو بلند کرد اشکاشو پاک کرد
-حنا خوبی مامان بالاخره حرف زدی بمیرم برا دلت
خوبم قربونت بشم
-دخترم بابات
هیس مامان داغونم نکن
-باشه دخترم
بوسیدم پیشونیشو
مامان من میرم سرکار بسه دیگه نشستم خونه
-کجا مامان حالت خوب نیس
ولی من حال خوب نبود ولی نقشه ها داشتم باید نزدیک اون خانواده کثافت بشم
بفهمم قضیه چی بود باید انتقام خون بابامو بگیرم
تو این مدت گوشیم خاموش بود
میدونم هزار بار یامان زنگ زده
اما نفرتی که از اون خانواده پیدا کرده بودم به عشق تودلم غلبه می کرد
از جام بلند شدم که سرم گیج رفت
این روزا حال خوب نبود
رفتم سمت اتاق کیفم برداشتم از خونه زدم بیرون
رسیدم به گاوداری تو دلم گفتم

این گاوداری رو سرتون خراب می‌کنم
رفتم تو
تا پامو گذاشتم تو
یامان بلند شد
نگاش کردم
چقدر لاغر شده بود پا تند کرد طرفم
تا بع خودم اومدم منو کشید تو بغلش
دوباره جدام کرد
به اجزای تمام صورتم نگاه کرد
حنام حنام خودتی نامرد چرا خاموش کرده بودی گوشیتو نمیکی من میمیرم نمی-
دونی چی گذشت بهم
با این حرف لباشو گذاشت رو لبام
حرکتی نکردم ازم جدا شد هیچی نگفتم فقط
نگاش میکردم چقدر دلتنگش بودم
یه لحظه یادم افتاد خانواده اینا باعث مرگ. بابام سده
دستامو گذاشتم روسینه اش هولش دادم
بار آخرت باشه به من دس می‌زنی
با تعجب نگام کرد
-چی میگی حنام
دستمو گذاشتم رو بینیم گفتم
دیگه نگو حنام چیزی بین ما نیس هرچی بوده دیگه تمومه

ولم كن

آروم جدا سد

از كنارش رد شدم رفتم تو اتاقم

بايد اول بدونم اين از كاراي باباش خبر داره

من خيلي نقشه ها داشتم بايد بفهمم كجا مواد رو معامله ميكنن لوشون بدم

با حرفاي بابا ك گفته بود بزرگ ترين باند قاچاق مواد داره كافي بود بدونم كجا انجام ميشه اين معامله ها لوشون بدم بعد خود قانون ميدونست چيكار كنه اما اين وسط دلم راضي نبود يامان چيزيش بشه من عاشقش بودم شايد اصلا از كاراي باباش خبر نداره

نشستم پشت ميز

تا وقت تموم شدن كارم از اتاق نرفتم بيرون

در باز شد يامان اومد تو

با ديدنش قلبم رفت خيلي خيلي لاغر شده بود

-حنا بيا يه چيزي بخور

نگاهم رفت به سمت پلاستيك تو دستش

غذا بود

من ميل ندارم

جديدا هيچي نميخوردم غذاها به دلم نمينشست

هيس بايد بخوري با زور ميدم وگرنه خودتو ديدی شدی اسكلت-

نميخورم

نشست رو به روم

غذاهارو در آورد

مجبور بودم بخورم
سومین قاشق ک بردم تو دهنم
حس کردم هرچی تو معده خالیم بود اومد بالا
دستمو گذاشتم روده‌نم فرار کردم سمت سرویس
همش بخاطر این ک این مدت چیزی نخوردم معده ام اذیت میکنه
آب سردی به صورتم زدم
در باز کردم با کله رفتم تو سینه یامان
اینجا چیکار میکنی
-حنا خوبی چته
این مدت چیزی نمیخورم معده امیه مدت اذیت میکنه
-چرا نمیخوری
باید جواب بدم
-یعنی چی حنا چرا اینجوری شدی چرا پسم می‌زنی
من چیزیم نیس صبح هم گفتم منو تودیکه ما نمیشه
-حنا خفه شوووووو تو مال منی
با دادش یه لحظه پریدم
چته چرا داد می‌زنی
-حنا داری دیونم میکنی هعی دارم مراعات می‌کنم میگم باباش فوت شده داری
زیاد روی میکنی تو مال منی زن منی
من زن کسی نیستم
-نکنه یادت رفته

با این حرفش عصبی شدم
که چی یامان یه اشتباهی کردیم تموم شد رفت
دستم گرفت منو کشوند سمت اتاق در باز کرد منو هولم داد تو در قفل کرد
-نه انگار باید بهت بفهمونم که مال منی
هجوم آورد سمت عقب عقب رفتم
چسبیده به دیوار پشت سرم
چی چیکار میکنی
تا اینو گفتم خودشو رسوند بهم
نذاشت ادامه حرفم بگم
جوری لبامو به بازی گرفت کم مونده وا بدم اما من نمیتونم با پسر قاتل بابام
شاید تا زمانی که بفهمم یامان از این جریانات خبر داره یا نه
هولش دادم
ازم جدا شد
بسه یامان گفتم تمومش کن
-نمیشه حنا نمیشه مال منی میفهمی
تموم شد تمومممممم آقای خسروی هرچی بین منو تو بود تموم شد
با انگشتم زدم تو سینه ام گفتم
جایی نداری اینجا تو مردی برام جایی تو قلبم نداری یه اشتباه بچگونه بودی تموم
میفهمی تموم چیزی نیس بین ما یامان تو دیگه جایی نه تو زندگیم نه تو قلبم نداری
تو یه قصه کوتاه بودی تموم
یه لحظه دیدم چشمای یامان پر اشک شد
-حنا این تو نیستی چرا اینجوری شدی نه حنا تو نیستی

دستشو دراز کرد چونه امو گرفت

-حنا این تو نیستی عشقم اینجوری نیس میدونم عصبی هستی حق میدم داغداری
باباتو از دست دادی نکن داری به عشقمون لگد می‌زنی

موهامو نوازش کرد

با چشمای اشکی داشت نگام می‌کرد

-حنا لطفا میدونم داری روزای سختی میگذرونی با عشقمون نکن اینکار
با لحن آرومی گفتم یامان من حرفم یکیه تموم

دستش شل شد

حس کردم الاناس اشکاش بریزه

زود از کنارش رد شدم

نمیتونم تحمل ندارم ببینم داره گریه میکنه

من عاشقشم من دیونه اشم

کیفمو برداشتم از گاوداری زدم بیرون

سوار ماشین شدم

نمیدونم چی میشه نمی‌دونم فقط اینو میدونم که باید انتقام بابامو بگیرم

من مجبورم از یامان دور باشم شاید اصلا از چیزی خبر نداره شاید میدونه باید به
طریقی نزدیک خانواده اش بشم اما چجوری نمی‌دونم

با حال داغون رسیدم خونه این مدت آنقدر گریه کردم چشمام دیگه اشک نداره

ماشین جلو در رها کردم رفتم تو

به مامان که یه گوشه نشسته بود داشت سبزی پاک می‌کرد

سلام دادم

با دقت بهش نگاه کردم

نسبت به یه ماه پیش خیلی شکسته شده بود لاغر شده بود موهاش سفید شده بود
بمیرم برا دلش

بمیرم نبینم این بلاها سرمون اومد

تو همین فکر بودم که حسام تا سرشو بلند کرد منو دید دویید سمتم

-ابجی اومدی دلم خیلی گرفته ابجی مامان اصلا باهام حرف نمیزنه همش خودشو
مشغول کارای خونه میکنه

با چشمای اشکی نگاش کردم

ابجی به قربونت حسام یکم مامان درک کن فدای اون دل کوچیکت بشم مامان
داره روزای سختی پشت سر میزاره

-ابجی میدونم اما بابام راضی نیس بخدا دیشب خواب بابارو دیدم همیشه میگفت
نزار مامانت ابجیت همش گریه کنن میگفت تو مرد خونه ای باید نزاری

با این حرف حسام دیگه نتونستم جلوی خودمو بگیرم بلند زدم زیر گریه

کنار در سر خوردم نشستم

هق میزدم که مامان کنارم نشست

-دخترم امید من گریه نکن

مامان تو که بیشتر از من گریه میکنی

مامان من بی پدر شدم حسرت یه بار بغل کردنش موند رو دلم نداشتن محکم
بغلش کنم

-دلم خونه حنا بسه بیشتر اذیت میشم

با دستاش اشکامو پاک کرد از روی مقنعه سرمو بوسید این مدت دیگه حنای
سابق نبودم لباس های گشاد سیاه میپوشیدم منی که همیشه کلاه میذاشتم الان یه

مقنعه برام کافی بود

مامان کشیدم تو بغلم

مامان من انتقام بابامو میگیرم
-هیس اگه قرار بود کسی از کسی انتقام بگیره خدا خودش بالا سرمون به همه
چی آگاه دیگه نشنوم
چیزی نگفتم از بغل مامان اومدم بیرون لپشو بوسیدم
مامان عاشقتم بودنت برام بسه سایه ات بالا سرم باشه کافیه
از جام بلند شدم رفتم تو اتاق
نگاهم افتاد به دسته گل یامان
بی هوا بغض بدی نشست تو گلم چیا گفتم امروز بهش همون لحظه که گفت
این تونیستی حنا
دلم خون شد چجوری تونستم آنقدر بد بشم
من بابامو از دس دادم
داغونم عشقمو روندم از خودم
من چجوری باید انتقام بگیرم
دلم من بدون یامان چیکار کنم
با همون لباس خوابیدم
دیگه جونی نداشتم
صبح بیدار شدم
با کرختگی بیدار شدم با همون لباسا رفتم جلو اینه مو هام از مقنعه ریخته بود
بیرون دارم تو رفتم سرویس صورتمو شستم
دل درد داشتم سویچ ماشین برداشتم از خونه بی صدا زدم بیرون رفتم سمت
گاوداری
رسیدم سرمو بلند نکردم مستقیم رفتم تو اتاق کار خودم

تا ساعت ۵ از اتاق نرفتم بیرون خیلی خسته بودم
کیفمو برداشتم از صبح چیزی نخورده بودم نه آب ن چایی
از اتاق رفتم بیرون
با دیدن شاهان پشت میز فهمیدم امروز یامان نیومده چون خبری نبود ازش
دلم میخواست خودمو بندازم تو بغلش گریه کنم
با حرف شاهان و ایستادم
-حنا خانم یه لحظه
برگشتم سمتش
بفرمایین
-من خیلی معذرت میخام برا خاکسپاری پدرتون نیومدم چون همراه بابام خارج از
کشور بود الان فکر می‌کنیم من از کجا میدونم از یامان شنیدم و فهمیدم برا همین
نیومدمین سرکار
خیلی ممنونم لطف دارین با گفتن این حرف فکر کردم دنیا دور سرم چرخید
پاهام شل شد خواستم دستمو بندازم به صندلی تا تعادلمو حفظ کنم نرسید دستم
خوردم به میز هرچی روش بود افتاد فقط صدای شکستن چیزی به گوشم خورد
دیگه نفهمیدم چیزی
با سوزش چیزی تو دستم چشمامو باز کردم کجا بودم
سرمو برگردوندم که در اتاق باز شد شاهان اومد تو
_خوبی حنا خانم بهتری حالتون بد شد من آوردمتون بیمارستان
بله ممنونم خوبم یکم ضعف کردم
نزدیک اومد همین که خواست دهن باز کنه دوباره در باز شد سیما اومد تو
اینجا چیکار می‌کرد حرفمو به زبون آوردم

سیما اینجا چیکار میکنی

-حنا من بهت زنگ زدم که اقا شاهان جواب داد گفت حنا از حال رفته آوردم
بیمارستان گفتم پیام پیشت

باشه سیما کی میریم

-حنا خانم صب کن برم ببینم دکتر کجاس

رفت سمت در تا خواست در باز کنه در باز شد
دکتر اومد تو

-خوب خانم محترم من براتون چندتا دارو نوشتم با توجه به وضعیتتون
نمیتونم مکمل های قوی بنویسم چون برا بچه اتون خطر داره

با آخرین حرف دکتر سریع تو جام نیم خیز شدم

چی خانم دکتر کدوم بچه

خانم حسینی شما ۱ ماه نیم باردارین البته نمیتونم دقیق بگم اما طبق آزمایشی که -
گرفتم نشون میده شما حامله ای

رو کرد به شاهان گفت

-خیلی مواظب خانومتون باشید بدنش خیلی ضعیفه و نمیخواد باور کنه بارداره
لطفا مکمل های که گفتم تهیه کنید مصرف کنه چون جون دوتا شونم تو خطر
میوفته

-چشم حتما

نه نه امکان نداره

-عزیزم من یه آزمایش دیگه برا شما مینویسم مه مطمئن بشی ما دروغی نداریم
با این حرف رفت بیرون

چشمش افتاد به سیما با دهن باز داشت نگام می کرد

سرمو چرخوندم شاهان سرشو انداخته بود پایین

دستمو گذاشتم رو شکم این بچه منو یامان بود

سرمو بلند کردم

اقا شاهان سیما لطفا به کسی چیزی نگید لطفا نمیخوام کسی بدونه

هر دو سر تگون دادن

در اتاق با شدت باز شد یامان اومد تو

یه لحظه ترسیدم هین بلندی کشیدم

یامان یه نگاه به من کرد یه نگاه به سیما بعد انگار تازه چشمش افتاد به شاهان رو

کرد به شاهان

اینجا چیکار میکنی-

-چته یامان حنا خانم تو دفتر از حال رفتن منم آوردم اینجا

برگشت سمت من یامان

_حنا چیشده

چیزی نیس یکم ضعف

شاهان در باز کرد رفت بیرون

سیما بود من یامان اومد سمت من

دستمو گرفت

بوسید

-حنام چیشده چرا اینجوری شدی چرا به خودت نمیرسی

دستمو سریع کشیدم بیرون

یامان گفتم من چیزیم نیس نمیخواستم بدونه حامله ام چون اون موقعه مجبور بودم

از انتقام بگذرم بخاطر بچه

در اتاق باز شد با. فکر اینکه شاهان سرمو بلند کردم
با دیدن دکتر حس کردم تمام تنم لرزید نکنه دوباره بحث بچه ارو بکنه
خانم حسینی من آزمایش نوشتم حتما برا آزمایش برین تا مطمئن بشین تا خطری -
تهدید نکنه بچ

تا اینو گفت سیما پیش دستی کرد
-خیلی خیلی ممنونم خانم دکتر حتما فهمیدیم میبریم
دکتر انگار فهمید از اتاق رف بیرون
-چیشده چه آزمایشی برا چی چه خطری
چیزی نیس یامان ضعف دارم
-ن صب کن برم ببینم چیشده
با این حرفش سریع نشستم تو جام
یامان میگم چیزی نیس برا جی اومدی اینجا اصلا چجوری فهمیدی انجام
-حنا من رفتم گاوداری تا رسیدم اقا هاشم گفت حنا خانم بیهوش شد اقا شاهان تو
بغلشون بردن گذاشتن تو ماشین بردن بیمارستان چرا شاهان بغلت کرد
چی میگی یامان من بیهوش بودم چجوری میفهمیدم
-پاشو ببرمت آزمایش ببینیم چیشده
با این حرفش کم موند از حال برم
یامان من خوبم میرم الان اثر اون دارو ها تو بدنمه بعدا میام
-باشه پاشو پاشو ببرمت

نه تو برو من میرم
با این حرفم گوشی یامان زنگ خورد
چند لحظه حرف زد

بعد برگشت سمت من

-حنا من سریع باید برم

پاشو برسو نمت

نه من خودم میرم منتظرم یکم بهتر بشه حالم اصلا چرا باید با تو جایی برم مگه نگفتم دیگه چیزی بین ما نیسسسس تمومممم یامان بکن تو اون مغزت تموم شد قصه تمومه

باید اینجوری میگفتم تا بره دلم آروم قرار نداشت تا بهش بگم داره بابا میشه اما نه

با این حرفم متعجب نگام کرد

با دادی که زد از جام پریدم

-حنا دیگه داری دیونه ام میکنی بس کن هعی من چیزی نمیگم هعی میگم داغداری مراعات می کنم تو داری بدتر میشی

اومد سمتم زود پاشو دستمو گرفت منو بلند کرد

چیکار داری میکنی من نیام باهات

-میای خوبم میای

ایناروبا داد میگفت

نمیخوام ولم کن سعی داشتم دستمو از تو دستش آزاد کنم

اه ولم کن

با این دادم یه مامور حراست اومد تو

چخبره اینجا چرا بیمارستان گذاشتین رو سرتون اقا چه خبره-

پیش دستی کردم گفتم

اقا لطفا اینو بیرون کنید

با این حرفم یامان دیونه تر شد
-چی میگی حنا بسه داری منو دیونه میکنی راه بیوفت
با این حرف دستمو کشید
که اخ بلندی گفتم خم شدم روشکم دلم درد می‌کرد
مامور اومد سمت یامان
-اقا برو بیرون برو ببینم خانم حالش خوب نیس برو
-نمیرم باید بیاد حنا پاشو
با این حرف مامور دست یامان گرفت دست منو از تو دستای قدرت مند یامان
کشید بیروت یامان تقلا می‌کرد
-ولم کن حنا راه بیوفت نزار دیونه بشم
سرجام وایستادم
تمام مدت سیما نظاره گر بود همه چی در باره رابطه منو یامان میدونست حتی
رابطه امون
یامان به زور بردن بیرون داشتم دیونه میشدم
دستم رو شکم بود
سیما اومد سمت
-حنا خوبی رنگت پریده بیا بشین یکم آب بدم بهت
رفت سمت آب سرد کن گوشه اتاق یه لیوان آب آورد
سر کشیدم
بریم سیما بریم نمونیم هر لحظه برگرده اگه برگرده ممکنه قضیه بچه ارو بفهمه
بریم-
سیما کمک کرد راه افتادیم

از سالن زدیم بیرون رفتیم

جلو در بیمارستان شاهان نشسته بود رونیمکت تا مارو دید بلند شد اومد سمتمون
-حنا خانم خوبی

ممنونم بهترم گوشی سیما زنگ خورد مجبور شد یکم دور بشه ازمون

-من میرسونمتون

حال اینو نداشتم دنبال تاکسی باشم اونم تو این وضع اینجا ممکن بود یامان سر کله
اش پیدا بشه

با سر تایید کردم

سه لحظه سر گیجه گرفتم دستمو به دیوار گرفتم شاهان زود شونه امو گرفت
نذاشت بیوفتم

منو هدایت کرد سمت ماشین چون واقعا داشتم از حال میرفتم

(یامان)

جلو در بیمارستان تو ماشین نشستم منتظر بودم حنا بیاد بیرون تا باهاش حرف
بزنم با دیدنش ته دلم رفت براش تو این حال بازم زیبا جذاب بود

با دیدن شاهان که رفت سمتش بعد سیما یکم دور شد معلوم بود داره با تلفن
صحبت میکنه دوباره نگاهم برگشت سمت حنا

دیدم دستشو گذاشت رو دیوار معلوم بود حالش بده

دستم رفت سمت در ماشین خواستم بازش کنم با حرکتی که شاهان کرد دستم موند
رودستگیره در

شاهان از شونه اش گرفت کمکش کرد بره سمت ماشین شاهان

چرا نمیخواست با من بیاد

نه باید بفهمم

ماشین روشن کردم راه افتادم
میفهمم دلیل این رفتار های حنا چیه الان همیشه پیش شاهان حرکتی بزنم
میدونم اون موقعه حنا عصبی میشه
(حنا)

در عقب باز کردم نشستم سیمام سوار شد کنارم
شاهان از اینه ماشین نگاه کرد
به سیمما گفتم آدرس خونه ارو بده
توی مغزم یه اقیانوس نا آرام بود اصلا فکرم یه جا متمرکز نبود
با صدای شاهان که گفت حنا خانم رسیدیم برگشتم سمتش
ممنونم اقا شاهان خیلی لطف کردید فقط در مورد
نذاشت بقیه حرفمو بگم

حنا خانم نیاز نیس دوباره بهم بگین زندگی و تصمیم های زندگیتون به من -
ربطی نداره من در مورد بچه چیزی به کسی نمیگم تا جایی به من ربط نداره که
بتونم کمک کنم اگه دیدین به مشکلی بر خوردین اصلا تورو دروایی نمونید لطفا
با این حرفش سرمو بالا پایین کردم
ممنونم

با این حرف پیاده شدم در بستم
با سیمما وارد خونه شدیم
به مامان سلام دادیم رفتیم تو اتاق
قرص های که دکتر داده بود انداختم

با اثر کردنشون خوابم برد سیمما اون شب کنارم موند میدونست چه حالی دارم
صبح بیدار شدم گرسنه ام بود شب چیزی نخوردم

از جام بلند شدم رفتم تو اشپزخونه
در یخچال باز کرد یه کیک گنده داشت بهم چشمک میزد
بااشتیاق کشیدم بیرون یه لیوان شیر هم ریختم باید میخوردم چون دیگه واقعا
چیزی نمونده از من

چندتا تیکه بیشتر نتونستم بخورم
تو یه سینی برا سیما هم بردم اتاق
آروم دستمو گذاشتم رو سرش
صداش زدم
-سیما عزیز دلم بیدار شو
کمی بعدها چشمای پف کرده نشست تو جاش
-امچیشده حنا یامان اومده دعوا شده

چی میگی دختر چرا بیاد اینجا
اوه پس خواب دیدم نمی‌دونی اومده بود اینجا میگفت بچه من تو شکم حنا-
با این حرف خندیدم

معلومه خیلی به این مسله فکر کردی که خوابشو دیدی دیونه
پاشو برات کیک آوردم

-|||||| دستت طلا دارم از گشنگی تلف میشم که
پاشدم رفتم جلو کمد

مانتو شلوار سیاه رنگمو پوشیدم حالم خوب نبود همش سر درد داشتم
برگشتم سمت سیما

سیما من میرم سرکار

-وایسا ببینم حنا با این حالت خودتو تو اینه دیدی چیزی ازت نمونده میفهمی داری سرپا میمیری بازم کار

سیما از این به بعد همین من باید برم سرکار باید بفهمم جریان این وسط چیه همیشه بیهیال بشم به بابام قول دادم انتقام بگیرم

-حنا اصلا فکر کردی چجوری میخوای از اون خانواده که مواد خرید فروش میکنن انتقام بگیری میدونی چی میکی این وسط خودت به باد میدی فکر کردی خاله بازیه

نه نیس باید از یه جایی وارد این بازی بشم سیما

-من نمیدونم حنا اما اینو خوب میدونم بیشترین کسی که ضربه میخوره خود خودتی دیشب تا خود صبح وول خوردی فکر کردی نفهمیدم تو بدون عشق یامان هیچی دیروز از چشمت خوندم داری چقدر از تو نابود میشی اصلا گیرم انتقام گرفتی این بچه چی میشه وسط اصلا فکر کردی بهش اصلا میدونی میخوای نگهش داری یا سقط کنی گیرم انتقامتو گرفتی بعد چی عشقت با یامان میخوای چیکار کنی اصلا با این شرایط که دیکه دختر نیسی چی میخوای چیکار کنی حنا به حرفام خوب فکر کن لطفا

سیما تمومش کن نمیخوام ادامه بدی

-باشه حنا من لال

از اتاق رفتم بیرون

خسته بودم نمیخوام کسی بهم جیکار کنم چیکار نکنم

سوار ماشین شدم رفتم سمت گاوداری

وارد شدم شاهان پشت میز بود

سلام

از جاش بلند شد

-سلام حنا خانم خوبی بهتری

ممنونم من خوبم شما خوبی

-خیلی ممنون شکر خدا خوبم

من با اجازه برم

-حتما بفرما سرکارتون

رفتم تواتاق

نشستم پشت میز فکرم درگیر حرفای سیما بود راست میگفت اصلا گیرم یه راهی پیدا شد من بتونم انتقام بگیرم این بچه چی میشه بدون پدر مامانم بفهمه سخته میکنه دخترش بدون ازدواج حامله شده دختر نیس

اصلا اینا به کنار از پسر خانواده ای قاتل شوهرش بارداره سیما راست میگفت من هیچ فکری ندارم

دستمو گذاشتم رو شکمم

من چیکار کنم تو این وضعیت چرا باید بفهمم حامله ام

نمیشه این بچه تمام نقشه هامو بهم میریزه با فکری که زد به سرم سریع گوشیدو برداشتم به سیما زنک زدم

سلام سیما خوبی

-مرسی حنا خوبم خوبی

مرسی سیما یادته میگفتی دختر خالت برا سقط بچه اش رفته بود پیش یه دکتری

-اره اره حنا چطور

سیما میخوام بچه امو سقط کنم

-چی میکی حنا گناه بچه شدی

سیما این بچه همه چیو بهم میریزه اصلا اینا به کنار چجوری بدون پدر ب دنیا بیارمش

-حنا برو به یامان بگو قربونت بشم من نکن این کار
نمیشه برام یه وقت بگیر لطفا همین هفته میخوام سقط کنم
-چی بگم حنا تو که به حرفم کوش نمیدی باشه هماهنگ میکنم
باشه فدات فعلا

-فعلا عزیزم
گوشیو قطع کردم
از جام بلند شدم یه لیوان آب بیارم برا خودم
از اتاق رفتم بیرون
تا در باز کردم رفتم شاهان دوباره بلند سد
-حنا خانم میتونیم حرف بزنیم
البته بفرمایین

با دستش به صندلی اشاره کرد
-بفرما بشین

نشستم

حنا خانم من میرم سر اصل مطلب من حرفاتو شنیدم صداتون اونقدر بلند بود که -
شنیدم اینم میدونم با بابای بچه تو شکمتون در ارتباط نیستین
بله

-میدونم که میخوای سقط کنی
خدای من نکنه فهمیده همه چیو
اره اره

-من یه پیشنهادی دارم برات اکه بی ادبی نباشه بزاری پای کمک

بفرمایین

-با من ازدواج کن

با این حرفش نفسم قطع شد چی میگفت داداش کسی که ازش باردار بودم داشت بهم پیشنهاد ازدواج میداد

-البته حنا خانم فکر نکنی من دنبال فرصت طلبی هستم یه خانم تنها دیدم بخوام کاری کنم من فقط میخوام کمکت کنم من برا این همین چنین پیشنهادی دادم چون خودم شرط دارم از طرف بابام سر تا پا شدم گوش

-من بچه اول این خانواده طبق قانون من باید با دختر عموم ازدواج کنم چون خانواده ما اینو قبول نداره کسی جز خانواده بیاد بشه عروس خانواده من کمکت میکنم توام کمکم میکنی من اسم فامیلی خودمو میدم به بچه ات توام در عوض کاری میکنی من بزنم زیر این ازدواج

آب دهنم خشک شده بود نمیدونستم چی بگم

_حنا خانم من قصدم فقط فقط کمک قصدی جز این ندارم بهت فرصت میدم چند روزی برو به حرفام فکر کن بچه تو شکمت گناه کاری نکن که بعدا پشیمون بشیو بگی بزرگ ترین گناه زندکیمو مرتکب شدم حتما این بچه حکمتی داره ساده از کنار این مسله نگذر

سرمو تگون دادم از جام بلند شدم

مغزم برای شنیدن این حرفا زیادی کشش نداشت

رفتم. تو اتاق

نمیدونم تا آخر وقت کاریم چجوری به کارا رسیدم این چه سرنوشتیه خدا درست وقتی میخوام انتقام بگیرم این بچه از کجا اومد همیشه

اما من دنبال یه راهم که بتونم وارد خانواده اشون بشم

بفهم نباید این وسط یامان چیزیش بشه اگه با خودش ازدواج کنم تو خطر
پس بهترین راه همین خودش او مده تو تله من
اما باید با سیما مشورت کنم
غیر اون مامان بفهمه با پسر قاتل بابا میخوام ازدواج کنم قبول نمیکنه
نمیدونم چیکار میکنم
مغزم کتش نداره
از جام بلند شدم
خدا فطی کردم به سمت خونه رفتم
همین که رسیدم مامان داشت آشپزی می کرد
حس میکردم بعد بابا مامانم خیلی شکسته شده
سلام دادم رفتم اتاق لباس هامو عوض کنم
گوشیو برداشتم به سیما زنگ زدم
سلام سیما خوبی کجای
-من خونه چیزی شده حنا
سیما یه سر بیا خونه ما کارم مهم
-باشه الان میام
باشه فعلا
قطع کردم
نیم ساعت بعد سیما اومد
هنوزم با لباس بیرون نشسته بودم روتخت
حس میکردم مغزم دیگه کار نمیکنه دستم روشکم بود

-سلام حنا خوبی

سلام سیما نه خوب نیستم

-چیشده

بی مقدمه گفتم

سیما برادر یامان همون پسر بزرگه خانواده بهمپیشنهاد ازدواج داد

-چی میگی حنا جدیییی

مگه میتونم تو این شرایط شوخی کنم

-خوب چی گفت

بهم گفت قراره دختر عمویم برایش بگیرن طبق قانون خانواده اشون کسیو از خانواده ای جز خودشون عروس اونا نمیشه

-خوب

بهم گفت تو کمکم میکنی من با اون ازدواج نکنم منم کمکت میکنم تا بچه اتو بدون پدر ب دنیا نیاری از شرایطم خبر داشت میدونست نمیتونم این بچه ارو نگهدارم

-حنا تو جی گفتی نکنه قبول کردی

نه چیزی نگفتم هیچی

-حالا میخوای چی بگی اصلا یامان بفهمه شر میشه

سیما من میخوام وارد خانواده اونا بشم انتقام بابام بگیرم وای این وسط نمیتونم با یامان ازدواج کنم شاید بخاطر انتقام من جونش تو خطر باشه

-خب میخوای چیکار کنی میخوای قبول کنی با شاهان ازدواج کنی

ازدواج که نمیشه گفت اما برا عملی کردن نقشه هام مجبورم برا اینکه بچه ام بدون شناسنامه نمونه مجبورم سیما

-حنا بیا از انتقام بگذر برو به یامان بگو حمله ای

نه سیما ازت میخوام جز منو خودت کسی نفهمه

بعدشم من شرط میزارم برا ازدواج

-چه شرطی

سیما میدونم که مامان بفهمه مخالفت میکنه

اولین شرط من اینه تو یه کاغذ معتبر امضا بزنی که بعد به دنیا اومدن بچه طلاق
میده حق طلاق به من میده

-نمیدونم حنا اما آخر این بازی اصلا خوب نیس میدونی مامانت بفهمه با پسر
خانواده قاتل شوهرش میخوای ازدواج کنی چی میگه اصلا میدونی قبول نمیکنه

سیما تو هیچ وقت جای من نبودى تو جای من نبودى ببینی بابات بی گناه رفت
بالای دار برای چی برای یه لقمه نون نه تو ندیدی گردن بابات کبود باشه ندیدی
هیچ موقعه نمیتونی درک کنی من چی کشیدم تو این ۲ ماه خسته ام میفهمی تمام تنم
ترک برداشته فرو ریختم همه چیمو از دست دادم فقط فقط ذهنم رو یه چیز
متمرکز اونم انتقام خون بابام من قبول میکنم سیما چون تنها راه ورودم به اون
خونه همینه تنها راهیه که میتونم از یامان محافظت کنم البته اگه بدونم بی گناه
نقشی تو این ماجرا نداره

-حنا قربونت بشم میخوای بشین یکم فکر کن مامانت چی

سیما مامانم راضی بشه نشه این کار باید بشه میفهمی وگرنه اگه جا بزنی باید بچه
امو سقط کنم بعدم تا آخر عمرم پشیمون باشم از کارم اکه قبول نکنه میرم یه مدت
نمیام نهایت همین یه مدت منو نمیبینه من بچه اشم نمیتونه منو بندازه بعدم مدت
کوتاهی میرم تا بچه بدنیا بیاد همه چیو میفهمم بچه که ب دنیا اومد طلاق میگیرم
اون موقعه بهش میکم دلیل ازدواجم با قاتل بابام چی بود

-حنا من میدونم چی میگی باشه عزیزم جلوتونمیگیرم صلاح خود را خویش روان
داند شاید یه چیزی میدونی یه نقشه هایی هم داری

اره سیما میدونم

_باشه پس کی میخوای بهش بگی جوابت مثبته اصلا میدونی یامان چهواکنشی
نشون میده نکنه بیاد به شاهان بگه من با حنا رابطه داشتم

نمیدونم سیما باید همه اینارو در نظر داشته باشیم

-من کنارتم حنا پشتتم قربونت بشم

منو کشید تو بغلش

خدایا کاش زودتر این کابوس تموم بشه

ازش جدا شدم

بیا بریم یه چیزی بخوریم گرسنه ام

-ای بلا بیا بریم

باهم از اتاق زدیم بیرون

با چهره الکی که خوشحالم رفتم سمت مامان از پشت بغلش کردم داشت میوه
میشست

من فدای مامانم بشم

-دختر ترسیدم

نترس زندگی من خسته نباشی مامانم

قربونت بشم مادر توام خسته نباشی سیما دخترم بیا بشین یه چیزی بیارم بخورین-

با نشستیم

مامان میوه گذاشت رو میز

-نوش جان

اینو گفت از اشپزخونه رفت بیرون

حس میکردم خیلی گرسنه ام با سیما افتادیم به جون میوه ها

همه ارو دوتایی خوردیم

-حنا چقدر گرسنه بودیم

اره خدای من آنقدر تا حالا چیزی نخورده بودم

-اینجور که میبینم تا ماه آخر بارداریت میشی ۱۰۰کیلو

هیس سیما دیونه شدی ماما میشنوه من ۴۷کیلوام چجوری بسم ۱۰۰دیونه

-حالا از من گفتن

دیونه

-میگم حنا یاما چندسالشع

۲۶

-شاهان چی

دقیق نمیدونم ولی از دهن یاما شنیدم میگه ۳۱

-حنا میدونی چقدر فاصله سنی داری باهаш

چقدر

-۱۳سال فاصله سنی

خوب زیاده ولی قرار نیس تا آخر عمرم باهاش زندگی کنم سیما من تصمیم دارم

همه چیو که فهمیدم اگه بدونم یاما نقشی نداشته همه چیو بهش میگم

-میدونم گل من پاشو پاشو بریم یه سر بیرون حال هوات عوض

نه سیما اصلا حوصله ندارم سرگیجه ام دارم

-اما اگه حالت خوب بود یه سر بریم خیلی وقته بیرون نرفتیم

باشه سیما عزیزم

-میگم حنا فردا میخوای جواب بدی

اره سیما هرچی زودتر بهتر

-اوضاع قراره قاطی بشه میدونم

خودمم میدونم ولی مجبورم نمیخوام بچه امو سقط کنم و بیخیال انتقام بسم

-میدونم ایشالله اخرش خیر باشه

ایشالله

اون شب سیما رفت منم به تخت خوابم پناه بردم نمیدونم بخاطر بارداری بود یا نه
همش دلم میخواست بخوابم

صبح باید برم سرکار جواب خودمو بدم

به سه نکشیده چشمم رفت خوابیدم

با صدای الارم گوشیم چشممو باز کردم

تو جام نیم خیز شدم نشستم دستمو گذاشتم روشکم

مامانی امروز روز سختیه همه جی بخاطر تو بابا بزرگت مامانی همه چیو بخاطر
شما تحمل میکنه

بعد کمی درد دل از جام پاشدم رفتم تو سرویس دست صورتمو شستم

سریع آماده شدم

به سمت کارم حرکت کردم

رسیدم

رفتم تو دفتر شاهان اونجا بود

کنجکاو شدم بدونم یامان کجاس

سلام خسته نباشید

سرشو بلند کرد نگام کرد

-سلام حنا خانم خوش اومدی

ممنونم ببخشید اقا یامان نمیان دیگه

-میاد سه روز برا چندتا پرونده رفته یزد میاد
اها ممنونم اقا شاهان در مورد اون مسله میخواستم حرف بزنم
-فعلا بکارتون برسین صداتون میکنم الان چند نفر قراره برا بازدید بیان
حتما پس فعلا

رفتم تواتاق
خیلی استرس داشتم همش حس میکردم اتفاق بدی قراره بیوفته. همش صلوات
ميفرستادم تقریبا ساعت ۳ نیم بود که با زنگ تلفن اتاق پرواز کردم سمت تلفن
بله

-حنا خانم لطفا بیاین تو دفتر
اومدم
از جام پاشدم خدایا خودت کمک کن یه صلوات دیگه فرستادن رفتم بیرون
شاهان پشت میز نشسته بود منم نشستم رو به روش نفس عمیقی کشیدم حرفی که
تو ذهنم بود به زبون آوردم

اقا شاهان در مورد حرفای دیروزتون من فکرامو کردم
-خب به نتیجه ای خوبی امید وارم بررسی
رسیدم من باهاتون ازدواج میکنم اما چندتا شرط دارم
-میشنوم

من حق طلاق میخوام بعد یه کاغذ نوشته میشه بین خودمون که من بعد زایمان
بچه ازتون طلاق بگیرم
باشه-

همین راضی شدین

-حنا خانم منوتو داریم صوری ازدواج می‌کنیم منم نمیخوام حرفی بگم که فکرای
بدی بیوفته به سرتون منو شما برا نفع خودمون داریم این کارو می‌کنیم
ممنونم فقط میخوام هر چه سریع تر باشه چون من ۱ ماه نیم باردارم فردا اکه بچه
بدنیا بیاد میفهمن

-نکران نباش من فکر اونجاشم کردم

با دهن باز نگاش میکردم

چجوری

-ما ازدواج می‌کنیم و بعد یک ماه به همه میکی بارداری بعد موقعه زایمان می‌گیم
زایمان زود رس داشتی

اها اینم ترشی نخوره چیزی میشه فکرش کجاها رفته بود

اها پس ممنونم

-حنا خانم من دوروز وقت میخوام برا خاستگاری

نه نه خاستگاری نه

اکه میومد مامان همه چیو میگفت شاهان هم میفهمید من نقشه ای دارم

-پس چی

بریم محضر عقد کنیم من خودم به مامانم میگم بعدا

-مشکلی نشه براتون که بی اجازه این کارو کردی

من مجبورم اقا شاهان بخاطر بچه ام

-پس من برا فردا صبح یه وقت آزمایشگاه بگیرم برا عقد لازم که بریم

-برا پس فردا هم وقت محضر

ممنونم

-فردا صبح ناشتا باشین حنا خانم

چشم‌حتما

تا خواستم از جام بلند شم

دیدم یامان اومد تو

با حرف شاهان انکار آب سرد ریختن تو تنم

-پس فردا وقت محضر میگیرم اکه خواستی کسیو دعوت کنی میتونی این کار
بکنی

چشمامو بستم که صدای متعجب یامان شنیدم

چه خبره چه محضری کی قراره کسیو دعوت کنه-

با این حرفش گفتم الان همه چیو میگه

سریع رفتم تو اتاقم کیفمو برداشتم

از اتاق خواستم بزnm بیرون یه کلمه شنیدم

-من به حنا پیشنهاد ازدواج دادم اونم قبول کرد

از دفتر زدم بیرون بدونی خدافظی

دویدم سمت ماشین میدونستم الان میاد بیرون دنبالم میاد

سوار ماشین شدم. از گاوداری زدم بیرون

رسیدم به شهر

با بوق ماشینی از پشت چشم افتاد به ماشین یامان

حس کردم قلبم نمیزنه

پامو بیشتر رو گاز فشار دادم هرچقدر میخواست بیاد منو بزنه جلو راه نمیدادم

کجا برم خدایا

سریا گوشیمو برداشتم به سیما زنک زدم

سیما کجای

-من خونه ام

دارم میام در باز کن

-باشه

سیما خونه مجردی داشت برا اینکه ۳سال از من بزرگتر بود

به سمت خونه اش روندم ماشین

رسیدم یامان پیاده شد اومد

دویدم سمت در. هولش دادم باز شد

رفتم تو تا خواستم در ببندم دست یامان مانع شد

هرچی زور داشتم فقط میخواستم در ببندم که با یه هول کوچیک یامان در همش باز شد

موندن جایز نتونستم. برگشتم فرار کردم

خونه سیما یه حیاط ۱۰۰ متری داشت تا نصف حیاط دویدم که تویه ثانیه یامان از پشت دستمو گرفت کشید دستشو گذاشت دور کمر من

منو برگردوند سمت خودش

ولم کن یامان ولم کن

هیس حنا این چه بازی احمقانه ای چه ازدواجی هان معلومه داری چه غلطی -

میکنی با برادر من هاننننن

با دادی که زد بدنم لرزید

-حنا تمومش کن میفهمی بسه

هیچی تموم نمیشه یامان من تصمیم گرفتم

-تو خیلی بیخود کردی برا خودت این تصمیم گرفتی همین الان زنک می‌زنی
میگی داشتم شوخی میکردم
هیچ وقت این اتفاق نمیوفته
با این حرفم تکنون خوردم که یامان تعادلش از دست داد من افتادم اونم افتاد روم
دستشو گذاشت رودستم که رو زمین بود
سرشو برد تو گردنم
کنار گوشم زمزمه کرد
-حنا چته این تو نیسی تو عاشق منی تو مال منی این بچه بازیارو تموم کن
با این حرفاس بغض سنگینی که تو گلوم بود شکست از گوشه چشمم اشکام شروع
به باریدن کرد
نیاز داشتم به بغلش
بوشو کشیدم به جونم
نالیدم
ول کن
-ن حنا تموم کن این جریان مال منی من میفهمی زن منی تو فقط برا منی نکن
اخه چ ا داری این کارارو میکنی چرا آنقدر عوض شدی حنا چپشده داری مارو
وارد یه جهنم میکنی
نالیدم منو تو خیلی وقته ته جهنم
با این حرفم یه مشت خاک از باغچه برداشتم پاشیدم تو چشمات
از روم بلند شد
باید این کار میکردم وگرنه پیش میرفت وا میدادم همه چی میگفتم بهش
سریع پاشدم دوییدم تو

هرکاری دلت می‌خواد بکن اما بعدش منو نمیبینی یامان تا آخر عمرت حسرت به
دلت میزارم

با شنیدن قربون صدقه رفتنش پشت در شروع کردم به کریه

حنام عشق من باز کن بگو چته چیشده دارم دیونه میشم-

با شنیدن صدای سیما که گفت

اقا یامان خودت حنار میشناسی یه حرفی بزنه پاس وایمیشه. الانم برو لطفا من -
مامانم داره میاد اینجا شر میشه
اون مال من-

نمیدونم چی بگم فقط لطفا برو-

.باشع من میرم-

دوباره صدام کرد

حنام نکن نزار عسقمون داغون بسه-

بعد صدای پاهاش که دور شد از جام بلند شدم رفتم سمت پنجره. دیدم تو حیاط
برگشت سمت پنجره سریع پرده ارو کشیدم

با صدای در فهمیدم رفت

با صدای سیما بلند شدم

در باز کردم نشستم رو زمین سیما اومد تو کنارم نشست

منو کشید تو بغلش

بمیرم برا دلت حنا بمیرم ابجی-

دیکه نتونستم خودمو نکهدارم با صدای بلند فریاد زدم

گریه میکردم

با حق حق گفتم

من چیکار کردم اخه چرا من عاشقشم من دیونه اونم من بدون اون هیچم بچه اون
تو شکمم

سیما سرمو فشار داد تو بغلش سرمو بوسید

حنا قربونت بسم بیا بیخیال این انتقام سو بهش بگو داره بابا میشه-

ن ن سیما ن

حنا داری نابود میشی-

من قول دادم به بابام

حنا لجبازی نکن-

ن سیما

سیما کمکم کرد دراز کشیدم رو تختش

حالم خوب نبود جمع شدم تو خودم

هق هق میکردم نمیدونم چقدر گذشت که خوابم برد

اروم لای چشمامو باز کردم حالت تهوع داشتم

پاشدم دوییدم سمت سرویس فقط آب بالا آوردم

با صدای سیما در باز کردم

حنا خوبی-

نه معده ام

بیا بریم یه چیزی بخور-

باشه

به صورتم یه مشت آب زدم

از اتاق رفتیم بیرون چشمم خورد به اینه کنسول وسط پذیرایی

با صدای زنگ‌گوشیم بیدار شدم
با دیدن شماره ناشناس اونم این وقت صبح جواب ندادم
دوباره زنگ خورد بازم جواب ندادم هرکيه سر صبحی‌حالش خوبه
با صدای پیام دوباره گوشیمو برداشتم
سلام حنا خانم شاهانم‌فک کنم نشناختی برا همین جواب ندادی میشه آدرس -
بفرستید پیام دنبالتون ماشین شماهم مونده تو گاوداری
جواب پیامشو دادم چون دام نمیخواست صحبت کنم
آدرس فرستادم
دیشب مامان زنگ زد که نمایای خونه گفتم میمونم خونه سیما
از جام بلند سدم که سیما هم تکونی خورد پاشد
حنا کجا-
سیما میریم آزمایش شاهان زنگ زد
حنا تصمیمت همینه جدی جدی میخوای با داداش یامان ازدواج کنی-
مگه راه دیکه ای هم دارم
باشه نمیخوام سر صبحی اعصابانیت کنم منم میام-
باشه
هر دو آماده شدیم
نیم ساعت بعد شاهان اومد دنبالمون
هر دو نشستیم پشت
سلام
سلام حنا خانم صبحت بخیر-

ممنونم همچنین

سلام اقا شاهان خوبی-

ممنونم سیما خانم شکر خدا-

به حرفای بین سیما شاهان گوش ندادم فکر ذهنم پیش یامان بود

یعنی بعد این ماجرا چیکار کنم من میخامش بچه اونو تو شکمم دارم این بی

انصافیه بیام زن برادرش بشم

اما مجبورم

به نفع خودش

داغون میشه اما بعدا که بهش میکم دلیل این کارم چی بود

با تکونی که سیما بهم داد به خودم اومدم

حنا کجای دختر دوساعته دارم صدات میکنم رسیدیم پیاده شو-

باهم پیاده شدیم شاهان به سمت آزمایشگاه رفت منو سیما هم رفتیم پشت سرش

کارای آزمایش شاهان انجام داد

منو به داخل یه اتاقی همراهی کردن

یه خانمی اومد یه چیزی مٹ کش بست دو بازوم

سرمو برگردوندم

با سوزش دستم فهمیدم امپول وارد رگم کرد چشمامو بستم لبمو گاز گرفتم

با کشیدن امپول بیرون فهمیدم تموم شد

پاشدم

از اتاق زدم بیرون از شاهان هم آزمایش گرفتن

خانم دکتر کی آماده میشه جواب-

اینو شاهان گفت

یه ساعت دیکه آماده اس میتونید بیاید ببرید-

خیلی ممنونم-

دوباره همگی زدیم بیرون

حالم داشت بهم میخورد

گرسنه بودم

با حرف شاهان انکار دنیارودادن بهم

موافقین بریم صبحونه-

آره اره

انکار خیلی گرسنه این حنا خانم باشه-

بعد نیم ساعت جلو یه کافه نگهداشت

رفتیم تو

برا خودم نیمروسفارش دادم هوس کرده بودم

حنا میگم میخوای بری خونه-

نمیدونم

با حرف شاهان سرمو بلند کردم

حنا خانم فقط فردا شناسنامه کارت ملی یادتون نره-

سرمو تکون دادم

چجوری شناسنامه ارو از مامانم بگیرم

سیما من میرم خونه باید به یه طریقی شناسنامه امو از مامان بگیرم

باشه حنا مواظب باش-

شاهان اول سیما رو رسوند بعد منو

رفتم تو خونه

مامان خونه نبود

سریع رفتم تو اتاقش

رفتم سمت کمدش یه جای مخصوص برا مدارک ها داره

نشستم رو زمین

شروع کردم به گشتن

بعد چند دقیقه پیدا کردم گذاشتم تو کیفم

بعد دوباره هرچی ریخته بودم بیرون برگردوندم سر جاش

رفتم اتاق خودم

لباس هامو در آوردم رفتم حموم

کاش هیچ وقت بابا نمیگفت کی قاتلش شاید الان کنار پامان بودم

یه دوش گرفتم اومدم بیرون

لباس پوشیدم رفتم بیرون

مامان تو اشپزخونه سیب زمینی پوست می‌کند

نشستم رو با روش خیره شدم بهش

میدونم دارم بد میکنم مامان امان قول دادم من بی پدر شدم داغونم از پسر

خانواده قاتل بابام حمله ام اون خانواده باید تاوان کارشونو پس بدن

مامان خسته نباشی

مرسی گل دخترم توام خسته نباشی-

فدات بشم من

خسته که هستم
امروز نرفتی سرکار-
نه مامان مرخصی گرفتم چند روز
نکنه مریضی-
نه مامان جونم یکم سردرد دارم
میخواهی بریم درمانگاه-
نه مامان خوبم
اما رنگ صورتت پریده-
نه خوبم چیزی نیس
یکم دیگه میموندم مامان میفهمید خوب نیستم
با حرف مامان تنم لرزید
حنا پلکات چسبیده به هم مردمک چشمات انگار کوچیک شده شبیه زنای حامله-
با خنده مصنوعی گفتم
مامان چی میکی برا سردرد
میدونم دخترم شوخی کردم-
شرع بلند شدم رفتم اتاق
دراز کشیدم روتخت مامان هم زرنکه ها
با صدای پیام کوشیم چرخیدم سمت عسلی برداشتم
با دیدن شماره ای که صبح زنک زده بود و میدونستم شمارع شاهان
پیامی که فرستاده بود باز کردم

حنا خانم اکه میتونی فوت نامه باباتم بیار چون یا باید مامانت بیاد یا فوت نامه -
بابات همراهت باشه ساعت ۸ صبح میام دنبالتون

در جواب نوشتم

حتما میارم

خدایا خودت آخر این قصه ارو خوش تموم کن من نمیدونم دارم وارد چه راهی میشم
میدونستم شاید مامان بعد این کارم دیکه تو صورتم نگاه نمیکنه

اون شب هر جوری بود تموم شد

صبح با عجله از خواب بیدار شدم

دیدم یامان ۲۰ تا پیام داده ۱۵ بار زنگ زده

چون گوشیم روبی صدا بود نفهمیدم

پیام هایی که ازم دلیل میخواست برا سرد بوودنم تصمیمی که گرفتم

براش در جواب اینو نوشتم

یامان من دیکه دوست ندارم از اولم قصدم فقط بازی دادن تو بود الانم دیگه
نمیخوام باهات حرف بزnm حتی بمیری هم برام مهم نیس

خودم از کلمه به کلمه این پیام سوختم

فرستادم سریع گوشیمو خاموش کردم

از اتاق رفتم بیروت از پنجره به پایین نگاه کردم ماشین شاهان جلو در بود

برگشتم سمت اتاق مامان

اروم در باز کردم. رفتم تو

خواب بود چون قرص خواب مصرف می کرد خوابش سنگین بود

از جایی که شناسنامه برداشته بودم فوت نامه بابام برداشتم از اتاق اومدن بیرون

سریع یه چیز سر سرکی تنم کردم رفتم پایین

من این روزو باید کنار یامان بودم

نه برادرش

در ماشین باز کردم نشستم

سلام

سلام حنا خانم بریم-

بله فقط به سیما زنک میزنم اونم میاد

من با ایشون صحبت کردم-

اها پس بهشون گفتین

بله گفتن خودم میام-

باشه پس بریم

ماشین روشن کرد راه. افتاد

بعد تقریبا ۱ ساعت جلوی محضر خونه وایستاد

سریع پیاده شدم

حنا خانم خواستم براتون یه دسته گل بگیرم اما سیما خانم گفت ممکن ناراحت - بشید

بله مرسی کع نگرفتین

من فقط زمانی گل دستم میکردم که یامان کنارم باشه

باهم رفتیم تو

با دیدن سیما رفتم سمتش

سیما

جونم حنا-

من خیلی استرس دارم نه برا عقد برا اینکه این کارم چه عواقبی داره
هیس ن استرس نداشته باش تصمیم گرفتی الان دیره برا کاری-
باشع

رفتم سمت شاهان

اقا شاهان جواب آزمایش نیاوردیم که

من دیروز رفتم گرفتم نگران نباشید-

اها فکر کردم یادمون رفت

ن آوردم فقط شناسنامه فوت نامه باباتون بدین-

باسه دست کردم توکیفم

هر دورو دراورددم دادم بهش

با دیدن یه پسر جوون که وارد شد نگاهش کردم

با تعجب نگاهش کردم

تا خواستم سوالی از شاهان بپرسم خودش گفت

ایشون دوسم ساسان هستن برا شاهد عقد اومدن-

اها. بله خوش اومدین

خیلی ممنونم-

بعد نیم ساعت رفتیم تو

منو شاهان سر یه سفره بزرگ که توش میوه اینه قرآن شمعدونی اینا بود نشستیم

از اینه شاهان میدیدم

برگشتم سمت شاهان

فقط شرط هایی که گذاشتم اونا چی

همه اونا تو ازدواج نامه نوشته شده-

فقط جز اون کاغذی گفتین بعد به دنیا اومدن طلاق میگیریم که اونم داره رسمی
مینویسه من جلو خودتون امضا کنم

ممنونم

کاری نکردم-

به رسم عادت قرآن دادن دستم

اول اون کاغذی که گفته بودم شاهان امضا کرد

بعد با صدای عاقد که میگفت آیا وکیلیم زود جواب داد نمیخواستم نکهدارم مو
عاشقا بعد ۳ بار بگم

با اجازه پدر آسمونیم بله

شاهان بله ارو داد

چشمام پر اشک شد

اینا حق یامان بودن شاهان

من به یامان باید بله میدادم نه شاهان

سریع اشکمو پاک کردم بعد از سیما ساسان چون شاهد عقد بودن پرسیدن

به همراه شاهان بلند شدیم

یع دفتر بزرگ گذاشتن جلومون

آنقدر امضا زدم که انگشتم درد می کرد

تموم شد

من زن برادر کسی شدم که ازش باردار بودم

دیگه زن عقدی یه نفر بودم اما بچه عشقمو تو شکمم داشتم

برگشتم سمت شاهان

من نمیخوام زیاد کش بدم همین امروز میخوام همه چیو به مامانم بگم
مشکلی نیس من دفتر ازدواج بگیرم میرسونمتون_

باشه

از محضر اومدیم بیرون همش تو ذهنم حرفایی که قرار بود به مامان بگم داشتم
کنار هم میچیدم

رسیدیم پیاده شدم

اکه امکان داره اینجا وایسین من چیزی سد بهتون بگم
باشه-

رفتم تو در باز کردم

مامان رو کاناپه خوابیده بود رفتم سمتش ازدواج نامه ام تو دستم بود

اروم تکونش دادم

مامان مامان

چشماشوباز کرد

بله مامان-

چیزی نگفتم ازدواج نامه ارو دادم دستش

از دستم گرفت با تعجب داشت نگاه می کرد اول گفت

این چیه برا کیه-

من ازدواج کردم

با این حرفم بلند شد وایستاد

چی چیکار کردی با کی-

سریع توش دفتر باز کرد صفحه دوم اسم منو شاهان بود

با خوندن اسم شاهان خسروی هین بلندی کشید دستشو گذاشت رودهنش
این این خسروی شاهان خسروی پسر شاهین-

اره

چیزی نگفت دستش بلند شد یه سیلی زد به صورتم
صورتم برگشت چیزی نگفتم فقط به اشکان اجازه دادم ببارن
دختره چشم سفید به اجازه کی اصلا چرا این پسر خجالت نمیکسی رفتی با پسر -
قاتل بابات ازدواج کردی نه این همیشه فردا میریم دادگاه درخواست طلاق میدی
ن من دوش دارم

بسه دختره. احمق میدونی با این کارت تن بابات تو قبرش لرزوندی خجالت -
نمیکسی سال بابات تموم نشده رفتی شوهر کردی آنقدر خود سر شدی اونم با پسر
قاتل بابات

من دوش دارم مامان
ن توپاک عقلتو از دس دادی-
راه بیوفت میریم دادگاه-

من جایی نمیام
تو خیلی بیخود کردی دختره چشم سفید-

من دوش دارم ازدواج کردم
که اینطور خجالت نمیکشی دیگه دختری به اسم تو ندارم هر جی داری جمع کن -
برو خونه قاتل بابات دیگه امنیا زود
میدونستم میدونستم همین میگه اما مجبور بودم
باتوام نبینمت تودیکه دختر من نیسی دیکع در بر خونه ام نیا حالام شوهر کردی -
برو

برگشتم سمت اتاقم چمدونمو از کمد کشیدم بیرون لباس. هامو کردم داخلش
تعداد کمی لباس برداشتم برگشتم اتاقمو خوب آنالیز کردم
یه مدت نمیام تا به دنیا اومدن بچه ام
از اتاق زدم بیرون مامان وایستاد جلوم سند ازدواجمو کوبید به سینه
گمشو برو دختره چش سفید تا آخرت عمرت هم این طرفا نیا فهمیدی دیکه -
دختری به اسم حنا ندارم
سرمو تکون دادم خوب نگاش کردم
تو دلم گفتم
ببخشید مامان اما من دوستش ندارم بخاطر خون بابا دارم میرم بخاطر بچه تو
شکم
با باز شدن در به سمت در نگاه کردم حسام اومد تو از مدرسه میومد
نگام کرد
ابجی جایی میری-
این دیکه ابجی تو نیس خانم رفته شوهر کرده دیکه ابجی به اسم حنا نداری حسام -
دیکه اسمشم نمیاری
چی ابجی این کار نمیکنه-
کرده دختره خیر سر-
ابجی-
سرمو بالا پایین کردم
ابجی چرا باکی-
مامان زودتر گفت
با پسر خانواده خسروی قاتل بابات-

نه ابجی شوخی میکنه مامان-

نه من ازدواج کردم

ابجی چرا-

دوشش دارم حسام

ابجی ولی اونا قاتل بابان-

آنقدر میدونست که خسروی ها قاتل بابان

من دوشش دارم حسام

آنقدر دوشش دارم دوشش دارم نگو دختره احمق-

اینو مامان گفت

راه بیوفت دیگه نیا خونه من-

حسام چیزی نگفت رفتم سمتش

محکم بغلش کردم

ازش جدا شدم حسام چیزی نگفت رفت تواناقش

برو دیگه ام نیا سمت خونه من-

رفتم سمت مامان بغلش کردم

تو دلم گفتم میام مامان دوباره منو میبخشی میدونم

ازش جدا شدم از خونه او مدم بیرون

شاهان یا دیدن چمدونم پیاده شد از ماشین

چیزی شد-

ن فقط یه مدت نمیام اینجا تا مامانم ببخشه منو

میخواهی من برم باهات صحبت کنم-

ن ن

باشه بده من چمدون-

دادم بهش در ماشین باز کردم نشستم

شاهان دوباره سوار شد

الان کجا میریم

خونه ما-

یعنی خونه پدرتون

بله من جدا نیستم فقط یامان خونه مجردی داره اونم که گاهی میره

بله. قراره چی بگین به خانواده اتون

چیز خاصی نمیگم باید به تصمیم من احترام بزارن-

سرمو تکون دادم

اکه الان یامان خونه باشه چی وای خدا

از استرسی ک داشتم تمام تنم داشت میلرزید

نمیدونم کی رسیدیم خونه آسون تو یکی از منطقه های خوب شهر بود یه خونه

ویلایی بزرگ در خیاط باز شد

کف خیاط سنگ فرش. بود

دور بر کلا دختر بود یه طرف کلا بوته های گل رز یه خونه کوچیک کنار خیاط

بود تقریباً یه ۳۰۰ متر تا در ورودی بود خیل بزرگ بود

ماشین از حرکت ایستاد

پیاده شدم

ماشین یامان تو خیاط بود

کنار ماشین و ایستادم تمام تنم داشت میلرزید شاهان چمدون منو برداشت جلوتر از
من راه افتاد حرکتی نکردم
شاهان برگشت سمت من
حناخانم نمیای-

آب دهنمو قورت دادم
شاهان برگشت اومد سمت من
چیزی شده-
ن فقط میترسم
چیزی نیس-

دستشو به طرفم گرفت
نمیخوام فکر بدی بکنی مجبوریم نقش بازی کنیم تا باور کنن-
با تردید دستمو گذاشتم تو دستش

اروم قدم برداشتم
رسیدیم به در سالن
چشمامو بستم
خدایا خودمو به تو میسپارم
در باز کرد شاهان
دست تو دست هم وارد شدیم
چشمام بستم با صدای یه خانم که گفت
شاهان این خانم کیه-
اروم چشمامو باز کردم

جلومیز غذا خوری و ایستاده بودیم خودمو کشیدم پشت شاهان
شاهان دست برد توکتش سند ازدواج کشید بیرون
گذاشت رومیز
از کنار داشتم نگاه میکردم
یه مرد با موهای جو گندمی خم شد سند برداشت
بازش کرد خوند
شاهان تو چیکار کردی-
من کاری نکردم-
کاری نکردی بدون اطلاع به خانواده ات رفتی زن گرفتی از کی انقدر خودسر -
شدی
دوش دارم-
شما بیخود کردی اقا شاهان شما مگه نامزد نداری-
چی مگه شاهان نامزد داره
با تعجب از پشت شاهان اومدم بیرون
چی شاهان مگه تو نامزد داری
دارم اما من نخواستم اینا برا خودشون بریدن دوختن حتی من برا خاستگاری -
نرفتم
چرا بهم نگفتی
حنا گفتم که من میلی به اون خاستگاری نداشتم-
با این حرف دست کرد تو جیب کتتش یه حلقه در آورد
کردتو انگشت دست چپم

با تعجب داشتم نگاه میکردم که صدای یامان شنیدم
چه خبره اینجا-

سریع دستمو از تو دست شاهان کشیدم بیرون
سرمو انداختم پایین

با صدای خانمی که معلوم بود مامانشون دوباره رفتم پشت شاهان
برادرت شاهان بدون اطلاع به ما رفته این دختر عقد کرده-
چی-

خلاف نکردم که دوسش داشتم-
با حرف یامان کم موند از حال برم
از کی عاشقش بودی شاهان کی فهمیدی عاشق حنا ی اصلا کی به این نتیجه -
رسیدین که برین ازدواج کنین
منو حنا ۱ ماه باهمیم-

با این حرفش

به وضوح دیدم یامان قرمز شد

چشماشو ریز کرد

که اینطور مبارکه-

برگشت رفت از سالن بیرون

شاهان این کارات چه معنی میده-

مادر من میگم دوسش دارم الانم زن شرعی قانونی منه-

شاهین پدرش فقط چند کلمه گفت

خانم چیزیه که شده-

شاهین چی میگی این پسر نامزد داره چی بگم به شهناز جون بگم پسر رفت -
دست یه دختر گرفته اوردم خونه میگزونه

خانم همین که گفتم دیگه نمیخوام چیزی بشنوم نباید می شد این جریان حالا شده -
مرد تو که خیلی حساس بودی سر این جریان نامزدی شاهان پریناز -
خانم حساس بودن من جوابی نداده میبینی که اقا کار خودشو کرده -
نه همیشه -

مادر من میشه خیلیم خوب شده من برا هفته بعد میخوام عروسی بگیرم -
با این حرف شاهان چشمم چها رتا شد
چی میگفت چه عروسی من تازه بابامو از دس دادم
چی میگی شاهان پسر جواب فک فامیل چی بدیم -
به کسی چه ربطی داره اقا این خانم زن منه الان -
باشه پسر من برا هفته بعد یه عروسی مجلل برات میگیرم -
اینو بابای شاهان گفت
اما شاهین -

همین که گفتم زن تموم کنید -
مادر شاهان دیگه چیزی نگفت
شاهان دستمو گرفت
بیا بریم حنا -

پشت سرش راه افتادم
از پله ها رفت بالا

در یه اتاق باز که کلا دکورش سیاه سفید بود

رفت تو

دستمو سریع از دستش کشیدم بیرون

من عروسی نمیخوام

حنا باید همه بدونن-

نمیخوام

یه جشن کوچیک نمیخوام کسی پشت سرمون حرف دربیاره میخوام همه بدونن-

دیگه چی میگفتم خودش بریده بود دوخته بود

اینجا اتاق منه-

باشه

من میرم شرکت توام لباس هاتو جا به جا کن-

باشه

از اتاق رفت بیرون

نشستم روتخت

یامان کجا رفت اون لحظه که چشمش پر اشک شد دستش مشت کرد

من چیکار دارم می‌کنم

من نابودش کردم

پاشدم تا شب لباس هامو جا به جا کردم

ساعت تقریباً ۱۱ بود خبری از شاهان نبود که پشتم به در بود جلو کمد بودم در کمد

جلو دیدمو گرفته بود

در باز شد برنگشتم فکر کردم شاهان

با نشستن دستی دور کمرم یکی منو کشید تو بغلش

هین بلندی کشیدم از عطر تنش فهمیدم یامان

سرشو برد تو گردنم

حنا چیکار کردی حنا تو بهم خیانت کردی با برادرم اومدی شدی زن داداشم-

حرکتی نکردم چشمامو بستم

از بوی دهنش فهمیدم مست

سریع تو بغلش چرخیدم

تا خواستم دهن باز کنم منو چسبوند به کمد لباسو گذاشت رو لبام

تو شوک بودم

خدای من الان شاهان بیادچی

دستمو گذاشتم رو سینه اش هولش دادم

ازم جدا شد

چیکار میکنی

تو مال منی حنا فقط من تو برا منی نمیزارم کنارش خوشبخت بشی تو تو -

منو نابود کردی تو منو شکوندی میفهمی

تو بهم خیانت کردی تو عاشقم بودی حنا تو برا من بودی چجوری دلت اومد نامرد

چجوری تونستی

با حرف کلمه ک میگفت اشکام میریخت

حنا تو برا منی نمیزارم نمیزارم-

با گریه اینارو میگفت داشتم نابود میشدم

مرد من داشت جلوم گریه می کرد من نمیتونستم بگم فقط برا محافظت از خودش

این کار کردم

یامان لطفا برو تورو خدا

حنا نمیزارم تو مال منی-

میدونم باشه الان برو لطفا

دستشو گرفتم چون آنقدر مست بود تعادل نداشت

بردمش سمت در

در باز کردم

الان برو لطفا

حنا بگو مال منی بگو-

ایمان لطفا

بگو حنا چرا این کار کردی-

باشه برو برو

در بستم کنار در نشستم

هق هقم شروع شد

من نمیتونم من عاشقشم

(ایمان)

آماده شدم از اتاقم رفتم بیرون میخواستم برم جلو در خونه حنا چون با پیامی که صبح داده بود دیونه شده بودم

از پله ها او مدم پایین با دیدن حنا دست تو دست شاهان یه لحظه حس کردم تو هم زدم

با سرعت رفتم سمتشون

حنا تا منو دید دستشو سریع از دست شاهان کشید بیرون

با صدای تحلیل رفته گفتم

اینجا چه خبره_

یا حرفی که مامانم گفت شوک بزرگی بهم وارد شد
برادرا شاهان بدون اطلاع به ما رفته این دختر عقد کرده-
فقط تونستم اینو بگم

چی

شاهان گفت

خلاف نکردم که دوستش دارم-
دیگه کم کم داشتم دیونه میشدم از کی دوستش داشت
از کی عاشقش بودی شاهان کی فهمیدی عاشق حنا ی اصلا کی به این نتیجه
رسیدین که برین ازدواج کنین
با جمله شاهان خون به مغزم نرسید
منو حنا ۱ ماه با همیم-

پس بگو دلیل سرد رفتار کردن حنا چی بود

پس با شاهان ریخته بودروهم
که اینطور مبارکه

اگه بیشتر میموندم یه کاری دست شاهان یا خودم میدادم سریع از خونه زدم بیرون
حنا بهم خیانت کرده بود

سوار ماشینم شدم

چجوری تونست

رفتم سمت خونه حسین

جوری رانندگی میگردم که فقط میخواستم بمیرم

رسیدم
در زدم
بعد چند لحظه باز شد
رفتم تو
نشستم رومبل
حسین از اون بطری هات بیار
باشه داداش-
حسین یه بطری برام آورد
نمیدونم چقدر خوردم اما دوتا بطری تموم کردم
هوا تاریک شده بود حسین رو کانپه خوابیده بود
سویچ هامو برداشتم از خونه حسین زدم بیرون
اجازه دادم اشکام بریزع
از ته دلم داشتم گریه میکردم منی که تا حالا کسی اشکامو ندیده بود
رسیدم جلو در ماشین همون جا گذاشتم
تلو تلو خوردم خودمو رسوندم جلودر اتاق شاهان میدونستم خونه نیس چون ماشینش
تو حیات نبود
در باز کردم حنا جلو کمد بود
برنگشت
رفتم جلو محکم کشیدم تو بغلم
برا من بود فقط
(حنا)

من مال یامانم من تمام روح جسمم. برا اونه
بلند شدم در اتاق باز کردم
اتاق رو به روی شاهان درش باز بود
آروم در یکم باز کردم
یامان دراز کشیدن بود رو تخت مٹ بچه ها جمع شده بود تو خودش
بمیرم برا دلش من چیکارش کردم بمیرم برا دلش
من عاشق این مردم اون بابای بچه منه من عاشقشم
خواستم برم کنارش دراز بکشم
اما نه اینجوری بیدار میشه رفتم تو اتاق پتویی که رو تخت بود برداشتم انداختم
روش خم شدم اروم پیشو نیشو بوسیدم من جونمو میدم برا این مرد
سریع ازش دور شدم در اتاق بستم رفتم تو اتاق شاهان
رو تخت دراز کشیدم گوشیمو برداشتم رفتم تو گالری رفتم رو عکسایی که تو
شمال گرفتیم
آروم از رو گوشی یامان بوسیدم مرد من
دلم میخواست محکم بغلش کنم گریه کنم
اجازه دادم اشکام بریزه
من از خانواده ام جدا شدم
با مردی که عاشقشم بدکردم
الان باید کنارش باشم ن اینکه ازش دور باشم
با صدای رد برقی که زد عین دیونه ها نشستم تو جام نمی دونم کی خوابم برده بود
چشم چرخوندم شاهان رو مبلی که کنار پنجره اتاق بود خوابیده بود
خوبه که درک داشت

بارون میکوبید به پنجره پنجره تمام قد بود حیاط دیده می‌شد نور چراغ افتاده بود
تو حیاط

وایستادم کنار پنجره دستمو گذاشتم رو شیشه که یه لحظه دیدم یکی اومد توحیاط
با دقت نگاه کردم

یامان بود با همون لباس نازک رفت پشت خونه
برگشتم رفتم سمت تخت پالتوم که رو تخت بود پوشیدم یه نگاه به شاهان کردم
خواب بود

در اتاق باز کردم آروم رفتم بیرون در نبستم
از پله ها اومدم پایین
خونه تاریک بود

از سالن رفتم بیرون آروم آروم رفتم سمت پشت خونه
با دیدن یامان که نشسته بود رو لبه استخر پاهاش آویزون کرده بود استخر خالی
نزدیک شدم

با لرزیدن شونه هاش

درست پشت سرش بودم

با صدای حق هقش منصرف شدم بشینم کنارش همون جا وایستادم قلبم داشن پر
میزد بغلش کنم من احمق چیکار کردم من چیکار کردم با عشقم
اشکام شروع کرد به باریدن

پالتوم که رو شونه ام بود برداشتم انداختم رو تن خیس یامان
سریع برگشت سمت من

پاشد

درست تو یه سائتیم وایستاد

تو اینجا چیکار میکنی-

من من دیدم بارون میاد حالت منوب نبود وقتی اومدی خونه مست بودی الانم بارون
میاد اینجوری اومدی بیرون

اها یعنی برات مهمه حال من اکه مهم بود این کارات چی بود حنا هان باتوام با -
دست کوبید به سینه ام

بگو ببینم چه بازی کثیفی راه انداختی هان تو چه فکری داری تو سرت اومدی -
شدی زن بردار من حنا بگو چرا هان چرا چطوری دلت اومد این کار بکنی با
دوتامون

اشکاش تو بارون رو گونه هاش معلوم بود
من

توچی حنا چیکار کردی با خودمون-

نزدیک تر شد

من برم

برگشتم برم

که با یه حرکت سریع منو کشید تو بغلش لباسو گذاشت رولبام

اشکام داشت از گونه هام میومد پایین

دلم تنگ بود برا همین کاراش

کمرمو محکم گرفت

خواستم عقب بکشم که از پشت دستشو گذاشت رو مو هام از سر رومون آب میومد
پایین

دست خودم نبود نمیخواستم همراهی کنم

خودمو تکون دادم که ازم جدا شد

همین که جدا شد
برگشتم دوییدم سمت خونه

دستمو

قلبم داشت خودشو میکوبید به سینه ام انگار میخواست از جاش دربیاد

رفتم سمت اتاق

در باز کردم

شاهان خواب بود

رفتم سمت کمد یه دست لباس برداشتم

رفتم تو حموم

سریع عوض کردم

دوباره رفتم سمت پنجره دیدم که یامان داشت میومد سمت خونه پالتو منم گرفته بود
دستش

خواستم برگردم

دیدم پالتو موبرد سمت صورتش معلوم بود داره بومیکشه بمیرم بر اش من چیکارش
کردم

منتظر موندم اومد تو خونه

رفتم سمت در اتاق کوشمو چسبوندم به در

با شنیدن بسته شدن در اتاق. فهمیدم اومد تو

برگشتم سمت تختم

دراز کشیدم

دستمو گذاشتم رو لبم تشنه بغلش بودم

خوابم برد

صبح با صدای زنگ‌گوشیم بیدار شدم

پاشدم رفتم سمت کیفم رومیز بود

گوشیمو کشیدم بیرون با دیدن شماره

سیما جواب دادم

سلام خوبی فدات بشم چیزی نشد که دیروز-

سلام چرا مامان از خونه انداخت بیرون منو اومدم خونه یامان اینا

خوب چی شد کاری نکرد که-

ن فقط تا شنید همه چی از خونه زد بیرون تا آخر شب نیومدم اومد تو اتاق بغلم

کرد مست کرده بود بیرونش کردم

شب که بارون میومد

پاشدم دیدم توحیاط رفتم. طاقت نیاوردم

تا منو دید شروع کرد به گریه سوال جواب کردن

بعدم که خواستم برگردم خونه گرفت منو بوسید

ای خدا حنا نابود کردی یامان داغونه الان-

میدونم سیما دارم دیونه میشم

حنا چی شد خانواده شاهان چی گفتن-

سیما شاهان نامزد داشته

چیایی نه-

اره دختر عموش

خوب چی گفتن-

مادرش پدرش اول عصبی شدن

بعد پدرش گفت که دیکه چیزیه که شده

وای خدا حنا شاهان جی گفت-

سیما انگشتر انداختم تو دستم جلومامانش اینا بعد گفت میخوام عروسی بگیرم

حنا خدایییییی نه میدونی یامان جیکار میکنه هان-

نمیدونم منم مخالفت کردم نمیدونم واقعا

حنا خیلی میترسم از این کار-

منم

باشه مزاحم نمیشم میام میبینمت خوب-

باشه سیما فعلا

گوشیمو قطع کردم رفتم سمت پنجره نشستم کنار پنجره. خیره شدم به باغچه

خیلی باغچه قشنگی بود حالا که برگای زرد نارنجی ریخته بود کلا رو زمین

محوطه خیلی قشنگ کرده بود

سرمو تیکه دادم به پنجره

اجازه دادم اشکام بریزه ت دلم طوفان بود در عرض دو ماه زندگیم از این روبه

اون روشد

دستم گذاشتم روشکم

مامان قربونت بشه میدونی مامانت اشتباه کرد اما مامان مجبوره بخاطر قولی که

داده قول میدم بهت کوچولوی مامان همه چیو درست میکنم

با صدای در سرمو برگردوندم

در باز شد یکی از خدمه های خونه با سینی بزرگی اومد تو

با تعجب داشتم نگاهش میکردم

سلام خانم ببخشید مزاحم شدم اقا شاهان گفتن منتظر بمونیم اکه اومدین پایین برا -
صبحونه اکه هم نیومد پایین خودتون براش صبحانه ببرید
این بشر فکر همه چیو میکرد واقعا گرسنه بودم
مرسی ممنونم لطف دارین بزارین رو تخت
چشم خانم-

اینو گفت سینی گذاشت رفت
سینی برداشتم گذاشتم رو زمین خودم نشستم
شروع کردم به خوردن با تیکه سوم که گذاشتم دهنم حس کردم هرچی تو معده ام
داره برمیگرده سریع از جام بلند شدم دوییدم تو سرویس
آنقدر عرق زدم که سردرد گرفتم
یه مشت آب زدم به صورتم
نفس عمیق کشیدم

از سرویس اومدم بیرون دیکه سمت سینی نرفتم دوباره دراز کشیدم رو تخت
سرگیجه داشتم
سعی کردم کمی چرت بزنم
چشمام گرم خواب شد
با حس اینکه تخت بالا پایین شد سریع چشمامو باز کردم
برگشتم

با دیدن شاهان که نشسته رو تخت سریع نشستم تو جام
س سلام

سلام حنا خوبی-

خوبم

اما رنگ پریده ات اینو نمیگه چیزی خوردی-

ن خوبم نه چیزی نخوردم

حنا تو الان یه نفر نیسی باید به فکر بچه ای که تو شکمت باشی-

سعی میکنم

پاشو بریم شام-

مگه ساعت چنده

ساعت ۹ نیم شب-

خدای مننن تا الان خواب بودم

از جام بلند شدم

میشه بری بیرون من لباس عوض کنم

بدون حرفی از اتاق رفت بیرون

سریع یه لباس پوشیده تنم کردم

اصلا نمیدونستم چجوری قراره باهاشون سر یه سفره میخوام بشینم

در اتاق باز کردم با سر رفتم تو شونه شاهان

اخ

شاهان سریع برگشت

چیشد ببخشید من وایستادم آماده بشی باهم بریم پایین-

دستم گذاشتم رو سرم چون خورده بود به استخونش درد داشت اما زیاد نه

با نشستن دست شاهان رو دستم اروم دستمو آورد پایین با دقت به پشونیم نگاه کرد

همون لحظه در اتاق یامان باز شد کاملاً یامان تو دیدم بود

اومد بیرون تا سرشو بلند کرد چشمش خورد به ما صورتش حالت عصبی به
خودش گرفت

پره های بینیش همش باز بسته می شد در عرض یه دقیقه چشماش شد کاسه خون
خودمو سریع کشیدم عقب دست شاهان موند هوا

ممنونم من خوبم

باشه

شاهان راه افتاد جلوتر

پشت سر شاهان حرکت کردم

که تو یه لحظه یامان خودشو رسوند دستشو انداخت دور کمرم

با ترس و ایستادم

ولم کن تورو خدا ولم کن

هرچه زودتر این مسخره بازی هارو تموم کن حنا صبر منم حدی داره میفهمی -
کسی حق نداره بهت دست بزنه

وول خوردم خودمو کشیدم جلو خم شد از لبام پله گاز گرفت

با ترس و ایستادم سرجام اخم بلند شد خودش راه افتاد رفت به سمت پله ها

خدایا من چیکار کنم

با صدای شاهان که از پاییین پله ها داشت صدام می کرد به خودم اومدم دوییدم
سمت پله ها

از پله ها رفتم پاییین

رفتم سمت میز غذا خوری بزرگ همه بودن یامان ها کان پدر مادرش

سلام ارومی دادم

که همه جواب دادن جز یامان مادرش خاتون خانم اصلا نگام نکرد

شاهان نشسته بود کنار باباش همون جوری داشتم نگاه میکردم که با اشاره شاهان
که میگفت بیا اینجا بشین پیش خودش رفتم چون دوتا جای خالی بود یکی کنار
یامان یکی کنار شاهان

نشستم

دست به هیچی نزددم

شاهان خودش خم شد دیس برنج برداشت گرفت جلو

حنا بکش از صبح چیزی نخوردی عزیزم-

چشمم رفت سمت یامان نگاه نمیکرد اما جوری داشت قاشق چنگال تو دستش.
فشار میداد کم مونده بود زیر فشار خم بشن سریع یه من برنج کشیدم شاهان
دیس گذاشت برام خورشت کشید نمیتونستم چیزی بگم واقعا نمیدونستم واقعا
شاهان چیکار میکنه

تا آخر شام به کلمه کسی حرف نزد

زودتر از همه یامان بلند شد

شب خوش

رفت سمت اتاقش

خودم نگم نمیدونستم غدارو کجام خوردم

منم از جام بلند شدم

خیلی ممنون

شاهین جواب داد

نوش جان-

شبتون خوش

از جمع دور شدم

پا تند کردم سمت اتاق شاهان

رسیدم جلواتاق در اتاق یامان بسته بود رفتم تو مستقیم به کنار پنجره پناه بردم
چون جایی جز اونجا نداشتم

همش فکرم درگیر. یامان بود اون از گریه هاش این از دیونه بازیش

خدا جونم کمکم کن

۴روز به بدترین شکل گذشت اینطور که من از یامان فراری بودمو یامان همش
دنبال یه فرصت که دلیل این کارمو بدونه تو اتاق نشسته بودم تقریباً ساعت ۷ بود
داشتم کتابی که از قفسه کتاب ها برداشته بودم میخوندم

تقه ای به در خورد

بفرمایید

در باز شد شاهان اومد تو

سلام خوبی-

سلام ممنونم

حنا فردا میریم برا انتخاب لباس عروس-

ولی شاهان من نمیخوام

حنا لطفا نه نیار چون به نفع دوتامونم هست من میخوام همه بدونن تا قضیه منو -
دختر عموم از زبون همه بیوفته

من

ن نیار یه جشن کوچیک نه قراره برقصی نه چیزی-

باشع

فردا صبح آماده شو میریم-

باشع

در بست رفت بیرون
خدایا من چه غلطی بود کردم
یامان بفهمه جریان عروسی اینارو بدتر میشع اخلاقاش
اون شب بعد خوردن شام اومدم بالا دراز کشیدم روتخت تا خود صبح تو جام وول
خوردم
تقریبا ساعت ۹ صبح بود
شاهان آماده شد همین جور رو تخت خوابیده بودم اما زیر چشمی داشتم نگاه
میکردم
حنا پاشو-
اروم نشستم تو جام
آماده شو برم یه چیزی بیارم بخور. بعد بریم-
باشه
از اتاق رفت بیرون
سریع لباس پوشیدم
آماده شدم
خدا خدا میکردم یامان امروز نبینه منو
در تقه ای خورد باز شد
شاهان یه ظرف دستش بود
با نزدیک شدن فهمیدم لقمه گرفته یه چایی هم کنارش بود
گذاشت رو عسلی
اینارو بخور بعد راه بیوفتیم-
نشستم روتخت شروع کردم به خوردن

اونقدری گرسنه بودم همه ارو خوردم چایی بعدش سر کشیدم
با تموم شدن صبحونه شاهان از اتاق رفت بیرون منم پشت بندش
رفتیم پایین

خاتون خانم داشت به کلاس کنار پنجره آب میداد با دیدن منو شاهان
نگامون کرد
کجا بسلامتی-
شاهان جواب داد

داریم میریم برا انتخاب لباس عروس-

بله بدون خبر دادن به خانواده میری زن میگیری بدون مشورت دست زنتو -
میگیری برا انتخاب لباس میری

مامان این دختر که میکی زن منه وظیفه من اینه چیزی کم نزارم براس-

با حرفای شاهان شاه در آورده بودم

شاهان متاسفم اینو میگم اما زن شما باید لباس عروس مادر بزرگان بپوشه جون -
رسم اینه زن پسر بزرگ خانواده اینو بپوشه از قدیم این بوده هست تو کار خودتو
کردی بدون گفتن به من رفتی اینو آوردی خونه من اما اینو نمیزارم
اما مامان این زن منه من میدونم چیکار کنم براس چی بپوشه-

اروم زیر لب گفتم

شاهان من میپوشم اون لباس

خیلی برام مهم بود مگه اصلا ذره ای برام مهم نبود چی بپوشم

چون من کنار کسی ک عاشقشم نیستم

این فقط یه توافق

باشع مامان حنا میپوشع اون لباس-

خوبه لباس عروس فک کنم براس یکم گشاد باشه باید ببرین خیاط اندازه تن این -
دختره درستش کنه

خوب مادر من کجاس بده ببریم-

صب کن-

اینو گفت رفت بالا

من کنار شاهان وایستاده بودم

که با دیدن یامان بالای پله ها نگاهم خیره موند بهش

از پله ها اومد پایین از منو شاهان چشم برنمیداشت

وایستاد پایین پله ها

کجا بسلامتی-

شاهان گفت

دارم حنارو میبرم برا پررو لباس عروس-

تا اینو گفت

رنگ چهره یامان تغییر کرد در عرض چند لحظه غمگین شد معلوم بود ناراحته

چشمش بست نفس عمیقی کشید

با صدای خاتون خانم نگاهم رفت سمتش

یه جعبه دستش بود

اومد سمت من

لباس عروس گرفت سمت من

دستامو آوردم بالا

جوری گذاشت تو بغلم کم موند از دستم بیوفته

برگشت رفت

نگاهم دوباره رفت سمت یامان دلم میخواست بغلش کنم مرد من شکسته شده بود
تو این چند روز

شاهان راه افتاد از سالن زد بیرون

منم به ناچار پشت سرش که یامانم اومد

رفتیم سمت ماشین

با حرفی که یامان زد چشمم گرد شد

داداش اکه میشه منم بیام باهاتون ماشینم پنچره بعد کاراتون منم بزارین گاوداری-
بیا یامان-

من نشستم پشت یامان پشت فرمون شاهان جلو

یامان تا نشست اینه جلو رو تنظیم کرد رو من

از اینه زل زدم بهش حس میکردم بغض سنگینی تو گلومه یامان
چشاشو برنمیداشت

اشک سمجی از گوشه چشمم اومد پایین سریع پاکش کردم سرمو انداختم پایین اما
سنگینی نگاه یامان خس میکردم

رسیدیم به یکی از خیاطی ها بزرگ

شاهان پیاده شد در براک باز کرد

دستشو دراز کرد سمت من

یه زمونی یامانم برام در باز می کرد

مجبورا دستمو گذاشتم تو دستش

پیاده شدم یامان موند تو ماشین رفتم تو خیاطی نیم ساعتی طول کشید خیاط لباس
فیت تنم کرد

تشکر کردم از خیاطی رفتم بیرون

شاهان اومد سمت

لباس درست شد-

بله

گوشی شاهان زنگ خورد

دور شد رفتم سمت ماشین یامان پیاده شده بود و ایستاده بود جلو ماشین تیکه داده بود به ماشین

نزدیک شدم

شاهان اومد سمتمون

حنا من یه کاری برام پیش اومد من ساسان میاد دنبالم-

رو کرد به یامان

یامان میتونی حنا رو ببری خونه-

البته میبرم-

شاهان نزدیک شد. خم شد پیشونی منو بوسید

با این کارش تنم یخ زد نفسم رفت

چشم افتاد به یامان سرشو. برکردوند دستشو برد پشت کردنش انگار خیلی عصبی بود

شاهان ازم جدا شد در ماشین برام باز کرد پای رفتن نداشتم

به خودم اومدم نشستم تو ماشین در بست

و ایستاد راه بیوفتیم یامان نشست تو ماشین در بست

دستش رفت رو قفل درای ماشین

آب دهنم به زور دادم پایین

تو منو زندگیمو داغون کردی حنا حنا منو شکوندی من دوست دارم چجوری -
دلت اومد تو اولین عشق من بودی بد کردی من مردم تقاص این کار تو پس
میدی

من تقاص چیز یو نمیدم

با این حرفم عصبی بلند شد فریاد زد

میدی تقاص این کار تو میدی تقاص این که منو به داداشم فروختی-

همش گریه میکردم

گریه نکن گریه نکن لعنتی گریه نکن-

هق هق میکردم

بلند شدم یامان دستشو گذاشته بود رو ماشین سرشو خم کرده بود خواستم لباس
بزارم تو جعبه که

یامان برگشت. اومد سمت لباس گرفت با یه حرکت از وسط پاره اش کرد

هین بلندی کشیدم چیکار میکنی

تو این لباس تنت نمیکنی بنظرت لیاقت این لباس داری تو به خیانت کاری یه آدم -
پست

هیچ. ربطی نداره به تو

داره تو مال منی اینو تو اون مغزت بکن میفهمم دلیل این کار تو-

منو ببر خونه اینو با گریه گفتم

یامان رفت سوار شد خودمم سوار شدم

نمیتونستم جلو گریه هامو بگیرم

تا خود خونه گریه کردم تا رسیدیم پیاده شدم لباس عروس موند تو ماشین

دویدم سمت اتاق

حرفای یامان سنگین بود

با همون لباسا خودمو انداختم رو تخت گریه کردم من بخاطر بابام این کار کردم
بخاطر بچه تو شکمم

بخاطر محافظت از خود یامان کنار کسی باشم که هیچ حسی ندارم

تو خونه ای زندگی کنم که عشقم اتاق بغلی منه خودم تو اتاق برادرش میخوابم
من قضاوت شدم از طرف عشقم

من دوستش داشتم

نمیدونم کی خوابم برد

با حالت تهوع بیدار شدم

شاهان نیومده بود

لباس هامو در آوردم

رفتم حموم آب سرد باز کردم و ایستادم زیر آب سرد تموم تنم آتیش گرفته بود نابود
شدم با تصمیم احمقانه که گرفتم خودم نابود کردم بابای بچه ام نابود کردم

با احساس سرگیجه اب بستم حوله ارو پیچیدم دور خودم رفتم بیرون

لباس هامو پوشیدم

نشستم کنار پنجره

یامان دیدم که نشسته بود رو صندلی کنار باغچه سرشو گرفته بود تو دستاش

بمیرم برات حق داری قضاوت کنی منم بودم همین کار میکردم

قول میدم همه چیو درست کنم

یه لحظه سرشو بلند کرد به اتاق شاهان نگاه کرد فک کنم منو دید چون نگاهش
ثابت موند

دستشو گذاشت رو قلبش منم ناخودآگاه دستم رفت سمت قلبم

اجازه دادم اشکام بریزن

روزی عزاداری من رسید اون روز لباس عروس درست نشد خود شاهان یه لباس
عروس سفارش داده بود نشسته بودم رو صندلی ارایشگر داشت با موهام ور
میرفت غرق تو افکارم بودم کاش این تصمیم کثیف نمیگرفتم

با تموم شدن ارایشگر اصلا خودمو نگاه نکردم

قرار بود بریم عمارت عروس برا عکاسی سر همین من با شاهان بحثم شده بود
که من عکاسی نمیام ولی خاتون خانم پا فشاری کرد

لباسم زیاد پف داشت میتونستم جمع کنم

منتظر شاهان بودم یامان از صبح نبود

نشستم رو تخت همش پامو تکون میدادم

بدنم یخ کرده بود

در باز شد شیرین خدمه خونه اومد تو

خانم اقا شاهان اومدن پایین منتظر شمان-

باشه بریم

از پله ها اومدم پایین خاتون خانم شاهین اقا رو مبل نشسته بودن

تا منو دیدن بلند شدن

شاهین گفت

به به عروس گلم خیلی زیبا شدی-

خاتون خانم فقط

نگام می کرد

ممنونم پدر

با کلمه پدری که گفتم آتیش درونم شعله ور شد تویی که بهش میگم پدر قاتل بابام

در سالن باز شد
شاهان اومد تو
به دسته گل دستش بود
نزدیک من شد تو یه. یه قدمیم وایستاد معذب نگاش کردم که با حرفیز که گفت
چشمام چهار تا شد
خیلی خوشگل شدی-
ممنونم
خوب پسرم شما برید مهمون ها هم میان یکم دیکه شما دیر نکنید-
قرار بود جشن همین جا تو خونه بگیریم اونم به خواسته من
دسته گل از شاهان گرفتم
شاهان دستشو آوردم جلوم مجبوری دستمو گذاشتم تو دستش
از سالن رفتیم بیرون
به سمت عمارت عروس حرکت کرد
رسیدیم رفتیم تو عکاس خانم بود مارو برد به بهترین جایی که عروس دامادا
میرفتن
یه پنجره تمام بود منظره باغ گل
توجه نمی کردم
فقط میخواستم ها چه زودتر تموم بسه
عکاس گفت جلو هم وایستاد عروس گل بیار وسط هر دو پیشونیتونو بهم
بچسبونید نگاه کنید به گل
خونم خونم میخورد کارایی که میگفت انجام میدادیم

بعد گفت عروس خانم جلو پنجره وایستا. بعد بیرون نگاه کن داماد از پشت بیاد
بغلت کن گل بده

چشمام اشکی شده بود نمیدونستم چیکار میکنم همش عکاس میگفت لبخند بزن.
اخه دختره احمق برا چی لبخند بزنم برا کی من الان باید کنار عشقم باشم ن
شاهان نمیتونستم چجوری خودمو خون سرد نشون بدم اشک سمجی میومد پایین
بالاخره تموم شد

تو راه برگشت شاهان گفت

میدونم برات سخته اما باید این کارارو انجام بدین تا خانواده من حرف در نیاره-
میدونم

رسیدیم به عمارت حیاط شلوغ بود

تا ما رسیدیم

چند نفر جلو در بودن

شاهان پیاده شد

در من باز کرد

دستمو گرفت

دستمو دور دستش حلقه کردم

رفتیم به سمت سالن

زیاد شلوغ نبود

رفتیم تو یه ۶۰ نفری بود

رفتیم به سمتی که برا ما تعیین کرده بودن

نشستیم

سر صدای زیاد بود

نمیدونم چقدر گذشت
با نشستن دستی رو شونه ام سرمو بلند کردم
با دیدن سیما انگار دنیارو دادم بهم بغلم کرد
شروع کردم به کریه تو بغلش
مرسی که هستی سیما من اینجا خیلی غریب من اشتباه کردم
در گوشم گفت سیما
من قربونت بشم حنام چقدر گفتم نکن اما لج کردی حالا ناراحت نباش من پیشتم -
بزار جوجه خاله بدنیا بیاد این کابوس تموم میشه
امید وارم
با صدای دیجی که گفت خانم عروس بیاد وسط بشین رو صندلی
میخوایم مراسم شروع کنیم
با نگاهی که توش التماس موج میزد به شاهان نگاه کردم
خم شد سمت من گفت
منم نمیخوام اما مجبوریم-
سیما اومد سمتم
پاشو قلب سیما پاشو بزار حرف درنیارن بعدا پشت سرتون-
با احتیاط بلند شدم
رفتم وسط یه صندلی آوردم نشستم روش
یه تور قرمز. انداختن رو سرم
دوتا دستمو آوردن بالا حنا گذاشتن تودستم
اشکام امون نمیدادن

چندتا دختر دور صندلی میچرخیدن حنا گذاشته بودن ت دستشون
۵ ربع اینجوری گذشت دیجی اعلام کرد که شاهان بیاد بشینه پیش عروس
شاهان نشست و یه تور سبز انداختن دور گردن شاهان تو دست شاهان هم حنا
گذاشتن

دوباره دور سرمون چرخیدن
کمی بعدش شاهان یه تراول صد تومنی دراورد پیچید دور انگشتی که حنا زده
بودن منم براش این کار کردم دیج گفت داماد تور رو صورت عروس بردار
ببوسش

قلبم داشت از دهنم میومد بیرون

حس میکردم الان از حال میرم

نگاهم انداختم به سیما

اومد به سمتم سیما

پاشو قربونت بشم-

به ناچار بلند شدم

دستای بزرگ شاهان نشست رو تور سرم اروم کشید پایین سرمو بلند نکردم

دست شاهان نشست رو چونه ام سرمو بلند کرد

خم شد سمت من اروم بوسه ای به پیشونیم زد

نفسم بالا نمیومد. تند تند نفس میکشیدم

یکم خودمو عقب کشیدم

اعلام کردن که میتونیم بشینیم

یامان نبود تو دیدم

دیجی دوباره گفت که عروس بیاد باید برقصه
به سیما نگاه کردم
با سرش گفت که پاشم
بلند سدم اشک تو چشمام حلقه زد
اروم خودمو تگون دادم
همه دخترها جمع سدن دورم
اشکام بهم فرصت نمیداد
چشمم خورد به یامان که وایستاده بود گوشه
سرگیجه گرفتم و ابستادم
اومد جلو
تنم میلرزید
عالیه ادامه بده برا چی وایستادی خجالت نکش اصلا ادامه بده آفرین فشنک -
میرقصی
بعد دست زد
چشمش قرمز بود معلوم بود گریه کرده
گریه نمیزاشت صورت غمگینشو درست ببینمش
سیما دید حالم بده دستمو گرفت منو نشوند رو صندلی
من میرم اتاق میام یکم دیگه
ولی حنا تو عروسی. میام-
از جام بلند شدم خودمو بزور رسوندم تو اتاق در بستم پناه بردم به کنار پنجره
اجازه دادم اشکام بریزه
در اتاق باز شد حرکتی انجام ندادم

اشکامو پاک کردم که دستم کشیده شد منو برکردوند سمت خودش
یامان بود

خواستم حرفی بزنم در بالکن باز کرد منو کشید تو بالکن کنار دیوار محکم منو
کوبید بع دیوار

اخ چیکار میکنی

حنا از من تموم نمیشی یه روز مونده به آخر عمرت هم برا من میشی حق -
نداری بزاری شاهان بهت نزدیک بسه خون بپا. میکنم

ولم کن الان شاهان میاد

.میخوام بیاد-

خودشو محکم تر فشار داد بهم سرشو برد تو گردنم

که صدای در اتاق اومد باز بسته شد

صدای شاهان اومد

حنا اینجا-

اروم نالیدم ولم کن

میخوام بیاد منو تورو باهم ببینه بفهمه برا منه. بزار بدونه منو بکشه

نالیدم

یامان

دستشو گذاشت رو دهنم خودشو محکم فشار داد بهم

شاهان نزدیک بالکن شد

تو دیدش نبودیم برگشت رفت

یامان سرشو آورد جلو

حنا وجود تو برا منه-

همین گفت وحشیانه لبامو به بازی گرف جوری که طعم خون تو دهنم حس
میکردم اشک یامان صورتمو خیس کرد

بمیرم برا عشقم

تو اون حال فقط سعی داشتم ازش جدا بشم که دست انداخت دور کمرم منو بلند
کرد لبام هنوز قفل لباس بود

به سمت اتاق رفت خودمو تگون میدادم. که منو بزاره زمین

منو محکم پرت کرد رو تخت

خیمه زد روم

یامان تورو خدا پاسو لطفا نزار شر بشه

هیس میخوام بفهمی برا کی هستی-

باسه باشه میدونم برا توام پاسو در موردش حرف میزنیم

نمیخوام شاهان زیاد نزدیکت بسه وگرمه میدونی چیکار میکنم-

باشع باسه یامان نمیزارم حالا پاشو

از روم بلند شد

از اتاق. رفت بیرون

از رو تخت پاشدم رفتم تو بالکن

هوای تازه میخواستم

دستمو گذاشتم رو شکمم تند تند هوای تازه میکشیدم به جونم

سعی کردم به خودم پیام

از اتاق رفتم بیرون رفتم پایین ساهان با دیدم اومد سمتم

کجا بودی حنا-

من تو سرویس بودم
اها بیا بشین حلقه قراره بندازیم دست هم-
نشستم بدنم یخ بود
یه دختر حلقه هارو آورد
شاهان حلقه منو انداختم دست دراز کردم حلقه شاهان برداشتم انداختم دستش
همون دختره روبان قرمز باقیچی برید
یامان اومد درست کنار من وایستاد
ابن چیکار میکنه
رو کرد به شاهان گفت
ببخشید شرمنده منم یه کادویی داشتم-
میتونم تقدیم کنم
شاهان با سر اره گفت و یامان دست انداخت تو جیبش یه انگشتر آورد بیرون که
یه یاقوت سبز روس بود
دستم گرف. آورد بالا
کرد تو دستم
چسمامو بستم
این انگشتر نشان خانواده ماست یاقوت سبز از بچگی قول دادم این انگشتر بره -
تو دست کسی که لیاقتشو داره و حنا لیاقت این انگشتر داره
خم شد در گوشم گفت
با این انگشتر قرار بود زن من بشی میخوام بدونی بازم زن منی یادت نره-
بعد برگشت سمت جمع
آرزوی خوشبختی برایشون کنید-

اینوگفت رفت

میدونستم الان رنگی رو صورتم نیس

نشستم

یه دختر قد بلند اومد سمتم

به لباس کوتاه پوشیده بود موهای فر خوشگل بود

اومد خم شد سمت من تو گوشم گفت

فکر نکن شدی عروس این خونه شاهان برا منه میگیرمش ازت اینوخوبتو -
گوشتات بکن خانم حنا دختره پایتی معلوم نیس خودتو چجوری انداختی به شاهان

نمیتونستم چیزی بگن تحمل این همه حرف نداشتم

اینو گفت ازم دور سد

تا شب خبری ار یامان نبود

(یامان)

تصمیم گرفته بودم دیکه تحمل اینو نداشتم ببینم حنا کنار یکی دیکه میشینه پامیشه
شبا تواتاقش میخوابه فکر اینکه بخواد باهاش رابطه جنسی داشته باشه
دیونم میکنه

تحمل ندارم تصمیم گرفتم

نامه ای که نوشته بودم گذاشتم رو عسلی اتاق هاکان

ساعت ۱۱ شب بود همخ رفته بودن

تو حیاط نشسته بودم زیر درخت میخواستم برای آخرین بار ببینم
حواسم به اتاق شاهان بود که سایه افتاد رو پنجره بعد در بالکن باز سد حنا اومد
بیرون دستش رو قلبش بود

میدونستم داره عذاب میکسه اما نمیدونم دلیل این کاراش کا هم منو هم خودشو
عذاب میداد چیه

با دقت نگاهش کردم دست برد سمت صورتش معلوم بود اسکاشو پاک میکنه
بمیرم برات خانوم امروز ترسوندمس اما مست بودم از یه طرف عصبی بودم
کارام دست خودم نبود

با دقت نگاهش کردم این آخرین باره که میبینمش

آنقدر خیره شدم که دیدم شاهان اومد تو بالکن چیزی به حنا گفت رفتن تو
منم از خونه زدم بیرون
نمیدوستم کجا میرم اونقدری رفتم که هیچی دور برم نبود فرمون ماشین ول کردم
ماشین کشیده شد به سمت خاکی رفت پایین دره با ضربه ای که به سرم خورد
چشمام بسته شد

(حنا)

خودمورسوندم اتاق رفتم تو بالکن

خدایا من چه کاری بود کردم الان باید کنار مامانم بودم سرمو میزاشتم رو پاهاش
گریه میکردم

در بالکن باز شد شاهان اومد

حنا من دارم میرم خونه عموم زنک زدن میگن حال زن عمو خوب نیس عمو -
هم میدونی پیر نمیتونه پاشه کاری بکنه به یامان هم زنک میزنم خاموش

با حرف اخرش يه استرسی افتاد به جونم چرا بايد يامان خاموش باسه البته حق
داره امروز بدترين روز زندگيش بود غم تو چشماس ميديدم من احمق بد کردم
باهاش

باسه برو شاهان

مواظب خودت باس چیزی خواستی از-

شيرين بخواه

باسه

از اتاق رفت بيرون

لباس عروس هنوز تنم بود

نشستم رو تخت سرمو بين دستام گرفتم

ناآرام بودم

نميدونم چقدر گذشته بود صدای زنگ گوشيم اومد

از رو تخت پاشدم رفتم سمت ميز ارايش گوشيمو از برداشتم

شماره ناشناس زده بود

با ترديد جواب دادم گوشيو گذاشتم کنار گوشم

بله بفرمايين

از بیمارستان زنگ ميزنيم-

ب بله بفرمايين

يه مريض بدحال آوردن کسی پيگر نبوده شماره شما اخيرين تماسش بوده لطف -

کنيد بيايد بیمارستان اسم مريض چيه

تو مدارکش زده يامان خسروی-

چی کدوم بیمارستان سرگيجه داشتم حس ميکردم دارم از حال ميرم

دستمو تکیه دادم به میز
آدرس بیمارستان داد قطع کرد
با عجله در اتاق باز کردم
که با هاگان رو بع رو شدم
کجا حنا-
یامان یامان
تصادف کرده فریاد کشیدم دوییدم سمت پله ها لباس عروس تنم بود
حنا صب کن حنا-
رسیدم جلو در
در باز کردم دوییدم تو خیابون
هاگان ماشین از حیاط آورد بیرون
تو حال خودم نبودم
یامانم چیزیش نشه یامان چیزیش بسه من میمیرم
با کشیده شدن دستم به خودم اومدم
چشمام تار میدید همه جارو
فقط تونستم صورت هاگان ببینم
حنا به خودت بیا یامان خوبه بیا بریم بیمارستان-
ن ن یامان چیزیش بشه من میمیرم
هیس هیچی نیس حنا-
سوار ماشین شدم

هاکان با سرعت رانندگی می‌کرد

رسید ت حیاط بیمارستان هنوز ماشین کامل نگه‌داشته بود در باز کردم خودمو
انداختم پایین

با دو زانو افتادم زمین

بلند شدم دوییدم سمت اورژانس که ماشین آمبولانس وایستاد جلو در اورژانس
مکت کردم
در پشت باز کردن

برانکارد کشیدن بیرون با دیدن یامان دوییدم سمتش
هاکان داشت دنبالم میدویید همه یه جوری نگام میکردن
لباس عروس تنم تاج روی سرم موهای ژولیده که بر اثر سیلی کتک زدن خودم تو
ماشین اینحوری شده بود

رسیدم بالا سرش کنار ابروش خونی بود کنار چونه اش

لباس تنش پاره شده بود

دستمو قاب صورتش کردم

یامان عشقم اینجا یامانم

مهم نبود برام هاکان بفهمه یا نه مهم فقط یامان بود که الان تو این وضع بود
عشقم قربونت بشم اومدم اومدم حنا فدات بشه پرستار دستمو گرفت گفت
خانم بزار ببریم تو وضعش وخیم-

نه نه یامان پاشو عشقم

هاکان منو محکم گرفت دست یامان گرفتم تو دستم پیشونیشو بوسیدم

هاکان عقب کشید منو

یامان ازم دور کردن دستش جدا شد از دستم

هاکان نه نه ولم کن هاکان اون چیزیش بشه من میمیرم
حنا چیزی نیس نکن-

خود هاکانم داشت کریه می کرد
دستم از دست هاکان کشیدم بیرون

دویدم تو اورژانس
یامان بردن اتاق احیا
به دکتری که داشت میرفت تو رو کردم فرمش گرفتم

چرا احیا چرا چیکارش میکنید
خانم محترم اروم باشید وضع مریض خوب نیس با این کاراتون باعث میشید هم -
خودتون هم بقیه اذیت بشن
اینو گفت رفت تو اتاق

در بسته شد

نشستم کنار در

من چه غلطی کردم

من چیکار کردم

با عشقم

من احمق من نادون شکوندمش

خدایا جون منو بگیر

یه لحظه در باز شد چندتا دکتر پرستار رفتن تو

از جام پاشدم

ریختن سر یامان
لباس تنش پاره کردن
هرکی یه طرفی میدوید
اشکام نمیزاشت درست ببینم
چپشده
در باز شد دوباره یکی از پرستار ها اومد بیرون
تورو خدا بگو چی شده
نبضشون پایین احتمال ایست قلبی هست-
تا اینوگفت رفت
دستم گذاشتم رو قلبم گوشام سوت میکشید
ن امکان نداره یامان تنهام بزاره
با تیری که زیر دلم کشیدم دستمو گذاشتم رو شکم نشستم رو زمین داد بلندی که
زدم هاکانننننن
هاکان دویید سمت
هاکان بچه ام
چی کدوم بچه-
من حامله ام بچه ام بازم فریاد زدم
دوتا دکتر سریع اومدن سمتون دست هاکان گرفتم
خواستم بلند بشم چشمام بسته شد چیزی نفهمیدم
با کرختگی چشممو باز کردم
اطراف نگاه کردم کسی نبود یادم اومد کجام

از تخت اومدم پایین
در اتاق باز کردم لباس بیمارستان تنم بود
دویدم سمت ایستگاه پرستاری
با درد نالیدم بچه ام بچه ام چیزیش سده
پرستار اومد سمتم
خانم قشنگم اروم باش بچه ات خیلی قویه دیشب بخاطر استرسی که بهت وارد -
شده بود نبض قلب بچه پایین بود یه واکنش بوده از سمت بچه لطفا مواظب باشید
سما دوره سخت بارداری میگذرونی
الان خوبه بچه ام
خوبه خوبه نگران نباش-
من میخوام برم پیش شوهرم
کجاس-
دیشب اورژانس بود اتاق احیا
کسی نیس جز شما-
چرا برادر شوهرم اینجاس
اها همونی که اینجا بود خیلی پریشون بود گفت اگه به هوش اومدین بگم-
ایمان بردن ای سی یو
شرمنده خانم دکتر کجاس بخش ای سی یو
طبقه چهارم-
مرسی
ازش جدا شدم از بخش زنان زایمان اومدم بیرون با همون لباس بیمارستان دویدم
سمت آسانسور

منتظر موندم در آسانسور باز بشه باز شد اصلا نگاهی به داخل نکردم که دستم کشیده سد

سرمو بلند کردم

با دیدن شاهان یه لحظه کل وجودم لرزید

حنا چخبره اینجا این لباسا چیه تنت-

من من دیشب زنگ زدن به من که یامان تصادف کرده

با هاکان اومدیم بیمارستان من اینجا حالم بد سد بی هوش شدم

توبرا چی پامیشی میای با این حالت گفتن از حال رفتی بچه خوبه-

اره گفتن خوبه

راه بیوفت حنا برسونمت خونه-

ن نمیام

یعنی چی حنا راه بیوفت ببینم با این حالت-

اخه میخوام بدونم حالش خوبه

اره خوب میشه بیا بریم فعلا خونه-

نمیتونستم پا فشاری کنم برا موندن شک می کرد

به ناچار با همون لباسا از بیمارستان اومدیم بیرون

تا رسیدن به خونه حرفی بینمون زده نشد

رسیدیم

پیاده سدم رفتم سمت خونه

باید به سیما زنگ میزد

رسیدم به اتاق سریع یه دوش گرفتم اومدم بیرون

سahان روتخت خواب بود
کوشیمو برداشتم به سیما پیام دادم
سلام سیما خوبی سیما اگه کاری دستت نداری سریع پاسو برو بیمارستان یامان
تصادف کرده از دیشب بیمارستان بودم شاهان تا فهمید اومد دنبالم نتونستم برا
موندنم پافشاری کنم برو اونجا خبری سد بگو بهم
ارسال کردم
بعد چند دقیقه جوابش اومد
باشع الان میرم-
نشستم رو صندلی کنار پنجره
بارون نم نم میبارید
عشقم تحمل نکرد صورتش یه لحظه ام از جلو چشمم نمیرفت کنار زخمی بود
دستم گذاشتم رو شکمم
مامانی میدونم بابات قویه خوب همیشه میاد کنارمون قول میدم همه چی درست
کنم
غافل از اینکه این تازه اول ماجرا بود
چند ساعتی خبری نبود شاهان بعد یه ساعت استراحت گفت میرم بیمارستان از
اونجام شرکت
تقریبا ساعت ۳ ظهر بود که در اتاقم یه تقه خورد باز شد
هاکان اومد تو پشت بندش سیما
سریع پاشدم نگاهشون کردم
هاکان گفت
من همه چیو میدونم حنا برامم مهم نیس فقط دلالت برا این کارت چی بود-

از کجا میدونی

یامان عمدا خودکشی کرده قبل کارش هم یه نامه برا من نوشته همه چیو توش -
نوشته

تو که عاشق یامان بودی دلالت چی بود با شاهان برادرش ازدواج کردی

با چشمای پر از اشک نگاهش کردم

دیگه نمیتونم واقعا خسته سدم همه چیو میگم بهش

چون من

تا خواستم ادامه حرفمو بگم

سیما سریع گفت

چون حنا از شاهان حامله اس قبل ازدواج حامله سده-

یعنی حنا تو عاشق یامان بودی با برادرش رابطه جنسی داشتی متاسفم برات -

متاسفم برا یامان که بخاطر آدمی مٹ تو دست به خودکشی زد

با حرفای هاگان سرم گیج رقت پاهام شل شد چشمامو بستم

از حال رفتم

با احساس سردی چیزی رو صورتم کمی پلک هامو تکون دارم با شنیدن صدای

سیما گوشامو تیز تر کردم معلوم بود کنار پنجره وایستادن

هاگان میفهمی چی گفتمی به حنا اون دختر داره بارداری سختی پست سر -

میزارع برا کارش حتما دلیل داره نمیشه ت بیای قضاوتش کنی میفهمی حرفت

خیلی سنگین دوما رابطه بین حنا ویامان اتفاق هایی که افتاده یه طرف قضیه اس

لطفا قضاوتش نکن

من معذرت میخوام اما میدونی داداشم بخاطر حنا خودکشی کرد بخاطر حنا تو -

ای سی یو و گفتن احتمال داره حالا حالا به هوش نیاد

هیس اینو پیش حنا نگی ها-

با شنیدن حرف هاكان نشستم تو جام
منو ببريد پيشش تورو خدا هاكان التماسه ميكنم منو ببر پيش يامان
سيما دوييد سمتم منو كشيده تو بغلش
هيس الان ميبرمت خودم بيا پالتو تو تنت كن-
پالتو مو پوشيدم
هاكان اول از اتاق رف بيرون
بعدهش منو سيما
سوار ماشين شديم سيما نشست جلو من عقب هاكان رانندگي مي كرد
رسيد به بيمارستان
پياده شدم رفتم سمت ساختمان
كه هاكان از پشت گفت
شما برين من حواسم هست يه موقعه مامانميا شاهان اومد من خبر بدم سريع-
باشه ممنونم هاكان
از آسانسور رفتيم بيرون وايستادم جلو بخش اي سي يو
حنا برو فقط يه نفر ميزارن داخل بره-
باشه
رفتم تو
يه پرستار در حال چك كردن يكي از مريض ها بود رفتم سمتش
سلام خانم دكتر ببخشيد مريض يامان خسروي كدوم تخت
سلام عزيزم اتاق اخري شماره ۵۷-
رفتم سمت ته سالن

دلم پر میکشید بغلش کنم بگم منو ببخش
دستم رسید به دستگیره اروم در باز کردم
رفتم تو
اخ بمیره برات حنا هزار جور دستگاه وصل شده بود بهش
من قربون اون دلت شکسته ات بشم دنیای حنا
صندلی نبود خم شدم دستشو بوسیدم
سرمو گذاشتم رو دستش
پاشو همه کس حنا پاشو من همه چیو حل میکنم بهت میگم که اشتباهم چی بود
درکم میکنی میدونم
پاشو فقط باید پاشی تا کنار هم خوشبخت بشیم
اروم خودمو کشیدم بالا لبامو گذاشتم رو لباش بی حرکت نگهداشتم
بی پروا دلم آغوششو دیونه باز پاشو میخواست
چشمامو بستم میخواستم زمان از حرکت وایسته منو عشقم همین جوری بمونیم که
صدای یکی از دستگاه ها بلند شد به خودم اومدم سریع شوک زده عقب کشیدم
در باز شد دوتا دکتر اومدن تو
چپشده چرا اینجوری شد
خانم برو بیرون مریض ضربان قلبش رفته بالا خانم برو بیرون-
با عجز رفتم سمت در دوباره برگشتم نگاهش کردم
زود خوب شو
از اتاق. رفتم بیرون
از بخش رفتم بیرون
سیما اومد سمتم

دیدى يامان حالش چطور بود-
خوب نيس يدفعه ضربان قلبش رفت بالا
اخ الهى حنا ببين با تصميم اشتباهت خودتم دارى عذاب ميكشى-
چيزى نگفتم كه گوشى سيما زنگ خورد
بله اها او كى اومديم-
قطع كرد
حنا بايد برىم خاتون خانم اومده جلو بیمارستان هاكان ميگه از پله ها بياین جون -
تازه سوار آسانسور شده
برىم برىم مارو نبينه
از پله رفتيم پايين
هاكان تا منو ديد گفت
چطورى حال داداشم-
خوب نيس ضربانش بالا رفت
هعى يامانم داداش گلم بميرم براش خوب بيا برسونمت خونه حنا-
باسه ولى يامان
دوباره برمىگردم حواسم هست بهش-
باشع
اون روز من تا خود صبح روز بعد يه ثانيه چسام نذاشتم رو هم
تموم تنم يامان فرياد ميزد
يك هفته بود كه يامان تو كما بود تو اين يه هفته لب به چيزى نميزدم
حس ميگردم خودم نيستم مريض شده بودم فقط ميخابيدم

با صدای در که تقه میخورد اروم از جام بلند شدم
در باز کردم
هاکان بود
ته دلم ریخت نکنه چیزی شده
چپشده هاکان
حنا یامان به هوش اومده دارم میرم بیمارستان میای-
با حرف هاکان انگار نصف دنیارودادن بهم
میام میام میام
سریع پالتو شال سرم کردم
با هاکان به بیمارستان رفتیم
با هاکان به سمت بخش رفتیم
که پرستار گفت دادن بخش دیگه ای از ای سی یو بردنش
خودمونو رسوندیم به بخش بستری
رفتیم تو پرستار گفت که تو اتاق ۶
هاکان در زد
بعد باز کرد
چشمامو بستم بعد یه هفته میخاستم ببینمش
هاکان رفت تو منم پست سرش
یامان سرش سمت پنجره بود
مارو نمیدید
سلام داداش گل من-

یامان اروم سرشو برکردوند
هاکان-

اروم از پست هاکان اومدم بیرون
چشمام اشکی بود

یامان چشمش افتاد بهم
حرفی نزد

هاکان برگشت از اتاق رفت بیرون
اروم رفتم سمتش دستشو گرفتم آوردم بالا بوسیدمش
سرشو برگردوند

دستشو از دستم کشید بیرون
تو اینجا چیکار میکنی-

من من اومدم ببینمت
برا چی منو ببینی مگه نگفتی حتی بمیری هم برام مهم نیست نکنه پشیمون شدی-
اره اره پشیمون شدم من غلط کردم
دیگه کار از کار گذشته حنا خانم شما دیگه زن برادر منی حالا برو از اینجا-
یامان

هیس یه کلمه نمیخوام بشنوم من بخاطر تو میخواستم بمیرم میفهمی توووووو. -
حنایی که مال من بود ن تویی که زن برادرمی خودت یبار گفتی هرچی بود نبود
تموم شد حالا برو
من
برو حنا-

دیکع طاقت نیاوردم خم شدم لبامو گذاشتم رو لباش طاقت نداشتم پسم بزنه
حرکتی نکرد دستشو آورد بالا منو محکم به عقب هل داد
بار آخرت باسه حنا فهمیدی-

طاقت نداشتم خودم تمام وجودم فریادس میزد

با عجز نگاش کردم

عشقم داشت پسم میزد دیکه دوستم نداره

اروم اروم عقب رفتم در باز کردم

بدون توجه به هاکان

ار بیمارستان رفتم بیرون

برا اولین تاکسی که رد می شد دست بلند کردم

وایستاد

سوار شدم

هاکان دیدم که داشت توحیاط دنبالم میگشت

به راننده گفتم برو بهشت زهرا

(یامان)

تو خیالاتم غرق بودم که در اتاق باز شد

برگشتم سمت در

هاکان دیدم فکر میکردم اولین نفری که بیاد حنا باشه اما چه خیالات پوچی حنا

الان کنار شوهرشه چرا بیاد دیدن من

ته دلم خیلی ناراحت شدم اما یه لحظه از پشت هاگان حنا اومد بیرون
حس کردم دنیارو دادن بهم میدونستم حنا میاد
میدونستم اما خوشحالی درونمو نشون ندادم
هاگان از اتاق رفت بیرون
حنا اومد سمت من دست منو گرفت بوسید
میخواستم همین جا بگیرم جوری بغلش کنم که له بشه اما
غرورم شکسته بود من بخاطرش خودکشی کردم
هرچقدر التماسش کردم که حنا بیا نکن این کار به حرفم گوش نداد
دستم از تو دستش کشیدم بیرون نمیخواستم وا بدم
تو اینجا چیکار میکنی
من من اومدم ببینمت-
مگه نگفتی بمیری هم برام مهم نیس نکنه پشیمون شدی
اره اره پشیمون شدم من غلط کردم-
دیگه کار از کار گذشته حنا خانم تودیکه زن برادر می
اشک تو چشماش اتیشم میزد با این که بدترین کاری که یه آدم میتونه بکنه ارو با
من کرد
یامان
هیس یه کلمه هم نگو من بخاطر تو خودکشی کردم
بخاطرحنایی که مال من بود نه تویی که زن برادر می
بیار خودت گفتی الانم من میگم همه چی تموم شد
من-

فقط برو حنا

تا اینو گفتم تویه لحظه خم شد لباشو گذاشت رو لبام

میخواستم باهاش همراهی کنم

میخواستمش با اینکه باهام بد کرد

میخولستم محکم بکشم بغلم جوری همراهیش کنم که تمام این دردام یادم بره

اما یه لحظه یه جرقه تو ذهنم زده شد

حنا باهام بد کرد زن داداشمه الان

دستامو گذاشتم روسینش هولش دادم عقب

ازم جدا شد

بار آخرت باشه حنا فهمیدی

همون جوری نگام می کرد

عقب عقب رفت در باز کرد رفت

دلش شکست

اما من چی دل من شکسته

هاکان صدا کردم

سریع اومد

برو دنبالش هاکان برو

رفت بیرون

میدونم الان هاکان همه چیو میدونه نامه ای نوشتم خونده برا همین منو حنارو تنها

گذاشت باهم

(حنا)

تا کسی رسید حساب کردم پیاده شدم
رفتم سمت قطعه ای که بابامو دفن کردیم
نزدیک شدم از دور مامان حسام دیدم چقدر دلتنگشون بودم
مامان داشت قبر بابامو با آب میشت حسام داشت به گلای بالای قبر بابا آب
میداد
بمیرم براشون
خواستم برم جلو اما ترسیدم
دیگه طاقت پس زده شدن از طرف مامان ندارم
عقب گرد کردم
کنار یکی از قبر ها نشستم سرمو گذاشتم رو پاهام
خدایا میشع منم بکشی راحت بسم
دارم نابود میشم خودم خودمو نابود کردم
نمیدونم چقدر گذشت هوا تاریک شده بود آنقدر غرق تو فکر خیال بودم نفهمیدم
کی شب شده
با ترس به دور برم نگاه کردم
هیچکس نبود
ترس عجیبی افتاد به جونم سکوت قبرستون این ترسمو بیشتر می کرد
دست کردم توکیفم گوشیمو کشیدم بیرون
خاموش کرده بودم
وقتی از بیمارستان اومدم بیرون

روشن کردم

روشن کردن زنک خوردن گوشیم یکی شد

یامان بود

تماس وصل کردم خیلی دور بودم از در اصلی بهشت زهرا کنار یه درخت نشستم

دستام میلرزید

الو الو حنا-

ب بله من میترسم یامان اینجا خیلی ترسناکه

حنا کجایی قربونت بشم کجا رفتی-

صدای خش خش چیزی اومد

هق هقم شروع شد

من میترسم اینجا خیلی تاریک یکی اینجاست من میترسم

حنا کجایی حنا بگو کجایی دارم دیونه میشم-

من اومدم بهشت زهرا

حنا از جات تکهون نخور الان هاکان میفرستم دنیالت سعی کن نگهبانی پیدا کنی -

حنا عزیزم قطع نکن تماس

با باشه با ترس لرز دوباره بلند شدم

راه افتادم نمیدونستم که نگهبانی کجاس

از دور نوری دیدم

یامان پشت خط بود

حنا خوبی-

خوبم یه نور میبینم دارم میرم سمتش

مواظب باش برو-

نمیدونم چقدر راه رفتم پاهام درد می‌کرد سردرد داشتم ترسیدم بودم

نگهبانی دیدم

سریع تر دوییدم

نفس نفس می‌زدم

حنا چیشده چرا نفس نفس می‌زنی-

دیدم دیدم نگهبانی دارم می‌رسم

آفرین رسیدی اونجا منتظر بمون هاکان خیلی وقته راه افتاده تا برسه اونجا جایی -

نرو

باشه

قطع نکن گوشو-

رسیدم به نگهبانی

اروم کوبیدم به پنجره

یه پیرمرد پنجره ارو باز کرد

چیزی شده دخترم-

من گم‌شدم ار ظهر تو قبرستون بودم می‌ترسم الان میان دنبالم

بیا تو دخترم رنگرو صورتت نداری-

باشه در باز کرد رفتم تو

ببخشید عمو

خدا ببخشه چه حرفیه دخترم بیا این آب بخور رنگی رو صورتت نداری بیا-

آب گرفتم سر کشیدم

در نگهبانی زده شد
پیرمرد بلند شد در باز کرد
قامت شاهان که دیدم انگار دنیارو دادن بهم
سریع از جام بلند شدم
از نگهبانی رفتم بیرون خودمو انداختم تو بغلش
هق هقم بلند شد من ترسیدم
هیس حنا چیزی نیست بیا بریم-
برگشت سمت پیرمرد
خیلی ممنونم بابت کمکتون به خانمم-
چه تشکری خانومتون خیلی ترسیده خیلی مواظبش باشید-
ممنون حتما-
به سمت ماشین رفتم شاهان در باز کرد نشستم
خودشم سوار شد
ماشین روشن کرد راه افتاد
حنا تو بهشت زهرا جیکار میکنی این وقت شب-
من ظهر اومدم نشستم با بابام درد دل کنم وقت از دستم در رفت دیدم شب یه
لحظه یادم اومدم قرار بود هاکان بیاد
شاهان
بله-
قرار بود هاکان بیاد

من جلو بیمارستان هاكان دیدم گفتم كجا میری گفت دارم میرم دنبال حنا بهشت -
زهرا حنا میدونی چقدر زنگزدم بهت
من شرمنده ام خیلی ناراحت بودم
دیگه نكن از این كارا-

اهم

گوشی تو جیلم لرزید
در آوردم هنوز تماس وصل بود
یامان پیام داده بود
زود بروخونه حنا با شاهان بیرون نمون زیاد-
ته دلم رفت بر اش تماس قطع کردم
در جواب پیامش نوشتم

چشم

اون شب رسیدیم خونه
دو روز بعدش یامان مرخص کردن
این مدت نرفته بودم دیدنش
شب بود تو بالكن وایستاده بودم كه در بالكن باز شد شاهان اومد یه لیوان دستش
بود

حنا خیلی لاغر سدی بچه تو شكمت گناه اینوبگیر بخور شیر عسل لطفا-
مرسی ازش گرفتم

من میرم بخوابم توام زیاد اینجا نمون سرده سرما میخوری-
باشه

رفت تو

داشتم شیر عسل تو لیوان مزه مزه میکردم

که یامان اومد تو حیاط وایستاد رو به ماه آسمون پشتش به من بود

دستشوبلند کرد گذاشت روسینه اش خم شد

منم ناخودآگاه دستم گذاشتم رو قلبم

مرد من

گریه ام گرفت چرا پیشش نیستم

لیوانی که شاهان داده بود گذاشتم رو میز بالکن از بالکن رفتم تواتاق بعدم از اتاق

زدم بیرون

یه دمنوش مخصوص داشتم که یامان همیشه دوس داشت

رفتم تواشپزخونه سریع درستش کردم

گذاشتم تو سینی رفتم تو حیاط نبود

فک کنم رفته بود پشت حیاط رفتم همه جارو گشتم نبود

با ناراحتی برگشتم سمت خونه شاید رفته تواتاقش

رفتم سمت اتاقش

بدون در زدن آروم در باز کردم

رفتم تو سرمو بلند کردم یامان با بالا تنه لخت دیدم

آب دهنمو قورت دادم

ببخشید من بد موقعه اومدم

برات دمنوش آوردم سریع رفتم گذاشتم رومیز برگشتم سمت در در باز کردم که

دستم گرفت

از پشت بغلم کرد

حنام-

خیلی وقت بود نگفته بود حنام

ته دلم رفت

جانم

چرا این کار کردی-

من توضیحی ندارم

منو برگردوند سمت خودش

منو چسبوند به در

یعنی چی توضیحی ندارم-

یامان لطفا

چی لطفا میدونی من چه عذابی دارم میکشم-

با چشمای اشکی زل زدم بهش

من عاشق این مردم

هر دو فقط داشتیم همو نگاه میکردیم ک

یامان سرشو آورد جلو منم دلم میخواست من مال یامان بودم

همین که خواست لبامون بهم برسه تقه ای به در خورد سریع از هم جدا شدیم

یامان اروم گفت

بمون پشت در ببینم کیه

من رفتم پشت در

یامان با همون وضع در باز کرد

شاهان چیزی سده-

ن فقط حنا تو اتاق نبود گفتم شاید اومده اینجا-

چرا بیدار اینجا-

همین جوری-

یه نگاه به حیاطم بکن شاید رفته حیاط-

اوکی باشه-

شاهان رفت

یامان در بست

من برم بره حیاط ببینه نیستم شک میکنه

در باز کردم خواستم برم بیرون یامان محکم بغلم کرد عطر موهامو کسید به
جوشش

تو مال منی حنا-

ولم کرد سریع رفتم سمت اتاق شاهان سریع خزیدم زیر پتو چشمامو بستم

دلم میخواست همونجا کنار یامان بمونم

بعد چند دقیقه در اتاق باز سد

تکون نخوردم

شاهان اومد بالا سرم

حنا پاشو-

اروم لای چشمامو باز کردم

نیم خیز شدم

چیزی شده

کجا بودی-

من تو بالکن بودم چطور
اها هیچی بیدار سدم دیدم نیسی گفتم ببینم کجایی اصلا یادم نبود بالکن نگاه کنم -
بخواب ببخشید بیدارت کردم
مشکلی نیس
رفت رو کانپه دراز کشید
کم مونده بود بفهمه ها
با فکر کردن به یامان خوابم برد
صبح با صدای در اتاق چشمامو باز کردم
نشستم سر جام
بله
در باز شد شیرین اومد تو
صبحت بخیر خانمم-
ممنونم شیرین صبح توام بخیر
خانمم خاتون خانم کارتون دارن-
چیزی سده
نمیدونم گفتن بهتون بگم سریع برین پیششون-
باسه مرسی شیرین جان
از جام پاسدم لباس هامو عوض کردم رفتم پایین
خاتون خانم روصندلی نشسته بود داشت گربه اش که یه گربه سفید پشمالو بود
نوازش می کرد
سلام صبح بخیر خاتون خانم با من کاری داشتی مادر

بشین-

نشستم رو صندلی

ببین حنا نمیدونم چجوری مغز شاهان خوردی که اومد دستتو گرفت گفت زنه -
خواستم یه چیزایی بهت بفهمونم توی ذهنت هرچی هست بندها دور این ازدواج
پایدار نمیمونه چون اه نفرین یه دختر پشت این ازدواج خودتم میدونی کیو میگم
فرناز نامزد شاهان

بله حق دارین اما شاهان خودش اینطوری خواست من راضی نبودم
حالا راضی بودی یا نه به من مربوط نیس اینم خواستم بدونی و اینم بگم که اون -
انگشتر تو دستت که یامان بهت داد نفرین شده اس هر عروسی دستش کرده یا
مرده یا زندگیش بهم ریخته جدا شده
من نمیدونم واقعا چی بگم حق دارین
خواستم بدونی یه روز مونده به عمرم فرناز برا شاهان میگیرم-

چیزی نگفتم

اگه با من حرف دیکه ای ندارین من برم

ن ندارم همین خواستم بدونی-

تقریبا یه هفته گذشت کش مکش بین منو یامان ادامه داشت یامان اخلاش فرق کرده
بود بیار خودش میومد سمتم بیار به بدترین حالت ممکن پیسم میزد طبق معلوم

جلوی پنجره ایستاده بودم و برای حال خودم و درد هام گریه می کردم با باز و
بسته شدن در سریع اشك هام رو پاك کردم اما به طرف شاهان برنگشتم نمی
خواستم خودم رو اینجوری ضعیف نشون بدم اونم حرفی نزد و فقط صدای قدم
هاش رو می شنیدم و که هر لحظه نزدیک و نزدیکترم می شد يك آن از پشت تو
بغلش فرو رفتم ولی این بغل و این عطر مال یامانم بود به حلقه شدن دستاش دور

کمرم گوشه ی لبم بالا رفت بغلش تنها دوی درد های من بودن اعتراضی نکردم
و اونم چونه اش رو رو بر سر شونه ام گذاشت و با صدای دو رگه ای گفت

(داری باهامون چیکار می کنی حنا ؟ چرا ؟)

اشك هام دوباره سرازیر شدن و با لرزش شونه هام من رو به سمت خودش
چرخوند و صورتم رو قاب دستای بزرگ و پر محبتش کرد زمزمه کرد

(داری درد می کنی حنا؟... هوم حنام داری جفتمون رو عذاب می ده ؟)

اشك هام رو با سر انگشت هاش پاك کرد و به سختی تونستم بگم (معذرت می
خوام) و خودم رو تو بغلش انداختم و سرم رو سینه اش گذاشتم و یامان من مرد
من

پدر بچه ام گرمی اغوشش رو سخاوتمندانه در اختیارم گذاشت و همزمان کمرم
رو ماساژ میداد و موهام رو بوسه های ریزی می زد بهم آرامش داده بود کمی تو
بغلش جابه جا شدم و خم شد و بدون هیچ حرفی لب هام رو پر حرارت مکید
اونقدر ضعیف و محتاجش بودم که بدون فکر به عواقبش همراهیش کردم لب
پایینش رو مکیدم و همزمان رو پنجه ی پام بلند شدم و دستام دور گردنش حلقه شد
دستاش روی باسنم نشست و بهشون چنگ زد توی دهنش آه خفه ای کشیدم و لب
های خیسمون روی هم می لخزید کنترل دست خودم نبود شاید برای هورمون
های حاملگیم بود ولی هر چی که بود من دوستش داشتم

با صدای پای که داشت هر لحظه به اتاق نزدیک نزدیک تر می شد از هم جدا
شدیم نفس نفس میزدیم هر دو یامان اروم زیر لب زمزمه کرد

میدونستم دوستم داری حنا میدونستم عاشقمی -

با استرس دست کشید تو موهای فاصله گرفت

در اتاق باز شد شاهان اومد تو

آب دهنم به زور فرستادم پایین

شاهان با تعجب نگاهمون کرد

چیزی شده-

یامان پیش دستی کرد

نه اومدم از حنا قرص سردرد بگیرم یکم سردرد میکنه-

اها گرفتی-

اوممن برم فعلا-

یامان اینو گفت از اتاق رفت بیرون قبل رفتن بیرون یه چشمک بهم زد در بست

به شاهان نگاه نمی کردم میدونستم نگاه کنم از حالت چهره امو شک میکنه

میدونستم الان رنگ صورتم پریده چشمام خمار شده

رفتم سمت پنجره پشت کردم به شاهان

حنا چیزی شده-

ن ن چی قراره بشه

حنا میدونی الان ماه چندم بارداریته-

آنقدر ذهنم درگیر یامان بود بچه توش کمم یادم رفته بود

چشمامو بستم

تو ذهنم بالا پایین کردم

۳ماه اره ۳ماه شده

شاهان من ۳ماه باردارم

نمیخوای سونوگرافی بری بعدشم هرچه زودتر باید به همه بگیم تا دیر نشده -

الانم ۱ماه نیم که ازدواج کردیم

چیزی نداشتم بگم سرمو تکیون دادم

نه سونو نمیخوام فعلا

هر جور راحتی حنا-

نزدیکم شد درست پشت سرم ایستاد

بوی تنش اذیتم میکرد من فقط بوی عطر تن یامان میخوام

چشامو بستم دست شاهان نشست روشونه ام

مجبورم کرد برگردم سمتش

سرمو انداختم پایین دستام یخ کرده بود

دستشو گذاشت زیر چونه امو مجبورم کرد نگاهش کنم

حنا هنوزم بهش فکر میکنی-

با تعجب نگاهش کردم

کی

بابای بچه توشکمت-

مگه میشه نکنم باباش چند لحظه پیش کنار دوتامون بود اینارو تودهنم گفتم

چی میگفتم دروغ میگفتم فکر نمیکنم

شاهان من تا آخر عمرم از فکرش نمیام بیرون

یعنی هنوزم دوسش داری-

اره من عاشقشم

پس دلیلت چی بود حنا اصلا میدونه که باردار بودی ازش-

نه شاهان مگه قرار نشد سوالی در موردش نپرسی

حق داری زیاد روی کردم حنا بگذریم میدونی میخوام بریم سونو تا جنسیت -

بچه ارو بفهمیم

این شاهانم خیلی ادم خوبی بود فکر همه چیو می کرد

ولی من نمیخواهم شاهان
میفهمم درکت میکنم ولی بزار من یه حدس بزنم این نخود خانم-

یعنی چی

یعنی دختر نخود خانم-

قهقهه زدم چه اسم باحالی

دست شاهان هنوز دور کمرم بود
که تو یه حرکت منو کشیدی تو بغلش
شوکه شدم

چیکار میکنی

فقط خواستم بغلت کنم-

سریع ولم کرد ازم دور شد

قلبم داشت تو دهنم میزد چشمامو بستم

معنی حرکتش نفهمیدم

نشستم رو صندلی کنار پنجره به نیمساعت پیش فکر کردم یامان منو این اتاق این
پنجره

جوری که منو کشیدی تو بغلش هیچ کس مٹ یامان نمیتونه عاشق باشه با اینکه این
همه ادیتش کردم بازم مٹ روزای خوبمون منو کشیدی تو بغلش مرد من بابای بچه
ام کاش زودتر همه چیو بفهمم بعد بهش بگم جریان چی بوده بابا شده

اون شب بعد مسواک تا خواستم بخوابم هوس لواشک کردم هعی تو جام این ور
اون ور میکردم

پول کلافه کشیدم نشستم رو تخت

دیکه نمیتونم

از جام پاشدم برم به یامان بگم نزدیک در اتاق شدم ولی جی بگم هنوز نمیدونه
حامله ام

برگشتم سمت تخت

داشتم دیونه میشدم نمیتونم اصلا پاشدم رفتم سمت شاهان که رو کاناپه بود دستمو
دراز کردم سمت دستش

اروم تکونش دادم

شاهان شاهان

آروم تکون خورد

چشماشو باز کرد

چیزی شده حنا درد داری-

من خوبم شاهان فقط

چی بچه چیزیش شده-

ن فقط لواشک میخوام لواشک انار

حنا الان-

من نمیخوام این می خواد با دستم به شکمم اشاره کردم

خندید شاهان اولین باری بود که داشت میخندید

باشه الان میرم ببینم کجا میتونم پیدا کنم-

باشه

شاهان با همون لباسای خونه رفت دوباره دراز کشیدم رو تخت گوشیمو گرفتم
دستم

رفتم گالری رفتم رو عکسی که تو شمال گرفتیم

دستمو اروم کشیدم رو صورتش من عاشق این مردم

گوشیمو آوردم بالا بوسیدمش

گوشیو گذاشتم رو سینه ام اشک سمجی که گوشه چشمم بود پاک کردم

نمیدونم جقدر تو اون حالت بودم ک در اتاق اروم باز شد

شاهان اومد تو

نشستم رو تخت

یه کیسه دستش بود

نزدیک شد نشست رو تخت کیسه ارو گرفت سمتم

هرچی بود نبود اینا بودن نمیدونم لواشک انار چجوریه-

مرسی

نوش جان-

با اشتها یکیو کشیدم بیرون لواشک خونگی گرفته بود

خوردم نمیدونم چندتا خوردم شاهان همونطوری خیره شده بود بهم

خواستم یکی دیگه بردارم که دست شاهان نشست رو دستم

حنا بسه ضرر داره زیادیش چندتا فقط برا هوس زیاد بخوری برات خوب نیس-

باشه کیسه ارو برداشت اشغال هارم برداشت

بخواب-

آب میخوام

میارم برات دراز بکش-

خزیدم تو جام پتورو کشید روم

از اتاق رفت بیرون

این رفتار های شاهان چی بود اخه
فردای اون روز شاهان بیدارم کردگفت گفت یه مهمونی ساده کوچیک قراره بگیره
به همه بگه حمله ام

از خود صبح یه استرس بدی ت جونم بودواکنش یامان
حرفای دیروزمون حرکت دیروزمون کلا مغزم یجا نبود
ساعت ۸ شب بود از اتاق نرفته بودم بیرون کلا
تقه به در خورد شیرین اومد تو
خانمم این شاهان خان دادن گفتم بدم به شما اینو بیوشید امشب-
جعبه ا رو گذاشت رو تخت رفت
از رو صندلی بلند شدم رفتم سمتش برداشتم درش باز کردم
یه لباس قرمز بلند که آستین های پفی داشت یقه نگین کاری بود
دوباره گذاشتم سر جاش رفتم حموم
یه دوش گرفتم
اومدم بیرون
موهامو خشک کردم
همونجوری فر انداختم دورم لباس تنم کردم
همین یه برق لب هم زدم آماده جلو آینه وایستادم
در اتاق باز شد
از آینه دیدم شاهان
تا منو دید اومد سمتم درست تویه قدمی من ایستاد
خیره نگام می کرد

تا خواستم برم عقب خوردم به میز ارایش

نفس های شاهان میخورد به صورتم

خیلی زیبا شدی حنا-

ممنونم من یکم سرگیجه دارم

اینو گفتم تا از مفاصلع بگیره

ازم فاصله گرف

میخوای آب بیارم برات -

نه خوبم

بریم پایین وقت شام-

باشه

باهم از اتاق رفتیم بیرون

همه دور میز شام بودن

یامان تا سرشوبلند کرد

نگاهش افتاد بهم

منم نگاهش کردم لبخند ارومی زد

سلام نوش جان

اینو گفتم کنار شاهان نشستم

شروع کردم به خوردن

نیم ساعت بعد همه تموم شدن

هر لحظه بدنم بیشتر از قبل یخ میکرد

همه رفتن پذیرایی

تنها موندم تو اشپز خونه
با صدای شاهان که گفت
حنا خانم همیشه تشریف بیاری-
از جام بلند شدم
حس میکردم روزمین نیستم
رفتم سمت پذیرایی
یامان نشسته بود و میل خاتون خانم شاهین هاکان عموش فرناز زن عموش
خوب من همه ارو امروز جمع کردم اینجا بگم که رو کرد به شاهین پدرش گفت اقا -
شاهین داری پدر بزرگ میشی
چشماتو بستم
خاتون خانم گفت
یعنی چی-
یعنی اینکه حنا حامله اس و ما منتظر بچه ایم-
تا اینو گفت لیوانی که دست یامان بود توش آب بود افتاد زمین همه برگشتن سمتش
نکاهمو بردم سمت یامان دستاش مشت شده بود پره های بینیش داشت باز بسته می
شد دور چشمش قرمز شده بود رگ کنار پیشونیش زده بود بیرون رگ گردنش
داشت پاره می شد
زل زده بود بهم فکش منقبض شده بود
سرگیجه داشتم
فرناز هم شوک زده بلند شد از جاش
به به اقا شاهان مبارکه-
ممنونم فرناز-

شاهان سرگرم شد با خاتون خانم شاهین

فرناز نشست کنارم

میبینم که ز رنگی سریع گذاشتی بچه دار بسی جاتو سفت کنی تو این خانواده-

من همچنین قصدی ندارم

معلومه نرسیده حامله ای نه اونقدر ام مه فک می کردم احمق نیسی ز رنگی کار بلد -

بازم مهم نیس با بچه یا بی بچه شاهان مال منه اینو خوب یادت باشه

از جام بلند شدم

با اجازه من برم اتاق یکم بد حالم

به یامان نگاه نکردم

سریع رفتم بالا

(یامان)

میدونستم حنا هنوز عاشقمه میدونستم داره عذاب میکشه دلم روشن که از دوا جشون

به چند ماه نمیرسه من میشناسم حنا رو

ساعت تقریبا ۸ شب بود

وقت شام بود از اتاق رفتم بیرون رفتم سمت اشپزخونه همه بودن جز شاهان حنا

من که نمیتونستم هر دقیقه ببینمش چون همش خودشو تو اون اتاق لعنتی زندانی می

کرد چشمش خیلی ناامید بود

با صدای پایی که اومد سرمو بلند کردم حنا تو لباس قرمز خیلی خوشگل شده بود

لبخند ارومی بهش زدم

نشستن سر میز شام تو سکوت تموم شد همه بلند شدن به پذیرایی رفتیم حنا نیومد

شاهان صدایش زد اومد کنار شاهان و ایستاد

از بین حرفای شاهان فقط یه چیز فهمیدم که

گفت حنا حامله اس ما منتظر بچه ایم یه لحظه به چیزی که شنیدم شک کردم-

اما به خودم اومدم ن ن امکان نداره لیوان توی دستم افتاد شکست
حنا زن من معشوقه من کسی که من عاشقشم از برادرم حامله اس از برادر من ن
ن

تا مرز سخته رفتم دستام مشت کردم من بهش گفته بود حق نداره بزازه شاهان
نزدیکش بشه سریع خانم حامله

با اعصابانیت نگاش می کردم پره های بینیم داشت باز بسته می شد
از جمع اجازه گرفت رف

با اعصابانیت بلند شدم رفتم سمت اتاقم

در محکم بستم رفتم تو حموم ن نمیتونم تحمل کنم اینودیگه نمیتونم دستمو گذاشتم
جلو دهنم بلند داد زدم جوری که حس کردم گلویم پاره شد نفس کم آورده بودم
عرق سردی رو تنم نشسته بود نتونستم جلو خودمو بگیرم زدم زیر گریه دستامو
گذاشتم رو روشویی گریه کردم

حنا چیکار کردی با دوتامون با عشقمون نمیدونم چقدر گریه کردم آب باز کردم
چند مشت آب سرد زدم به صورتم داشتم سخته می کردم زیر این آوار غمی که
افتاد به جونم درست موقعه ای که امید داشتم حنا برمیگرده سمت من

لباس هامو در اوردمیه دوش آب سرد گرفتم

خودمو رسوندم به تخت

هیچی دیگه برام مهم نبود

با فکری که به ذهنم زد تو جام نشستم

نکنه بچه تو شکم حنا از من باشه

یعنی امیدی میتونه باشه بخدا اگه چنین چیزی باشه حنا بر میدارم فرار میکنم

همه چی فردا معلوم میشه

نمیتونستم بخوابم میخواستم هرچه زودتر باهاش صحبت کنم بلکه بگه چرا با
شاهان ازدواج کرد نکنه شاهان مجبورش کرده نکنه بهش دست درازی کرده
حنارو مجبور کرده ذهنم پر شده بود از
نکنه اما اگر

گوشیمو برداشتم به آخرین عکس دوتاایمون که باهم انداختیم نگاه کردم

تو عکس کنار هم بودیم ولی تو واقعیت دور از هم

دلتننگ روزاییم که حنا مال من بود

از وقتی باباش اعدام شد حنا صد هشتاد درجه عوض شد

در عرض ۴۰ روز یه آدم دیگه شد

نکنه این جریانات با اعدام باباش ربط داره

هر لحظه ذهنم داشت یه چیز جدید کشف می کرد

از جام پاشدم نه همیشه تا خود صبح دیونه میشم

لباس پوشیدم

در اتاق باز کردم

به گوشیم نگاه کردم

ساعت ۳ صبح بود

رفتم سمت در اتاق شاهان

دستم رفت رو دستگیره

عشق من تو این اتاق

خواستم دستگیره ارو بکشم پایین که

یه لحظه بچه تو شکمش افتاد یادم

خودمو کشیدم عقب نکنه در باز کنم ببینم بغل شاهان

دیونه‌میشم

عقب گرد کردم سمت اتاق خودم دوباره در بستم پشت در نشستم اشک سمج کنار چشمم پاک کردم

نمیدونم دارم تاوان چیو با این عشق میدم

نمیدونم جقدر گذشت فقط میخواستم صبح بشه بتونم باهاش صحبت کنم

رو تخت دراز کشیدم خوابم برد

صبح ساعت ۱۱ بودیدار شدم

سریع دست صورتمو شستم از اتاق زدم بیرون

به شیرین گفتم به حنا یگه بیاد حیاط پشتی

میدونستم شاهان خونه نیس چون کارای شرکت بر اش از هر چیزی مهم بود

این مدت هم ها کان به کارای گاوداری میرسید

نشستم تو الاچیق

اون شب خواب به چشمم نیومد از ترس واکنش یامان

تا خود صبح تو جام وول خوردم

دم دم های صبح بود با صدای اذان خوابم برد

نمیدونم چند ساعت خوابیدم که در اتاقم یه تقه خورد

چون خواب سبکی داشتم گفتم

بله

حنا خانم شیرینم اقا یامان گفتن که بگم تو حیاط پشتی منتظر شمان-

تا اینو گفت سریع نشستم تو جام دستام شروع کرد به لرزیدن

اروم بلند شدم یه پالتو تنم کردم چون واقعا سرد بود هوا

موهام دورم انداختم از اتاق رفتم بیرون
از خونه رفتم بیرون رفتم حیاط پشتی یامان رو صندلی توالاچیق نشسته بود
سرش بین دستاش بود

نزدیک شدم انگار هرچقدر نزدیک تر میشدم ترس درونم بیشتر می‌شد
سلام صبح بخیر با من کاری داشتی
تا اینو گفتم بلند شد دست منو گرفت دیونه وار منو دنبال خودش کشید
کجا میبری منو دستمو ول کن
خفه شو حنا-

ای دستم

منو کشید ته باغ

جایی که تو دید کسی نبود

منو کوبید به یه درخت

چیکار میکنی ای ول کن دستمو دستم هنوز لای دستای قدرتمند مردونه اش بود
یامان ولم کن

حنا میفهمی داری چه غلطی میکنی هان میفهمی هانننننن-

لعنتی تو حامله ای توووووو از داداشم حامله ای مگه نگفتم نباید دستش بخوره -
بهت

من

تو چی حنا هنوز باورم نمیشه تو اینی همونی که یه روز قول داد برا همیشه برا -
منه تو تو اولین رابطه ات با من

بود حنا خیلی پست کثیف شدی دیکه نمیشناسمت

هیچی نمیگفتم فقط اشکام از چشمام میومد پایین

حنا یه سوال میپرسم راستشو بگو حنا بچه تو شکمت مال منه نه فقط راستشو -
بگو بگو مال منه بگو بچه ما دوتاس حنا تورو خدا بگو

آب دهنمو به زور قورت دادم

نکنه شک کرده خودشو بیشتر چسبوند بهم دستشو برد پشت کمرم

سرشو برد تو گوشم

حنا بگو تورو خدا دارم دیونه میشم-

هیچی نمیتونستم بگم بدنم میلرزید

سکوتت داره دیونم میکنه حنااااا-

با داد گفت

راستشو بگو-

ن از تو نیس

دروغ میگی من میشناسمت من حنامو میشناسم-

دروغ نمیگم من

میگی تو عاشق منی اینم دوتامونم خوب میدونیم-

من دوماه حامله ام

یعنی چی-

من قبل ازدواج با شاهان ازش حامله شدم دلیل ازدواجمون هم همینه

نه نه حنا نه یه مشت محکم کوبید به درخت-

ازم کمی فاصله گرفت

حنا یعنی آنقدر پست کثیف بودی که وقتی با من بودی همزمان با برادر مم -

تورابطه بودی وقتی بابات تازه مرده بود با داداشم رفتی تو رابطه این ته لجن

بودن یه آدم متاسفم برات حنا متاسفم برا خودم که عاشق آدمی مٹ تو شدم آدم
پست کثافت که دنبال منفعت خودشه

با هر کلمه ای که میگفت حس میکردم یه چاقو میکنن تو قلبم

هق هقم شروع شد

تو لیاقت هیچی نداری حنا حتی لیاقت این بچه ای که تو شکمته هم نداری تویه -
آدم بی لیاقتی خدارشکر بابات زنده نیس ببینه دخترش چه آدم کثیف خیانت کاره
چرا آدم کن بود چرا نیومدی بهم نگفتی یامان نمیخواهت رفتی با داداشم خوابیدی
بگو چرا خانم منو بدفعه گذاشت کنار نگو با داداشم رفته تو رابطه ازش حمله
اس تو لیاقت شاهانم نداری حنا خرابش کردی بدم خراب کردی منو شکوندی غرور
مردونه منو شکوندی عشقمون فروختی تیکه پاره ام کردی از این به بعد هر
موقعه خواستی نزدیک من بشی فقط خودت زخمی میشی اینو هیچ وقت یادت نره
دیگه طاقت شنیدن حرفاشو نداشتم

دستم از تودستش کشیدم بیرون

با هق هق فرار کردم سمت خونه

کاش میتونستم کاش میتونستم بگم بچه تو شکم مال خودته بچه دوتامون کاش
میتونستم بگم حتی دست شاهان بهم نخورده

اما حق بود وقتی با لجبازی تمام به حرف کسی گوش ندادم به این ازدواج راضی
شدم بایدم همچنین حرفایی بشنوم

کاش میگفتم بهش همه چیو همون اول میگفتم بابام چی گفت اما اشتباه خودم بود
الانم حقم همچنین چیزایی بشنوم

بیشتر از اینا باید میگفت بهم

رسیدم تو اتاق خودمو پرت کردم رو تخت

میدونم براش مردم میدونم دیگه حتی تو روم نگاه نمیکنه

اشکام بالاش خیس کرده بود

میدونم از من متنفر شده
تا شب از اتاق نرفتم بیرون
موقعه شام شاهان اومد
در اتاق باز شد اومد تو
تا منو دید سوال کرد
چیزی شده حنا-
از روتخت بلند شدم
ن چیزی نیس چطور
نزدیک شد درست یه قدمیم وایستاد
اما قیافت اینو نمیگه چشمت معلومه گریه کردی چیزی شده کسی چیزی گفته -
بهت
ن من خوبم یاد بابام افتادم همین
تو یه حرکت منو بلند کرد رودستاش
چیکار میکنی شاهان
منو بزار زمین
چیزی. نگفت به سمت سرویس رفت در باز کرد رفت تو
از تری اینکه نخورم زمین دستامو دور گردنش حلقه کرده بودم
منو بزار زمین
اروم منو گذاشت زمین
وایستاد پشت سرم
موهامو گرفت با یه دست بالای سرم جمع کرد همونجوری نگهداشت با دستش

خم شو حنا-

اروم خم شدم به سمت روشویی با دست آزادش

آب باز کرد

داستم نگاش میکردم که به مشت آب سرد زد تو صورتم

هیئننن

هیس اروم باش بزار صورتتو بشورم حنا-

چیزی نگفتم قلبم درد می کرد اونو چیکار کنم

سرمو بلند کردم تو اینه به خودم نگاه کردم چیکار کردم من

چشمام پر اشک شد

تار میدیدم خودمو از اینه به شاهان نگاه کردم خیلی اروم داشت مو هامو میبافت

فقط همین دیدم انگار دنیا دور سرم چرخید فقط تونستم دستمو بندازم رو شونه

شاهان دیکه نفهمیدم

با احساس سردی پاهام اروم چشمامو باز کردم

اتاق آشنا نبود

خواستم تکون بخورم که در اتاق باز شد شاهان اومد تو

خوبی حنا تکون نخور-

چیشده من کجام شاهان

حالت بد شد آوردمت بیمارستان میگن خیلی بدنت ضعیفه اینجوری پیش بره بچه -

سقط میشه میدونی چند کیلویی تو ۳۷ کیلویی اندازه یه بچه ۱۰ ساله انتظار داری

بچه تو شکمت سالم بمونه

من فقط

تو فقط چی داری غصه میخوری همش فک میکنی نمیفهمم میفهمم خوبم میفهمم -
داری عذاب میکشی حنا داری نابود میشی هر روز قبل خواب میبینم داری گریه
میکنی چته برای چی نمیخوای حتی شده بخاطر بچه ات قوی باشی

من دست خودم نیس

خیلیم خوب دست خودته حنا اما نمیخوای تو نمیتونی عشقی که به اون شخص -
داشتی فراموش کنی اینم خوب میدونم تا آخر عمرت عاشقش میمونی اما اینم
میدونم فقط داری نابود میکنی خودتو

من سعی خودمو میکنم

حنا الان مسئله اصلا تو نیستی بچه توی شکمت تو خطره تورو خدا به خاطر بچه -
ات یکم به خودت بیا از دنیای غمگین مریضی که توشی بیا بیرون

حق داشت چی میگفتم من هر روز دارم سر لجبازی مسخره خودم نابود میشم حق
داشت من هم خودمم هم عشقمو هم بچه امو فدای یه تصمیم بچگونه کردم حقمه
هرچی سرم بیاد اما بچه ام گناهی نداره تموم دلخوشیم همین بچه اس همین بچه که
از پوست خون یامان

باشه من خوب میشم شاهان

آفرین حنا باید خوب بشی-

اومد نزدیک دستشو با تردید گذاشت رو دستم کع رو شکمم بود گفت

بخاطر این نخود خانم باید خوب بشی هرچی بوده باید برات یه خاطره بشه-

اما چجوری من یامان برام هیچ وقت خاطره نمیشه

تا آخر عمرم برای یامانم

کی میریم

گفته تا شب باید بمونی-

باشه

شاهان من آدم بدیم

نه میدونی نمیدونم جریان چیه اما حنا توبد نیستی فقط یه مادری که بخاطر بچه -
اش خودش وفدا کرد

من حس میکنم خیلی آدم بدیم

اصلا این فکر نکن-

دستشو آورد جلو چندتا مو که ریخته بود رو صورتم با انگشت داد پشت گوشم
دستشو نوازش گونه کشید کنار لپم

سعی کن یه حنای قوی بسازی نمیگم ناراحت نباش باش حنا ناراحتی برا ادماس -
ولی نه اونقدری که به بچه تو شکمت هم رحم نکنی من کنارتم هرچی خواستی
هرچی لازم داشتی رومن حساب کن شاید شوهر واقعیت نباشم فقط یه اسم اما
من کنارتم بهم تکیه بده بزار زخمات خوب بشه

نمیدونستم چی بگم من فقط زخمام با بودن یامان خوب میشه

سرمو تکون دادم

شاهان لبخند زد رو صندلی کنارم نشست

اروم سرمو گذاشتم رو بالش چشمامو بستم

دو روز گذشت تو این دوروز بعد برگشت یامان ندیدم

امروز شاهان صبح که بیدار شدم گفت شب باهم میریم برا شام بیرون

منم ناچارا قبول کردم

ساعت ۷ شب بود

نشستم جلو اینه موهامو شونه زدم

یه پالتو سیاه بلند با یه شلوار تنگ پوتین های تا زانوم پوشیدم یه شال سیاه هم
انداختم سرم انگار میخواستم برم عزاداری

منتظر شاهان بود

در یه تقه خورد شاهان اومد تو

خوش اومدی

ممنونم منم پالتومو عوض کنم بریم-

باشه رفت سمت کمد

حنا تو رنگ مورد علاقت چیه-

من ابی

اها باشه

پشتم بهش بود نمیدیدم چیکار میکنه که یه لحظه دستش اومد جلو صورتم ترسیدم
عقب رفت کاملاً از عقب تو بغلش بودم چسبیده بودم بهش

دوباره برگشتم به حالت قبلی

دستشو نگاه کردم یه گردنبند عین انگشتری که یامان داده بود یاقوت سبز

میتونم ببندم به گردنت-

اره حتما

موهام با دستام گرفتم بالا

شاهانم سریع بست

موهامو ول کردم

که حس کردم شاهان یه لحظه بوس ارومی به موهام زد

خودمو زدم به یه راه دیگه

ممنونم

خواهش میکنم فقط گوشواره هاشم بنداز-

برگشتم سمتش

گوشواره هارو داد به دستم رفت سمت کمد دوباره برگشتم سمت اینه انداختمشون
خم شدم گوشیمو برداشتم گذاشتم تو کیفم. برگشتم سمت شاهان یه لباس ابی تنش
بود

رنگی که دوشش دارم روشم یه پالتو بلند سیاه

این شاهان داره چیکار میکنه

بریم-

اهم بریم

از اتاق اول من اومدم بیرون

پشت سرم راه افتاد رسیدیم بالا پله ها دستمو گرفت

جنا دستتو حلقه دور دستم-

کاری که گفت کردم

از پله ها رفتیم پایین یامان رو مبل نشسته بود بدنم لرزید رفتیم سمتشون خاتون

خانم شاهین یامان و کاهان نشسته بودن

تا خاتون خانم مارو دید گفت

میبینم برا اولین بار لباس رنگی میپوشی اقا شاهان-

بله رنگی که زنم دوس داره پوشیدم-

تا اینو گفت یامان سرشو بلند کرد با چشمایی که ناراحتی موج میزد توش نگاهمون
کرد

نگاهش نکردم چون تا نگاهش میکردم ناخودآگاه اشکام سرازیر میشد

ما با اجازه شب نمیایم-

خوش بگذره بسلامت-

اینو شاهین خان گفت
از خونه زدیم بیرون
شاهان در ماشین باز کرد برام
نشستم خودشم سوار شد
ماشین به حرکت در اومد
سرمو چسبوندم به شیشه سرد ماشین
بارون نم میومد ماه های آخر زمستون بود
تو افکارم غرق بودم که شاهان صدام کرد
بله
پیاده شو حنا کجایی دوساعته دارم صدات میکنم-
در ماشین باز کردم پیاده شدم
جلوی یه رستوران مجلل وایستاده بود
منتظر موندم خودشم بیاد
نگهبان اومد ماشین برد پارکینگ شاهان کنارم وایستاد
دستشو گرفت سمت من
دستمو دور دستش حلقه کردم رفتیم تو
یه فضای دلنشینی داشت
یه گوشه دنج اروم نشستیم که گارسون اومد
منو داد رفت
حنا چی میخوری-
من یه پرس چلو جوجه

چلو جوجه ام شد غذا-

خوب غذای مورد علاقه منه

باشه-

گارسون صدا زد

یه پرس چلو جوجه با تمام مخالفان به یه پرس شیشلیک-

دوتا نوشابه مشکی

چشم-

گارسون رفت

حنا میخوام یه چیزی بگم فک نکنی فوضولم اینا-

نه چه حرفی بگو

نمیخواهی بری دیدن مادرت شاید دلش نرم شده شاید دلتنگت اکه بهش بگی حامله -

ای شاید آشتی کرد باهات

چرا این فکر به سرت زد

میدونی من هرکاری میکنم شاید یه کم لبخند بیاد به اون صورتت شاید کنار -

خانواده ات بخندی شاید یه کم از غمی که تو چشمتا کم بشه

شاهان اما فک نکنم هیچ وقت غم تو چشم من کم بشه من از وقتی بابام مرد منم

باهاش مردم

وقتی گذاشتنش تو قبر منم باهاش گذاشتن من فقط یه مرده متحرکم من بخاطر این

بچه توشکم که سرپام

حنا اینجوری پیش بری افسرده میشی مریض میشی بچه ات گناه-

میفهمم اما نه شاهان زود نمیخوام فعلا

هر جور راحتی حنا من نمیگم حتما برو هرچی صلاحته-

ممنونم

غذاها مونم آوردن دیکه صحبتی نکردیم مشغول شدیم

که چند قاشق خوردم حس کردم دیکه جا ندارم

داشتم با غذا بازی میکردم که شاهان گفت

حنا بخور-

من سیر شدم

حنا بخور میگم گناه-

با سرش به شکمم اشاره کردم

دوباره چند قاشق خوردم

کمی نوشابه خوردم

ن اینجوری همیشه باید به زور متحول بشم حنا بخور خوب-

چنگالمو برداشت یه تیکه بزرگ جوجه برداشت آورد سمت دهنم با تعجب نگاهش

کردم

مجبورا دهنم باز کردم خوردم

حداقل برنج نمیخوری گوشت بخور-

یه تیکه بزرگ شیشلیک گذاشت توبشقاب من

اینو باید بخوری-

به ناچار خوردم

۱ ساعتی گذشت

جو رستوران اروم بود حس خوبی میگرفتم ارزش

اهنگ ملایمی که پخش می شد

چشم خورد به میز بغلی که یه خانم اقا بودن به همراه یه دختر کوچولو که تقریباً
می‌شد ۱ سالش چون نمیتونست حرف بزنه همش با اشاره داشت دلبری می‌کرد
با خنده سرمو کج کردم و نگاهش کردم دستشو میبرد تو بشقاب باباش یه دونه برنج
بر میداشت میگرفت سمت باباش که یعنی بخورش
باباشم با خنده دهنشو باز می‌کرد یه دونه برنج میخورد
دختر کوچولو تا دید باباش برنج خورد سرشو خم کرد گذاشت روسینه باباش
خندیدم ولی یه لحظه یه بغض سنگینی نشست رو دلم
یعنی میشه منو یامان هم این روزو ببینیم میشه یامان هم بفهمه بابا شده
با نشستن دست شاهان رو دستم به خودم اومدم
حنا خیلی زود توام بچه اتوبغل میگیری اینجوری مظلوم نگاه نکن-

خندیدم

اهم راست میگی

نریم شاهان دیر وقته

بریم-

از جام بلند شدم

شاهان رفت تسویه کنه

رفتم سمت در خروجی

و ایستادم

شاهان اومد با هم به سمت پارکینگ رفتیم

سوار شدیم بارون شدت گرفته بود

نمیدونم شاهان پیچید کدوم خیابون دیدیم خیابون ترافیکه با دقت نگاه کردم دیدم دوتا
ماشین جلوتر دونفر دارن همو کتک میزنن

بیشتر که دقت کردم دیدم یامان

شاهان اون یامان

تا این گفتم شاهان پیاده شد

منم پیاده شدم تو اون بارون دوییدم سمت یامان

شاهان خودشو رسوند از هم جداشون کرد

پسره پا به فرار گذاشت

یامان از حرکاتش معلوم بود مست

شاهان دستشو گرفت

بیا بریم یامان-

نمیامولم کن-

راه بیوفت پسره دیونه حالشو نگاه-

قهقه بلندی زد گفت

اوووو و واقای شاهان خسروی حالا که شدی بابا مارو دیونه فرض میکنی من -
چرا باید با توییام هاننن برو اصلا برادری به اسم تو ندارم بدم میاد ازت فرصت
طلب

تا اینو گفت شاهان مشتش محکمی زد به صورت یامان

یامان افتاد زمین دستشو گذاشت رو فکش

شاهان دوباره رفت سمتش که یامان بلند شد محکم شاهان به عقب هول داد شاهان
دوباره به سمت یامان حمله کرد

نتونستم و ایسم دوییدم سمت شاهان

دست نزن بهش نزنش لطفا خواهش میکنم کاریش نداشته باش-

شاهان نگام کرد

یامان دوباره قهقهه زد
رفت سمت خیابون دست بلند کرد برا یه تاکسی
تاکسی و ایستاد
شاهان تو برو من میارمش
مطمنی-
اره میارمش برو
خودمم دوییدم سمت تاکسی تا حرکت نکرده در باز کردم نشستم کنار یامان
(یامان)
داشتم نابود میشدم تو غم حنا میسوختم نشسته بودم رومبل
چون بابا گفت میخاد همه کنار هم باشن
بعد چند دقیقه با صدای مامان که گفت
میبینم بر اولین بار لباس رنگی میپوشی شاهان خان-
بله رنگی که ز منم دوس داره میپوشم-
با گفتن این حرف فک کردم تمام وجودم پر از خشم شدم دست حلقه شده حنا دور
بازوی شاهان
دیونه ام می کرد به دستمو مشت کرد
سریع خدافظی کردن رفتن
حنا همیشه میگفت که رنگ ابی دوست داره یعنی بهش گفته بود که لباس ابی
بپوشه
اگه بیشتر میموندن نمیتونستم جلوی خودمو بگیرم یکی میخوابوندم تو گوشش
با رفتنشون منم از خونه زدم بیرون رفتم خونه خودم

نمیدونم چقدر خوردم فقط میخواستم اون حرف شاهان هضم کنم سنگین بود برام به جایی رسیدن که رنگ مورد علاقه هموست میکنن

گریه ام شروع شد خدایا دارم نابود میشم

شب از نیمه گذشته بود بارون شدیدی میبارید مست سوار ماشینم سدم باید برم خونه حداقل میدونم زیر یه سقف کنار همیم یه خیابون مونده به خونه یه ماشین پیچید جلوم کم موند بزخم بهش راننده سرشو آورد بیرون داد بیدادکرد با همون حال پیاده سدم در ماشینشو باز کردم کشیدمش بیرون

مست محکمی زدم به شکمش

تو پیچیدی جلوی من زبونتم درازه-

دوباره گرفتم یقه اشو کشیدم پشت ماشین خودم افتادم روش زدمش

مشت محکمی زد تو دهنم افتادم اون اومدم روم شروع کرد به زدن که با عقل کشیده شدند از روم فقط صورتش شاهان دیدم

شاهان پسره ارو زد

پسره از زیر دستش در رفت سوار ماشینش شد فرار کرد

اومد سمت من

دستم گرفت

بیا بریم یامان-

نمیام ولم کن

راه بیوفت پسره دیونه حالشو نگاه-

قهقه بلندی زدم

اوووووو آقای شاهان خسروی حالا که شدی بابا مارو دیونه فرض میکنی من چرا باید با تو بیام هاننن برو اصلا برادری به اسم توندارم بدم میاد ازت فرصت طلب

تا اینو گفتم مشت محکمی زد بهم
افتادم زمین دستمو گذاشتم و رفتم
دوباره اومدم سمت بلند شدم با تمام قدرتی که داشتم به عقب هولش دادم
دوباره بهم حمله کرد که حنارو دیدم دوید و ایستاد کنار نمیدونم چی گفت بهش
دوباره قهقهه ای از سر خشم زدم
نمیخواست ماشین بروم
رفتم به سمت خیابون به یه تاکسی دست بلند کردم خودش بزار ماشین بیره شاهان
تاکسی و ایستاد سوار شدم
راه بیوفت اقا
تا خواست راه بیوفته در باز شد حنا نشست کنارم
(حنا)
نشستم کنارش که با چشمای خمارش نگاهم کرد
برا چی اومدی توالان کنار شوهر عزیزن باسی برا چی حالا افتادی دنبال من-
چیزی نگفتم دستمو اروم بردم سمت لبش که خون میومد
خوبی
به توربیطی داره خوب بودن من یا نه-
ایمان
با گفتن اسمش
زیر دلم تیر کشید یه درد خیلی شدید که تو عمرم تجربه نکردم اییییی
خودمو جمع کردم یه گوشه
اخنخنخن

چیشد حنا خوبی حنا-
دستمو گذاشتم رو شکم
همزمان دست یامان هم نشست رو شکم
اقا برو بیمارستان سریع فقط-
درد شدیدی داشتم
۱۰ دقیقه بعد تاکسی جلو بیمارستان نگهداشت
یامان پیاده شد دوید طرف سمت من در باز کرد اروم پیاده ام کرد
دو قدم راه افتادم که دوباره زیر دلم تیر کشید
خم شد
یامان تو یه حرکت منوبلند کرد رو دستاش دوید سمت در ورودی بیمارستان
حنا خوب میشی-
درد دارم دستمو دور گردنش حلقه کردم
رفت تو بیمارستان
با صدای بلندگفت
یکی کمک کنه-
دوتا پرستار دویدم سمت ما
چیشده-
حامله اس حامله درد داره-
یه ویلچر آوردن یامان منو گذاشت توش
منو سریع بردن اتاق سونوگرافی
پالتومو با کمک پرستار در آوردم بافتی که تنم بود زدم بالا دراز کشیدم

مايع ليزى زد به شكّم دستگاه گذاشت روشكّم
هعى اينور اونورش كرد
صدای تپش قلب بچه ارو نميشنيدم
گوشامو تيز تر كردم نه صدایى نميومد
خانم دكتر. صدای تپش قلبشو نميشنوم من صدایى نميشنوم
دكتر دوبار ع دستگاه چرخوند
توروخدا يه چيزى بگين صدای قلبش نمياد
يه لحظه چشمم افتاد به در اتاق كه يامان مظطرب وايستاده بود
دستشو كشيده پشت گردنش چشمش قرمز شده بود معلوم بود ترسيده
خانم دكتر توروخدا يه چيزى بگو كه توهمون لحظه
صدای تپش قلب بچه تواتاق پيچيد
خنديديم به يامان نگاه كردم
اونم لبخند زد
دكتر بلند شد از جاش رفت سمت يامان
آقای محترم دخترتون خيلى بچه قويه نگران نباشيد حال هر دوشون خوبه -
اميدوارم به سلامتى زايمان كنن
تا اينو گفت لبخند روى لبم خشك شد
يامان به چهره مظلومش خيره شد به من
پس بچه ام دختر بود
بچه منو يامان
دكتر به باباش گفت به يامان گفت

یامان از جلوی در رفت
دستمال کاغذی برداشتم شکمم تمیز کردم
مامان به فدات دختر قشنگم یامور مامان
بچه امون دختر بود و دوس اسمش می شد یامور
لباس هامو پوشیدم از اتاق رفتم بیرون یامان جلوی ایستگاه پرستاری و ایستاده
بود
رفتم سمتش و ایستادم روبه روش که گفت
تبریک میگم بچه ات دختره-
اهم ممنونم
چشماش اشکی بود
که یه دفعه شاهان اومد تو اورژانس
یامان کمی از مفاصله گرفت برگشت
پشت کرد بهمون
حنا خوبی بچه خوبه-
اره خوبیم دوتامونم-
دکتر اومد سمتون
رو کرد به یامان گفت
تو این نسخه چندتا دار و نوشتی برا خانومتون که حتما باید استفاده کنه حتما تهیه -
کنید برا خانومتون هم برا بچه نسخه ارو گرفت سمت یامان
که شاهان سریع اومد جلو نسخه گرفت
من پدر بچه ام مرسی ممنون چشم حتما تهیه میکنم-

یامان نگاهم کرد بدون گفتن چیزی از بیمارستان رفت بیرون
(یامان)

بچه اش دختر بود کاش کاش بچه من بود اسمش یامور میزاشتیم
از بیمارستان رفتم بیرون حنا یه روزم مونده به اخرش عمرش برا من میشع مهم
نیس بچه برادرم تو شکمشه

(حنا)
دو ماه از اون قضیه میگذره من تو ماه ۵ بار داریم شکمم یکم جلو اومده تپل شدم
خورد خوراکم تنظیم کردم چون واقعا نمیخوام بچه اموار دس بدم
ماه دوم بهار
هوا خیلی خوب سده
یه مانتو پوشیدم رفتم تو حیاط پشتی تو الا چیقی که یامان همیشه مینشست نشستم
۴ ماه وقت دارم تا بفهمم قضیه چی بوده انتقام بگیرم
از امروز باید متمرکز بشم رو جریان
گوشیمو برداشتم زنگ زدم به سیما
سلام سیما خوبی
سلام حنا خانم نیستی سراغی نمیگیری خودت خوبی بچه چطوره-
خوبم سیما خبرا تو که میدونی من چه جنگ اعصابی دارم میکشم
میدونم عزیزم چیزی شده-
سیما باید کمکم کنی

چه کمکی-

سیما یادته میگفتی پسر خالت مامور

اره-

مامور کجاس

مامور اداره آگاهی-

میگم سیما کم کمون میکنه

در چه مورد چپشده-

سیما پاشوبیا خونه ما

یه ساعت بعد سیما رسید

به شیرین گفتم بهش بگه تو حیاط پشتیم

سیما اومد

تا رسید کیفشو گذاشت رو صندلی اومد سمت منو محکم کشید تو بغلش

حنا خیلی دلتنگت بودم دختر-

منم سیما

دیگه نتونستم جلوی خودمو بگیرم گریه ام گرفت

الان تنها کسی که کنارم بود سیما بود

قربونت بشم من حنا گریه نکن-

با نمک انگشتاش اشکامو پاک کرد

حنا-

جان

با دست به شکم اشاره کرد

نفهمیدی چیه-

چرا فهمیدم

وای وای چیه بگو-

دختره یامور مامان

سیما یه جیغ کشید نشست جلوی پام شد شکمم بوسید

خاله به فدات یامور کوچولوزودی بیا شاید حال مامانت با تو خوب شد-

خندیدم

بلند شد نشست

خوب حنا جریان چیه-

سیما میخوام همون مامور که اون روز گزارش گرفت که مواد همراه بابامه پیدا کنم

برای چی-

سیما میفهمی به مرور به پسر خالت میتونی بگی

من باهاش صحبت میکنم حنا امیدوارم بتونه کاری بکنه-

امیدوارم

حنا میونه ات با یامان چطوره-

دوماه درست حسابی ندیدمش ازم فرار میکنه نمیداد اینجا زیاد از هاگان تند تند سراغشو میگیرم

میگه که خونه خودش همش مست بدحال گاوداری هم نمیره

منم باشم با این همه شکستی که اون تو چندماه تجربه کرد سرمو میزارم میمیرم -

چه برسه برم سرکار حقمداره حنا تو خودتو بزار جای یامان ببین چه حالی دست میده بهت

یه لحظه تصور کردم یامان رفته زن گرفته زنش حامله اش
هیس سیما من تحمل همچنین چیزی ندارم سخته میکنم
خوب دیگه چه انتظاری داره از یامان بدبخت-
میدونم ولی منم عاشقشم بچه اون توشکمه
حنا کسی نگفته تو عاشقش نیسی تو خودت بد کردی عزیزم خودت با خودت بد -
کردی
اه سیما توام همش دیونه ام کن
چی گفتم واقعیت دیگه مگه دروغ میگم-
دروغ نمیگی همش داری استباه بچگونه منو میکوبی تو سرم بخدا پشیمونم بخدا
اکه راه داشت همین الان میرفتم همه چیو بهشون میگفتم
بیخیال چیزیه که شده میگم شاهان چی این وسط اون کاری نمیکنه-
چراگاه بی گاه حرکاتی میکنه که منم شک میکنم
چیکار میکنه-
مثلا دوماه پیش گیر داده بود بیا بریم سونوگرافی ببینیم جنسیت بچه چیه
همون شبش بغلم کرد
چند روز بعدش منو برد سرویس صورتمو شست
لباس مجلسی که میپوشم
میاد میکه خیلی قشنگ شدی خیلی خوشگل شدی
کلا حرکاتش شک میندازه تو جونم
حنا نکنه عاشقت شده-
دیونه شدی من از برادرش حامله ام بیاد عاشق من بشه

چه ربطی داره مگه اون بدبخت میدونه بچه ات از یامان-
ول کن سیما ته دلم خالی نکن اینا چه فکراییی میزنه به سرت
حالا ببین کی گفتم این خط این نشون حنا اکه نیومد اعتراف نکرد-
عه عه سیما

خوب حالا-

سیما من فعلا روقضیه بابام تمرکز کردم تا بفهمم بلکه زودتر تموم بشم از
این جهنمی که ساختم

باشه من الان میرم تا شب خبرشو میدم بهت-

میموندی خوب

ن کار دارم اومدم یه سر بزنم برم عشقم-

باشه مواظب خودت باش

باشه عزیزم توام مواظب قلب خاله باش دستشو دوبار ع روشکمم کشید-

یامور خاله هرچقدر توان داری لگد بزن به مامانت داره خودشو همه ارو اذیت -
میکنه

خندیدم دیونه

من رفتم فعلا حنا-

فعلا خدافظ

منم پشت سر سیما. رفتم توخونه

خاتون خانم رفته بود سفر ایتالیا با مادر فرناز چندتا دوستاش

دلش خوشه والله منم باشم میرم بیخیال دوعالم زن فقط بلده بیاد بگه شاهان مال
فرناز انگار من گرفتم بخدا بعد زایمان طلاق میگیرم

توهمین فکرا بودم با خودم حرف میزدم که رسیدم جلو در اتاق خودمون

یه حسّی بهم میگفت برم اتاق یامان یه سرم بکشم
برگشتم سمت اتاق یامان میدونستم اینجا نیس چون شب ندیدمش سر میز شام
اروم دستگیره ارو کشیدم پایین
رفتم تو در بستم
تختش بهم ریخته بود رفتم سمت میز نشستم روصندلی کشو اول کشیدم بیرون
عکس خودم دیدم که گذاشته بود تویه باکس کنارش یه گردنبند یه گیره موی سر
که مال من بود گمش کرده بودم
مرد من قول میدم بعد این جریانات همه چیو بهت توضیح بدم قول میدم
با صدای یامان که گفت
چیو میخوای توضیح بدی-
از جام سریع پاسدم برگشتم سمتش باعث شد صندلی بیوفته
یامان با بالا تنه لخت روبه روم وایستاده بود این کی اومد من نفهمیدم
آب دهنمو قورت دادم سعی کردم زیاد نگاهش نکنم چون واقعا وا میدادم
دوبیدم سمت در که منو محکم از پشت کشید
کجا-
ولم کن
تو اتاق من چیکار داری-
ببخشید معذرت میخوام حالا ولم کن
من ازت نخواستم معذرت خواهی بکنی چیو میخوای بعد جریانات توضیح بدی-
هیچی ولم. کن من چه توضیحی میخوام بدم اخه احساساتی شدم یه حرفی زدم
توجدی نگیر

نزدیک تر شد نگاهم به سینه ستبرش بود پوست سفیدش سرمو انداختم پایین

چسبید بهم دستامو گرفت آورد بالا
هر دو دستمو بوسید
حنا بگو که بچه توشکمت مال منه-
یامان باز شروع کردی
حنا این برام کافیه نمیدونی دارم دیونه میشم-
نه نیس حالا ولم کن توروخدا
خودشو چسبوند بهم
تو یه حرکت لباشو گذاشت رو لبام چشمامو بستم نمیخواستم عقب بکشم خودمو
اینبار میخواستم همراهی کنم از حرکاتش معلوم بود مست مست
منو رو دستاش بلند کرد چون جلوی در بودیم تو اون حالت که لبام قفل لبای یامان
بود با زحمت زیاد در قفل کردم
دستامو دور گردنش حلقه کردم دیکه طاقت دوریشو ندارم میدونم. گناه اما بابای
بچه
همونجوری به سمت تخت رفت هنوزم لبام قفل لباش بود
دراز کشیدم خیمه زد روم
سرش رفت تو گردنم گردنمو لیس میزد
دوباره اومد پایین تر دکمه لباسمو باز کرد
سرشو برد تو سینه هام گاز میگرفت میک میزد
منم اه ناله ریزی میکردم
دستمو بردم سمت حوله ای که تنش بود
اروم کشیدم پایین مردونگیش باد کرده بود
سرشو بلند کرد نگام کرد

دارم رویا میبینم اما چه رویای قشنگی-

حرفی نزد. دستمو انداختم دور گردنش مجبور کردم بیاد بالا پاهامو دور کمرش حلقه کردم مردونگیش فشار میآورد به به*شتم همونجوری که داشتیم لبای همو میک میزدیم شلوار منو در آورد حالا من نیمه لخت تو بغلش بودم

اونم لخت بود

با چشمای خمار نگاهش کردم

دیگ نمیتونسم تحمل کنم اون لحظه ها تمام وجودم شده بودن خواستن یامان بودن با یامان

سرشو آورد جلو صورتم

زل زدم به اون دوتا چشمای جذابش ابروهای پهنش دماغ مردونه اش خودمو کشیدم بالا دوتا چشماشو بوسیدم

فقط نگام می کرد

مردونگیش درست روی بهش*تم بود

خودمو چسبوندم بهش تو یه حرکت سرشو واردم کرد که خودمو عقب کشیدم ناله کردم

کنار گوشم شروع کرد به نجوا گفتن

هیس عشق من اروم باش الان جا باز میکنه-

نفسم در نمیومد حس میکردم الان جر میخورم

لباشو گذاشت رو لبام تویه حرکت سریع کلا خودشو واردم کرد تو دهنش ناله میکردم نمیزاشت صدام دربیاد چنگ انداختم به سینه اش

کمرش شونه هاش ت همون حالت خودشو عقب جلو کرد

درد داشتم همراه با لذت

ناله های ریزی میکردم

درد تو وجودم تسکین پیدا کرده بود چون کنارش بودم چون بعد چندماه دوری پیشش
بودم

چون جز اون دست کسی بهم نخورده چون تنم مال او نه
بلند شو داگی وایستا-

به حرفش گوش دادم

رو زانو هام نشستم دستامو گذاشتم روتخت

هر دودستمو گرفت برد پشت گذاشت رو کمر خودم

دوباره تو یه حرکت خودشو واردم کرد سرمو محکم فشار دادم به تخت جیغ زدم

جوری خودشو میکوبوند بهم که تخت صدا میداد

خم شد کمرمو بوسید

دستامو بوسید

تو مال کنی اینو باید بدونی این بچه مانع نمیشه ازت بگذرم-

کاش بدونی این بچه مال خودته

جوری عقل جلو می کرد که دلم میخواست ساعت ها همینجوری باشه

تو یه حرکت دوباره منو برگردوند به کمر دوباره خیمه زد روم

واردم کرد اخ

جانم خانمم-

من نمیرم براش خانمم گفت

با اینکه میدونستم مست حالش دست خودش نیس

نمیدونم چقدر گذشت کل وجودم لرزید حس سبکی داشتم

بعد چند دقیقه یامان هم اه بلندی کشید خودشو پرت کرد کنارم روتخت

دستمو بردم توموهاش نوازش کردم
با دیدن چشماش که داشت کنجکاو نگاهم می‌کرد طاقت نیاوردم لباسو بوسیدم
از جام بلند شدم
رفتم سرویس بهداشتی
اومدم بیرون رفتم سمت شلوارم سریع پوشیدم
دکمه های لباس بستم که یامان اومد پشت سرم وایستاد
دستشو انداخت رو موهام موهام بلند کرد بو کشید
بگو که مال منی حنا بگو دارم دیونه میشم-
اروم توبغلش چرخیدم
دستمو انداختم دور کمرش
من مال توام قول میدم یامان یکم فقط یکم صبر کن
تا حالا که صبر کردم میدونی نابود شدم-
چشماش اشکی شد
اروم با نوک انگشتم پاک کردم
خودمو کشیدم بالا اروم لبشو بوسیدم
ازش جدا شدم
رفتم سمت در کلید چرخوندم باز کردم رفتم بیرون
رفتم تو اتاق خودم
سریع پریدم تو حموم
لباس هامو که در آوردم
نگاهم تو آینه افتاد به کبودی های سینه هام

قربون دل شکسته ات بشم
حس میکردم همه چی درست شد اما نمیدونستم چیا در انتظارمه
از حموم. رفتم بیرون لباس تنم کردم بدنم درد می کرد سست شده بودم
دراز کشیدم روتخت چشمم گرم شد
با زنگ خوردن گوشیم نشستم تو جام بلند شدم گوشیمو از از رو عسلی برداشتم
سیما بود
تماس وصل کردم
سلام حنا-
سلام
حنا چی میدی شیرینی من یه خیر خوب بدم-
چی شده هرچی بخوای میدم
حنا با پسر خالم حرف زد قبول کرد گفت فردا بیاین اداره-
وای جدی میگی سیما وای خدا کاش بتونیم به یه چیزی برسیم
امیدوارم حنا بتونیم سریع بفهمیم توامزود از اون ازدواج مسخره تموم بشی-
هوف سیما خیلی دلم میخواد همین الان تموم بشم
دستمو گذاشتم رو شکمم
سیما فقط بخاطر بچه ام فعلا نشستم
میدونم فردا صبح ساعت ۸ میام دنبالت-
باشه
فعلا عزیزم-
فعلا حنا

گوشیو قطع کردم هم حس میکردم استرس دارم هم خوشحال بودم
با ذوق نشستم روصندلی کنار پنجره امروز بعد از مدت ها با یامان همخواب
بودم میدونم گناه بزرگی کردم بچگی کردم سر این ازدواج اما من عاشقشم من دیونه
یامانم

همونجوری تو خیالاتم غرق بودم که نفهمیدم کی هوا تاریک شد
در باز شد سریع هول زده پاشدم سرپا
برگشتم
شاهان بود

نمیدونم چرا دستام شروع کرد به لرزیدن
خوبی حنا-

مرسی خوبی خودت خسته نباشی

خیلی ممنونم خسته که هستم میشه یه چایی برام بیاری-
حتما الان میارم

از اتاق رفتم بیرون رفتم پایین یه چایی ریختم چندتا شکلات هم کنارش گذاشتم
رفتم بالا

در اتاق زدم رفتم تو

نشسته بود روصندلی که من میشینم همیشه

خمشدم گذاشتم رومیز نوش جان

مرسی-

رفتم نشستم روتخت هنوز بدنم سست بود

شاهان من فردا صبح ساعت ۸ با سیما میرم بیرون

گفتم بگم یه موقعه بعدا سوتفاهمی پیش نیاد

برو اما مواظب خودت باش-

اوکی باشه

اینم یه روز خوبه یه روز بداخلاق اههه مگه مهمه اصلا مهمبرام پیامان چند ساعت پیش منویامان

اون شب با تموم خوشیت بدیاش تموم شد

صبح ساعت ۷ بیدار شدم آماده شدم

تا رسیدن سیما نشستم روتخت با گوشیم بازی کردم

با تکی که سیما انداخت پاشدم اروم از اتاق زدم بیرون

از خونه رفتم بیرون سوار ماشین سیما شدم

خوبی صبحت بخیر-

مرسی سیما خوبم اما اگه پسر خالت کارمونو حل کنه

بیشتر خوب میشم

ایشالله حنا ته دل منم روشن-

رسیدیم پیاده شدیم

رفتیم تو اداره سیما جلوتر حرکت می کرد رفتیم جلوی یه در و ایستاد

اسمی که رو در زده شده بود

حسین عظیمی

در زد منتظر موندیم اجازه بده بریم تو

با صداش که گفت بفرمایید در باز کرد سیما

سلام خسته نباشی اقا حسین-

به سلام سیما خانم خوبی دختر خاله-

ممنونم من خوبم تو چطوری-

منم خوبم به بزرگی شما-

ممنون پسر خاله-

من جلو در و ایستاده بودم

پسره رو کرد به من

بفرمایید جلو در چرا و ایستادید بفرمایید بشینید اینجا-

با دستش به یه صندل اشاره کرد

رفتم نشستم

خوب جریان چیه سیما-

عرض به خدمتت پسر خاله دیروز یه چیزایی گفتم بهت-

پسر خاله پدر این خانم که میبینی اعدام شد اونم بی گناه-

چطور برا چی به چه جرمی-

پدر حنا چهار سال پیش یبار برا یه گروهی مواد مخدر حمل کرد برد یه شهر -
دیگه بعد چند مدت دوباره بهش زنگ میزنن که بازم یه بار هست که ببره اینم
میره فرداش که میخواست به حرکت کنه مامورا میرسن میگیرنش ۴ سال زندان بود
الان ۶ ماه میشه بی گناه اعدام شد

خوب اول باید بدونید مواد مال کی بوده-

خوب همین دیگه پسر خاله جان از کجا بدونیم مواد فروش که نمیداد نمیداد مواد -
مال من بود دادم ببره یه شهر دیگه

خوب چه کاری از دست من برمیاد-

سیما نگاهم کرد به معنی اینکه خودت صحبت کن

آقای عظیمی ما میدونیم مواد مال کیه اما نمیتونیم ثابت کنیم

خوب آگه اینجوریه کاری نمیشه کرد-

من یه فکری دارم-

بفرمایید-

شما آگه بتونید شماره کسی که اون روز تلفن زده گزارش داده به مامور را پیدا کنید
ما خودمون میفهمیم

همینش مشکل میدونید آگه پرونده مونده باشه توبایگانی اداره مواد مخدر یه رفیق -
دارم صب کن زنگ بزnm

بعد گوشیشو در آورد یه تماس گرفت

یه چیزایی گفت قطع کرد

خوب میگه که پرونده های ۵ سال قبل هنوز موجوده گفت پرونده ارومفرسته -
اینجا

وای جدی میگیرد با خنده برگشتم سمت سیما

سیما دستم گرفت

حنا خدا کنه یه چیز خوب دستگیرمون بشه-

امید وارم حداقل بخاطر این بچه

نیم ساعت بعد پرونده اومد

خوب اینجا نوشته ساعت ۱۱:۴۵ دقیقه صبح گزارش داده شده زمان دستگیری -
زده ۱۲:۲۵ دقیقه چرا وقتی مواد از شب دست بابات بوده اون موقعه گزارش
ندادن

نمیدونم

خوب شماره کسی که گزارش داده نوشته نمیشه اما شماره ماموری که -

این گزارش گرفته نوشته میخوای زنگ بزnm صحبت کنم

اره اره

دوبار ع شماره ارو گرفت

دوبار ع يه صحبت مختصري کرد قطع کرد

خوب آدرس دادن گفتن بيان من گزارش هارو دارم-

وای خدایا شکر توتوت

با خنده بلند شدم

مرسی آقای عظیمی مرسی خدا اندازه دلتون بده بهتون امیدوارم خوشبخت بشید

با سیما خدافظی کردیم رفتم به آدرسی داده بود مامور

یع کتاب خونه بزرگ بود

باهم رفتیم تو

آقای عظیمی گفت که مامور باز نشسته شده اینجا کتابخونه داره

رفتیم به سمت مدیریت در زدیم وارد شدیم یه پیرمرد که موهاش کلا سفید بود قد

نسبتا بلندی داشت

نشسته بود

سیما شروع کرد به صحبت

سلام خسته نباشی اقا منصوری-

ممنونم خوش اومدین-

خیلی ممنون ما آشنای آقای عظیمی هستیم-

بله بله بفرمایید بشینید-

نشستیم

خوب دخترم من چه کمکی میتونم بکنم-

آقای منصوری بابام اعدام بی گناه رفت بالای دار آواره شدیم تو این سن کم چیا که سرم نیومد میخوام کمکم کنید نمیدونیدچقدر تو تاریکی اوارگی ذهنم دارم زندگی میکنم

بابام قبل اعدام اسم کسی که مواد ازش گرفته بود تا بیره تحویل بده تو یه شهر دیگه ارو گفت که داغون شدم

اون آدم کسی نیست جز خانواده کسی که از پسرش باردارم

بعد مرگ بابام فهمیدم حمله ام مجبور شدم ازدواج کنم باهاش

آقای منصوری من داغونم نه تنها خودم بلکه مادر برادرم هم داغون کردم الان فقط یه چیز میخوام ازتون فک کنید من دختر خودتونم یکم محبت کنید شماره کسی که اون روز گزارش پدر منو داد بدین بهم بخدا فقط میخوام بدونم شوهرم مقصرع یا نه اشکام روگونه هام بود

باشه دخترم پرونده تو اداره اس بزار تماس بگیرم بگم بهتون-

پاشد از اتاق رفت بیرون

بعد نیم ساعت اومد

یه کاغذ دستش بود

دخترم به هیچ عنوان اینو از من نگرفتی چون اگه بفهمن برا من مشکل میشه-

خیالتون راحت-

شماره ارو گرفتیم از کتاب خونه رفتیم بیرون

حنا زنک بزن-

باشه

گوشیمو در آوردم

شماره ارو زدم

شماره یه خونه بود یعنی گزارش بابامو از یه خونه دادن

تو سومین بوق جواب دادن

بله بفرمایین-

سلام-

سلام بفرمایین-

ببخشید میتونم با صاحب خونه صحبت کنم-

بله حتما-

بعد چند لحظه یکی جواب داد

بله بفرمایین-

شرمنده بد موقعه مزاحم شدم میتونم خواهش کنم یه قرار بزارین همو ببینیم

در چه مورد-

من چندتا سوال میخوام بپرسم در مورد چهار سال قبل

چطور یعنی چی-

میشه وقتی همو ملاقات کردیم من همه چیو توضیح بدم انگار از خونه شما یه -

تلفن به زده شده به مامور گزارش مواد داده شده چهار سال پیش

باشه فقط امروز نمیشع اگه امکان داره من فردا آدرس بفرستم همو ملاقات کنیم-

حتما

فعلا خدافظ شما-

خدافظ

چیشد حنا-

فعلا هیچ گفت فردا آدرس میفرسته بریم

باشه بریم خرید برا این یامور کوچولو-

خندیدم بریم سیما هیچی نخریدم براش
باهم به پاساژ گردی رفتیم
سیما هرچی میدید که رنگش صورتیه برمیداشت
فقط کنم ۸ تا کیسه خرید کرد
سیما چیکار میکنی دیونه این همه برا بچه تا ۳ سالس میبینه
تو چیکار داری من میدونم عشق خاله-
تا شب بیرون بودیم شام بیرون خوردیم رفتیم سمت خونه
رسیدیم جلو در
حنا صبح تا آدرس فرستاد بهم زنگ بزنی پیام دنبالت-
باشه سیما دستت درد نکنه خیلی زحمت دادم بهت عزیزم
برو برو حنا باز با کلاس شد چیکار کردم مگه عه-
تو نمیدونی اما بزرگترین خوبی کردی در حقم فعلا تا فردا
دستتم درد نکنه بابت لباسا وسایلا
فدات بشم مبارکه عشق خاله-
پیاده شدم کیسه هارو برداشتم رفتم سمت در ایفون زدم منتظر موندم باز بشه
در با صدای تیکی باز شد فاصله بین حیاط خونه ارو تی کردم
رفتم تو
کسی نبود مستقیم رفتم بالا
رسیدم جلو در اتاقم که در اتاق یامان باز شد فرناز با خنده اومد بیرون
مرسی یامان جون بعدا هم دیگه ارو میبینم-
برگشتم با تعجب نگاه کردم

خدافطی کرد با یه نگاه چننش دور شد
هنوز جلوی در اتاق بودم
در اتاق یامان باز بود
یه لحظه یامان دیدم که با بالا تته برهنه اومد جلوی در
تا منو دیدم خودشوگم کرد
بغض بدی نشست توگلو
آب دهنمو قورت دادم
توضیح میدم بهت-
اینوگفت دویید تو اتاق یه لباس برداشت بیوشه
سریع در اتاق باز کردم رفتم تو اتاق در قفل کردم
حنا عزیزم در باز کن صحبت کنیم اون چیزی که فکرشو میکنی نیس باز کن با توام-
چیزی نگفتم نشستم رو زمین شروع کردم به گریه-
من اشتباه کردم دوباره باهاش همخواب شدم اشتباه کردم
اون فقط میخواست تنم داشته باشه
نکنه عاشق. فرناز بشه
نه امکان نداره یامان عاشق منه
نمیدونم چقدر گذشت
نجوای پشت در یامان دیکه نمیشنیدم
دستگیره در بالا پایین شد
حنا در چرا قفل-
صدای شاهان بود

خودمم کمی کنار کشیدم قفل در باز کردم
اومد تواتاق منونمیدید
برگشت دوباره سمت در که بره بیرون منوکنار در دید
جمع شده بودم تو خودم دراز کشیده بودم
سریع با دست خرید هایی که کرده بودم کنار زدنشست کنارم
دستشو انداخت منو بلند کرد
رفت سمت تخت
منونشوند رو تخت
مانتوی تنم در آورده با یه تاب جلوش بودم
مهم نبود اصلا تو حال خودم نبودم
دستشونوازش گونه کشیده به مو هام
حنا چیشده حالت خوبه-
فقط نگاش میکردم
بخواب حنا فک کنم شوک بهت وارد شده بخواب-
مجبورم کرد دراز بکشم خودش هم پالتو شودر آورد
کنارم دراز کشید اولین بار بود کنار هم رویه تخت میخوابیدم دستشو انداخت
مو هامو نوازش کرد
با نوازش های شاهان نمیدونم کی خوابم برد
صبح با احساس تنگی جام که نمیتونم تکون بخورم چشمامو باز کردم
دیدم شاهان با همون لباس خوابیده
یه دستش دور شکم من یه دستش زیر سرم یه پاشم انداخته بود و پا هام جوری
قفل کرده بود که نمیتونستم تکون بخورم سرشم برده بود تو مو هام

میگم حنا خیلی تپل شدی معلومه لباس بزور تنت کردی-
اهم تنم نمیشن لباسام
میخوای بعد صبحونه بریم خرید-
بریم کع خیلی خوب میشه
باشه پس بعد صبحونه آماده شو بریم هم خرید هم میخوام ببرمت یه جایی-
باشه بریم
از اتاق رفتیم بیرون رفتیم سمت میز غذا خوری
همه نشسته بودن شاهین یامان هاکان
سلام صبح بخیر نوش جان
سلام دخترم صبح توام بخیر نوش جونت-
هاکان یه نیم نگاهی بهم کرد دوباره سرشو انداخت پایین
یامان زل زده بود بهم
نگاش نمیکردم نمیدونم دلخور بودم یا چی ولی نگاش نمیکردم
شاهان برام لقمه گرفت داد دستم معذب شدم از دستش گرفتم سرمو بلند نکردم تا
آخر صبحونه هیچ نگاهی به یامان نکردم
با اجازه از سر میز بلند شدم
رفتم سمت اتاق
لباس هامو عوض کردم لباس بیرون پوشیدم شکم یه کوچولو میزد توجشتم
شالمو کشیدم جلو شکم
لباسام جون تنگ بود قشنگ معلوم بود حامله ام
خندیدم دست کشیدم روشکم

بودنت آرامش مامان فدات بشم دخترم

در اتاق باز شد شاهان اومد

تا منو دید خندید

چیه به چی میخندی لباسم تنگ شده دست من نیس که

ن خیلی بامزه شدی انگار عروسکی-

مرسی واقعا آدم به عروسک میخنده

ن ن من اشتباه کردم بیا بریم بزار منم آماده بشم-

باشه

از اتاق رفتم بیرون پست در منتظر موندم

که یامان اومد بالا تادیدمش خواهش در اتاق باز کنم برم تو

گفتم یه موقعه لخت نباشه شاهان

اومد سمت من

وايستاد رو به روم

حنا اشتباه فک میکنی-

مهم نیس مگه اصلا برام مهمه که فکر کنم در موردش

حنا چیزی بین ما نیس-

گفتم که به من ربطی نداره

حنا دیونم نکن-

تا اینو گفت در اتاق باز سد

شاهان اومد بیرون

کنجکاو نگاهمون کرد

چیزی شده یامان-

ن داشتم به حنا میگفتم زندگی چطور میگذره بچه خوبه-

شکر خدا خوبه مگه میشه دختر بابا خوب نباشه-

با گفتن این حرفش برگشتم سمتش متعجب نگاهش کردم

دستمو گرفت تودستش گفت

ما بریم دیگه مامان دخترم تپل شده لباساش تنگ شده براش-

یامان با اعصابانیت نگاهمون می کرد چشماش گویای همه چی بود

با اعصابانیت برگشت سمت اتاق خودش

بسلامت-

منو شاهان از خونه رفتیم بیرون سوار ماشین شدیم

خوب اول بریم برا حنا خانم خرید کنیم-

راه افتاد بعد نیم ساعت رسیدیم به بازار ماشین توپارکینگ گذاشت راه افتادیم

هر زنی که از کنارمون رد می شد به شاهان نگاه میکرد بعد به من کنار شاهان شبیه

جوجه بودم قدم خیلی کوتاه تر از شاهان بود

با اون شکم گرد کلا بامزه شده بودم

شاهان تویه حرکت دستمو گرفت

وارد پاساژ شدیم

یه لحظه مغزم جرقه زد

آینده مون پاساژی بود که با یامان اومدیم

یعنی میشه دوباره کنار هم بیایم

تا نزدیک های ظهر فقط گشتیم خرید کردیم همش مانتو های گشاد مانتو های
مخصوص خانم های باردار شاهان هرچی میدید میخرید
شاهان بسه بخدا فک کنم اینا برا چندتا زن حامله اس من یه نفرم ها
اشکالی نداره بپوش بزار بچه اذیت نشه تو اون لباس تنگ میپوشی به بچه هم فشار -
میاد

راس میگفت چیزی نگفتم باهم از پاساژ رفتیم بیرون

حنا بریم یه چیزی بخوریم-

اره گرسنه ام اما دلم غذای بیرون نمیخواد
دلت چی میخواد-

فلافل از این کثیفا کنار خیابون وایمیستن درست میکنن از اونا
خوب بیا بریم من یه جای خوب سراغ دارم-
باشه

راه افتادیم سمت پارکینگ بعدش رفتیم به جایی که شاهان میگفت
رسیدیم کنار یه پارک کوچیک
نگهداشت ماشین
پیاده شد

منم پشت بندش پیاده شدم
میخوای بریم تو پارک بشینیم-
اهم بریم

هوا خیلی خوب بود واقعا

با شاهان رفتیم سمت یه وانت که پشتش یه پیرمرد نشسته بود داشت سیب زمینی
کبابی فلافل درست میکرد

سلام عمو حسن خوبی-

سلام پسرم خوبی خوش اومدی راه گم کردی خیلی وقته نمیای-

ممنونم عمو جان دیگه قاطی مرغا شدن این چیزا ماره-

ایشالله خوشبخت بشی پسرم-

پیرمرد رو گردبه من

خوشبخت بشی دخترم پسرم شاهان بهترین خوش اخلاق ترین آدمیه که تا حالا دیدم -

ولی بداخلاقاشم داره ها اما تو ناراحت نشو دلش دریاست

خندم گرفت این شاهان بیشتر از من میشناخت

خیلی ممنونم عمو جان محتاج دعای شماایم

عزیزی دخترم بفرمایین-

روصندلی های رو به روی ثانیه نشستیم

شاهان سفارش داد اومد نشست

شاهان میشناسی این مرد

بله عمو حسن قبلا تو خونه ما کار می کرد-

سریه جریانی که خودمم نمیدونم چهار سال پیش بابا از عمارت انداختش بیرون

منم از اون موقعه پشتش گرفتم قبل از دواج تند تند سر میزدم بهش خیلی مرد

خوبیه تا حالا آدمی به خوبی عمو حسن ندیدم مهربون با خدا تا حالا آزارش به یه

مورچه نرسیده منم تند تند میام پیشش حمایتش میکنم

واقعا کار خوبی میکنی شاهان نمیدونستم انقدر مهربونی

مهربون که هستم اون به کنار فقط طرف حقم هستم حس میکنم عمو حسن بیگناه -
از عمارت اخراج شد اخرشم نفهمیدم

گفتی چندسال پیش اخراج شد

چهارسال پیش با بابام یه بحث خیلی بزرگی کردن بابام هم اخراجش کرد-

یه لحظه مغزم جرقه زد

چهارسال پیش درست سالی که بابارو گرفتن

نمیدونم چون آنقدر متمرکزم روجریان بابا همه چیو ربط میدم بهش

حالا سر از این قضیه هم درمیارم

بعد ۲۰ دقیقه عمو حسن خودش فلافل هارو آورد

نوش جونتون بچه ها-

خیلی ممنون عمو جان-

نوش جان-

از ما دور شد چرا یه حسم میگه اخراج شدن عمو حسن یه ربطی به بابا داره

اونم سالی که بابارو گرفتن

هوف خدا چه جریانی شده اه

شروع کردم یه خوردن این فلافل بد چسبید بهم شاید بخاطر حاملگی بود یا چیز دیگه

اما واقعا چسبید

با چشمای مظلوم به شاهان نگاه کردم هنوز فلافلش تموم نشده بود من تموم کرده

بود نگام کرد

چیزی شده-

نه چیزی نیس دوبار ع به فلافل تو دستش نگاه کردم

یه نگاه به من کرد یه نگاه به فلافل نیم تودستش فک کنم منظورمو همین واقعا فقط برا اون جا داشتم

خندید

میخواهی یکی دیگه سفارش بدم-

نه اون موقعه زیاد نمیتونم

فلافل تودستش گرفت سمت من

بیا اگه چندشیت نمیشه فلافل منو بخور من زیاد اهل فلافل نیستم-

چه حرفیه بده ببینم با خنده گرفتم دوباره شروع کردم به خوردن

خیلی خوشمزه بود

با دهن پر رو کردم به شاهان

خیلی خوشمزه اس نمیدونی خیلی

شاهان قهقه زد

نوش جان اروم بخور فقط نپره تو گلوته-

خندیدم باشه

دستمو گذاشتم روشکم

هممامانی توامخوشت اومده ها نگو نه کلک

شاهان با خنده داشت نگام می کرد

لبخند زدم بهش

آخرین تیکه هم گذاشتم دهنم

اخیش مرسی شاهان واقعا چسبید از هزارتا غذای رستوران بهتره

نوش جون دوتاتون-

ممنونم

شاهان دست دراز مرد به دستمال کاغذی

آورد جلو صورت سریع سرمو کشیدم عقب

بیا کنار لب تو پاک کن سسی شده خواستم پاک کنم-

اروم سرمو بردم جلو شاهان با دستمال کاغذی پاکش کرد

ممنونم

خواهش پاشو بریم-

پاشدم

رفتم سمت عمو حسن

مرسی عمو حسن خیلی خوشمزه شد تند تند میام

نوش جان دخترم قدمتون رو چشمم-

خیلی ممنون عمو فعلا خداافظ

خداافظ دخترم به امون خدا-

سوار ماشین شدم

شاهان حساب کرد سوار شد

مرسی شاهان خیلی ممنونم

خواهش میکنم نوش جان خوشحالم که یه دل سیر غذا خوردی-

ممنونم

راه افتاد

شاهان منو کجا میخواستی ببری

یکم صبر کن-

بعد نیم ساعت رسید به پارک سر کوچه خونه مامان

اینجا چرا اومدی

صب کن-

پیاده شد رفت سمت پارک

بعد چند لحظه دیدم دست حسام گرفته داره میاد

اشک هجوم آورد به چشمم ندونستم چجوری پیاده شدم

رفتم سمتشون حسام تا منو دید توپ تودستشو انداخت زمین

دوید سمت کن

رسید بهم

نشستم روزانو هام خودشو انداخت تو بغلم

ابجی ابجی خودتی-

اره ابجی به قور بونت خوبی قلب ابجی

خوبم ابجی-

صورتشو قاب دستام کردم چشماشو بوسیدم گونه اشو

ابجی خیلی دلتنگت بودم-

منم قلب ابجی

ابجی کی میای خونه-

داداش خیلی زود میام قول میدم مامان خوبه حسام

ابجی خیلی ناراحت هنوز هنوز میره تواتاقت میشینه گریه میکنه-

بمیرم براش میام خونه به مدت دیگه

باشه ابجی میگم ابجی تپل شدی-

اره داداش داری دایی میشی

پاشدم سرپا

کمی مانتو دادم کنار شکمم نمایان شد

وای ابجی توبچه داری وای-

دستشو کشید روشکمم خمدبوسید

من دارم دایی میشم-

داداش به مامان نگی ها من اومدم دیدنت خوب به وقتش خودممیام

باشه ابجی این اقا کیه اومد دنبالم-

اون شوهرمه

اها بابای بچه ات-

میخواستم بگم نه باباش یامان عشق زندگیم به ناچار سرمو تگون دادم

ابجی زودی برگرد باشه-

باشه دوباره کشیدم توبغلم حسام

دیدم شاهان اومد یه پشمک بزرگ یه کیسه پر دستش بود

وایستاد روبه روی ما

وسایل هارو گرفت روبه حسام

حسام نگام کرد

بگیر ابجی

باشه ابجی-

کیسه اروگرفت

مرسی عمو-

نوش جوننت حسام آقا-

شاهان خم شد پیشونی حسام بوسید

حسام متعجب نگام کرد

لبخند زدم بهش

نیم ساعتی با حسام بودم

ابجی من برم الان مامان شاکی میشه ساعت ۲ ظهر ناهار نخوردم هنوز-

باسه داداش برو قربونت بشم دوباره میام دیدنت فقط مامان نفهمه

باش ابجی دستت درد نکنه عمو بازم فعلا خدافظ-

فرار کرد سمت بچه ها یکم باهاشون بازی کرد وسایلی که خریده بود شاهان با

بچه ها خوردن رفت خونه

منو شاهان هم سوار ماشین شدیم

راه افتاد

مرسی شاهان واقعا ممنونم واقعا مرسی خیلی نیاز داشتم خیلی دلتنگش بودم کاش

میتونستم مامانمو هم ببینم اما تا نبخشه نمیتونم

کاری نکردم حقت اینه خانواده اتوببینی-

نمیدونم چجوری تشکر کنم

هیچ تشکری نمیخواد حنا-

باشه شاهان مرسی بابت همه چی

وظیفه اس-

دیگه چیزی نگفتم رسیدیم خونه

از ماشین پیاده شدم
رفتم توخونه مستقیم رفتم تواناق
کیفمو گذاشتم رومیز
رفتم سمت کمد لباس برداشتم رفتم سرویس عوض کرد که صدای گوشیم اومد
سریع اومدم بیرون پرواز کردم سمت کیفم قطع شد
گوشیو کشیدم بیرون شماره ناشناس بود دوباره تماس گرفتم
جواب داد
سلام بفرماین
سلام خوبین من همون اقاییم که دیروز زنگ زدین-
بله بله
من آدرس براتون میفرستم فقط خواهشا فردا زود بیاین چون من. راهی میشم یه -
سفر
چشم حتما
فعلا خدافظ-
گوشیو قطع کرد
دو دقیقه بعد آدرس فرستاد سریع به سیما زنگ زدم
جواب داد
سیما فردا ساعت ۱۰ صبح بیا دنبالم
باشع حنا میام-
مرسی الان نمیتونم صحبت کنم فردا میبینیم همو
باشع خدافظ-

قطع کردم

خدایا خودت کمک کن

حداقل به یه جایی برسم

نشستم رو تخت که در اتاق باز شد

فکر کردم شاهان

که تخت بالا پایین سد

دستش نشست روشکم

هین

خواستم بلند شم که مفلو محکم گرفت

از عطرش فهمیدم یامان

ولم کن

کنار گوشم نجوا کرد

دخترت خوبه میبینم خانوادگی وقت میکزرونین-

به تو ربطی ندارع

اگه نداره چرا ناراحت شدی که فرناز تو اتاقم بود-

من ناراحت نشدم

لاله گوشموبوسید

من میشناسمت اما باشه خودتوبزن به یه راه دیگه اونی که باید ناراحت بشه منم نه -

تو میدونی تو منو داغون کردی هیچی نمونده ازم نگران نباش من دیکه هیچ وقت

نمیتونم عاشق کسی بشم اعتماد غرور منو تیکه تیکه کردی داغونم کردی هیچی

نموند منمو یه قلب که شکسته عین یه شیشه که افتاده خورده شده بخوای دست

بزنی بهش خودتوزخمی میکنیاینو گفت دستشو از دور کمرم برداشت دور شد از
اتاق رفت بیرون

با هر حرفش یه چاقو میزدن به قلبم

قلبم درد می کرد دستمو گذاشتم رو قلبم

پاشدم رفتم سمت بالکن نشستم روزمین حرفاس همس تو گوشم بود

چشمام تار میدید

دیکه حتی این بچه ارو هم نمیخواستم دیکه خسته شدم دستمو گذاشتم رو گوشام

به مشت زدم به زمین موهامو کشیدم

بسه خسته شدم تموم سدم هیچی نمود ازم دوسم نداشته باشین نمیخوام دوسم

داشته باشید نمیخوام

جوری از ته دل فریاد میزد که در عرض دودقیق یامان شیرین خانم شاهین خان

بالا سرم جمع شدن

یامان سعی داشت دستامو بگیره تا

نه نه بسه دیکه نمیکشم دیگه نمیخوام نمیخوام

خدایا خسته شدم

یامان رو کرد به شاهین خان شیرین

بابا جان شما برین من آرومش کردم میارم-

شیرین توام برو

باشه پسرم-

هر دورفتن بیرون

هنوزم داشتم گریه میکردم حق حق میکردم کاش بمیرم

تو یه حرکت یامان لباسو گذاشت رو لبام تو همون حال دستمو که موهامو گرفته
بودم گرفت گذاشت رو قلبش

هیچ واکنشی نشون ندادم

با ولع لبامو به بازی گرفت

قلبش دیونه وار میکوبید

هق هق تموم نشده بود همونجوری تو بغلش بودم که رد برق بزرگی زد

ترسیده هین بلندی کشیدم خودمو بیشتر جمع کردم تو بغلش بارون شروع کرد
جوری میبارید که صداش آرامش میداد

نمیدونم چقدر گذشت که اروم ازم جدا شد سرم منو کرد تو بغلش

موهامو نوازش کرد

هیس حنام من کنارتم-

با هق هق گفتم نه نیستی دیکه نیستی

هستم من تا آخر عمرم عاشقت میمونم منتظرت میمونم عشقم میدونم مال منی-

دستم اروم انداختم محکم بغلش کردم

پاشو حنا سرده هوا سرما میخوری لباس تنت نازک سرما میخوری هم خودت -
گناهی هم بچه

زل زدم تو چشمات

اروم دستشو گرفتم داست نگام می کرد

اروم برددم گذاشتم روشکم

چشماتو بست تو دلم گفتم

دخترم باباته این دست پر محبت باباته که نمیزاره تنها بمونیم همیشه مواظب ماست

یامان دستشو اروم نوازش گونه کشید به شکم

حنا خیلی مواظب بچه ات باش-
اشکم با نوک انگشت پاک کرد
هستم من مواظبش هستم
دوبار ع منو کشید تو بغلش
یه روزی بچه من توشکمت نگه میداری قول میدم-
نکاهمواندا ختم به چشمای غمگین ناراحتی نا امیدی موج میزد تو چشمش اما به روی
خودش نمیآورد
کاش میتونستم بگم همین الانم ثمره عشق منو تو توی شکمه
پاشو حنام پاشو سرده-
بلند شد کمک کرد منم بلند بشم
پاهام گرفته بود
خم شدم
اخ یامان
جانم چیشده-
پاهام نمیتونم حرکت کنم درد میکنن
تا اینو گفتم بلندم کرد رفت تو اتاق
منو گذاشت رو تخت کنارم نشست
حنا-
بله
قول میدی یه روز مال من بشی-
اره قول میدم

انگشت کوچیکمو آوردم بالا

گرفتم سمتش

قول میدم که مال تو میشم

اونم انگشت کوچیکشو قفل انگشتم کرد

خندید

میدونستم-

بعد چند مدت خنده دیدم رولباش

همون جوری نگاش میکردم لباس چشماش بینیش موهاش ته ریش مردونه اش
چشم خورد به گردنبندی که بهش هدیه داده بودم هنوزم گردنش بود

این مرد خیلی دوست داشتنیه

هنوزم عاسقمه بعد این همه بلا که سرش آوردم

من درسش میکنم قول دادم بهش

یامان برو الان شاهان از شرکت میاد

باشع خودمم حوصله سرکله زدن با شاهان ندارم-

از جاش پاشد دستمو بوسید رفت سمت در

مواظب خودت بچه باش-

خندیدم باشه

توام مواظب خودت باش

از اتاق رف بیرون

دراز کشیدم رو تخت تلویزیون که به دیوار وصل بود روشن کردم یه آهنگ خیلی
ملایم گذاشتم اروم چشمامو بستم

خوابم برد نمیدونم تو خواب بیداری بودم یا نه اما حس کردم یکی نشست تو تخت
اروم موهامو داد عقب پیشونیمو بوسید کمی تکنون خوردم چشممو یکم باز کردم با
دیدن صورت شاهان که درست رو به روی صورتم بود نفشش به نفسام میخورد
چشمامو کلا باز کردم هول کردم خواستم پاشم که با کله خوردم به بینی شاهان
سریع خودشو عقب کشید

دستشو گذاشت رودماغش خون اومد سریع پاشدم دوییدم سمت میز ارایش چندتا
دستمال کاغذی برداشتم
رفتم سمتش ببخشید من ترسیدم خواب بودم
مشکلی نیست حنا-

دستمال کاغذی گرفت گذاشت رو بینیش
پاشو تو سرویس بشور

از جاش بلند شد رفت سرویس جلو سرویس وایستادم اومد بیرون من معذرت
میخوام

تا اینو گفتم فقط فهمیدم دستمو گرفت منو کشید تو بغلش لباسو گذاشت رولیم
دستشم انداخت دور کمرم منو فشرد به خودش

تو شوک بودم من من عاشق یامانم تن من برا اونه کسی حق ندارع بهم دس بزنه
دستامو گذاشتم رو سینه اش محکم به عقب هولش دادم

معلوم بود مست چون حالت خوبی نداشت یقه لباسش باز موهاش شلخته
به خودم اومدم دستمو بلند کردم محکم خوابوندم تو صورتش

صورتش پرت شد به طرف چپ

بار آخرت باشع شاهان میفهمی دیکه دست به من نمیزنی

معذرت میخوام حالم دست خودم نیست خیلی ببخشید-

به حرفش گوش ندادم

رفتم نشستم رو صندلی کنار پنجره خدایا این چه بلایی اخی شاهان دراز کشید
روتخت

خوابش برد مهم نبود

ترسیده بودم قلبم تو دهنم بود تا نصفه های سب نشستم پاشدم رو کاناپه خوابیدم
چون نمیخواستم پررو بشه از اولم قرار بود جدا جدا بخوابیم

چشمام گرم شد خوابم برد

با احساس اینکه روهوا معلقم چشمامو باز کردم

دیدم تو بغل شاهانم

چیکار میکنی

میخوام بزارمت رو تخت بخوابی با بچه توشکمت نخوابی روکاناپه-

منو گذاشت روتخت پتو روکشید روم خودشم رفت روکاناپه خوابید

دوباره خوابم برد

صبح با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم

سریع نشستم تو جام

دوبیدم سمت کیفم

گوشیمو در آوردم

سیما بود

بله

حنا میدونی ساعت چنده؟-

چشمم رفت به ساعت

۱۰:۱۵

وای الان آماده میشم
سریع گوشیه قطع کردم
لباس پوشیدم آماده از خونه زدم بیرون
سیما جلور بود
سلام سیما راه بیوفت با سرعت رانندگی کن
باشه_
آدرس دادم بهش، سیما با سرعت رانندگی می کرد
بعد نیم ساعت رسیدیم
سریع پیاده شدیم
یه کافه کوچیک بود
رفتیم تو

وارد شدیم یه اقا سریع بلند شد دست تکون داد بهمون
با سیما به طرفش رفتیم
نزدیک شدیم
سلام خوب هستین؟
خیلی ممنونم بفرمایین_
با دستش به صندلی اشاره کرد،
نشستیم
خوب من نمیدونم کی هستین و چی میخواین گوشم باشم اس،_
عشق حنا

من حنام حنا حسینی شماره خونه شمارواز یه پرونده دادن که چهار سال پیش با _
اون شماره به پاسگاه زنگ زدن گزارش حمل یه محموله مواد دادن که اون بابای
من بود

چهار سال پیش _

بله

صب کن ببینم اسم بابات بهزاد بود اره _

بله شما اسم پدر منو از کجا میدونی

من خیلی دنبال شما گشتم خونه خیلی چندبار اومدم محله اتون گفتن شما نقل _
مکان کردین

برا چی دنبال ما بودی

خودمم نمیدونم اما پدر بزرگم دنبال شماس _

کجا پدر بزرگتون

الان تهران نیس رفته شیراز برا عمل _

کی میان

یه هفته دیکه میاد _

من میتونم ببینمشون ؟

صد البته پدر بزرگم خیلی دنبال شما گشت بعد دیگه بیخیال شد _

!میشه وقتی پدر بزرگتون اومد یه خبر به من بدین

حتما خیلی خوشحال میشه پدر بزرگم _

ممنونم

خواهش میکنم _

بیشتر از این مزاحم نمیشیم فقط لطفا اومد به من خبر بدین

حتما فعلا خدافظ_

از جاس پاسد رفت

رو کردم به سیما

سیما بنظرت چیزی هست میتونه کمکمون کنه ؟

نمیدونم ولی خدا کنه چیز مهمی بهمون بگن_

هوف پاشو بریم پاشو نمیدونم چرا سردردم

بریم حنا_

سیما منو رسوند خونه رفت

نمیدونم سردرد عجیبی داشتم

رفتم سمت اتاقم که صدای خاتون خانم شنیدم

داشت با یکی تلفنی صحبت می کرد

از سر کنجکاوی نزدیک اتاقش شدم گوشمو چسبوندم به در

عزیزم میگم تمام ارث میراث قراره برسه به یامان تو حرف خودتومیگی تنها _

چیزی که برا شاهان میمونه همون شرکت که خودش سرپا کرده عجب ها نمیشه

میخوای برم به شاهان بگم عزیزم ببخشید شما پسر برادر شاهینی که شاهین خان

سر پول مواد زد پدر مادرت کشت اره اینوبگم به شاهان بگم بچه خود ما نیسی

میفهمی داغون میشه

یه لحظه به گوشام شک کردم

چی میشنیدم

شاهان پسر برادر شاهین بود

جریان چیه

توهمین فکر ا بودم که

خاتون خانم گفت

من نمیدونم هیچ دخالتی هم نمیکنم هرچی اموال هست برا یامان هاکان من به _
شاهان چیزی نمیدم حالام قطع کن روصورت ماسک دارم بعدا صحبت می کنیم

سریع دویدم اتاق خودم

خدای من این چی بود من شنیدم

یعنی بابای یامان قاتل

یعنی شاهان برادر تنی یامان نیس

مغزم هنگ بود

از چیزایی که شنیدم

این خاتون خانم هم خیلی زن بدجنسی بود

لباس هامو عوض کردم

خودم کم درگیری داشتم فکر شاهانم اضافه شد بهش

دیگه مغزم نمیکشه خدایی چه چیزایی که من ندیدم نشنیدم

اون روز تا شب فقط نشستم پشت پنجره خیره شدم بیرون ذهنم درگیر بود همش

فکرای چرت پرت توسرم بود حس میکردم این خونه پر از رمز راز

چرا باید شاهین خان برادر خودشو بکشه

چقدر یه ادم باید پست باسه یعنی این آدم چجوری جواب خدارو میده باعث مرگ

برادرش و زنش شده

یه بچه بی پدر شده

گیرم کلا دنیارو بده به شاهان مگه شاهان میتونه

تحمل کنه که عمویش باباش کشته اصلا میتونه هضم کنه که پسر تنی شاهین خان
نیس

موهامو کنار زدم از جلو چشمم

[یک هفته بعد]

با عجله از خونه رفتم بیرون نشستم تو ماشین سیما
سلام سیما ببخشید توام همش درگیر کارای خودم میکنم

باز حرف زدی حنا_

بالاخره توام کار زندگی داری

اون که اره اما_

دست گذاشت روشکم

این کوچولو ارزش داره از همه چی بگذری_

خندیدم راه بیوفت

رفتیم به سمت آدرسی که پسر فرستاده بود

یه خونه نقلی تو وسط شهر

سیما نکهداشت

پیاده شدیم

روکردم به آسمون تو دلم گفتم

خدایا امیدم به خودته خودت کمکم کن
دستم رفت سمت ایفون با تردید فشارش دادم
در با صدای تیکی باز شد
انگار منتظر بودن
با سیما از پله ها رفتیم بالا که یه خانم چادری دیدیم جلوتر و ایستاده بود
با دیدن ما گفت
سلام خوش اومدین بفرمایین دخترم بفرمایین_
کنار رفت رفتیم تو خونه
یه خونه قدیمی با دکور قدیمی مبل نبود پشته بود فرش های دست باف خونه به
ادم انرژي میداد بوس زندگی میداد
یه پیرمرد نشسته بود روی یه ویلچر رو کرده بود به پنجره جلوش پنجره باز بود
صدای پرنده ها یه حس خاصی میداد
اقا سیروس مهمون هاتون اومدن_
پیرمرد تا اینو شنید سریع برگشت
خوش اومدین دخترم_
خیلی ممنونم
با دست اشاره کرد
بشینین سرپا و اینستین_
به سختی به کمک سیما نشستم روزمین شکم داد میزد که حامله ام
خوش اومدین ببخشید دیگه خونه قدیمی اینارم داره شرمنده_
دشمنتون شرمنده چه حرفیه

خوب کدومتون دختر مرحوم بهزاد_

من

چقدر شبیه مرحوم بهزادی_

ممنونم نظر لطفونه

خب دخترم هر سوالی داری بپرس ازم من اینجا به سوال هات جواب میدم _
خیلی دنبالتون گشتم پیدا نکردم بعد از اینکه پیداتون کردم گفتن اقا بهزاد به رحمت
خدا رفته

اقا سیروس ما قصد مزاحمت نداشتیم فقط اومدم دو سه تا سوال ازتون بپرسم

میدونم چی میخوای بپرسی دخترم بپرس_

اقا سیروس اون شب که مواد دادن به بابام شما اونجا بودی

ن من اونجا نبودم_

پس میشه بگین جریان چیه

یه هفته قبلش اقا شاهین به پدرتون زنگ زدن که بازم کار میکنه یا نه پدر شمام _
گفتن نه اقا شاهین دیگه پیگیر نشد

اما شریک اقا شاهین دست بردار نبود قشنگ یادمه یه روز قبلش شریک اقا
شاهین گفت که به بهزاد زنک بزن بگو محموله هست باید بیاد منم زنک زدم
اولش قبول نکرد اما شریک اقا شاهین مبلغ بالایی برا این محموله پیشنهاد داد پدر
شمام قبول کرد اما شریک اقا شاهین همون شب منو تهدید کرد که به کسی نباید
بگی این جریان گفت اکه به کسی بگم دخترم که به لطف اونا رفته برا درمان
سرطانش رفته خارج برمیگردونن دیگه ام دستم به چیزی بند نیس اقا شاهین از
هیچ کدوم از این جریانات خبر نداشت تا اینکه بعد یه هفته فهمید اقا بهزادو گرفتن
با شریکشون دعواشون شد کلا دیگه باهم کار نکردن همه چی زیر سر
شریکشون

مگه اقا شاهین تنها کار نمیکنه

هیچ وقت تنها کار نکرده حتی بابای توام نمیدونست شریک دارع منم اون _
مجبور کرد گفت گزارش بدم به پلیس ناچار موندم گزارش دادم بعدا که اقا شاهین
فهمید اخراج کرد منم به امید اینکه شریکش کمکم میکنه ساکت موندم تا پارسال
که گفت دیکه هیچی من ربطی بهش نداره شریک اقا شاهین به اسم شاهین مواد
داد به باباتون تا پای خودش وسط نباشه نمیدونم جریان چی بوداما کاری کرد اسم
خودش از همه جا پاک بشه همه بگن مواد اقا شاهین داده بهش

هنگ کرده بودم

یعنی چی

میشه اسم شریک اقا شاهین بیرسم

دخترم من از اون مرد خیلی میترسم _

من کاری نمیکنم دیکه بابام مرده چه کاری از دستم برمیاد که فقط میخوام بدونم
کی باعث شد من یتیم بشم

اسمش امیر مرادی _

یه لحظه به گوشام شک کردم

چی چی اسمش چیه

امیر مرادی یکی از شریک های سابق اقا شاهین اما الان اقا شاهین دیگه این _
کار نمیکنه اما تا جایی که خبر دارم امیر مرادی همچنان تو کار خلاف

دیکه چیزی نمیشنیدم

ممنونم

از جام بلند شدم برگشتم به سیما نگاه کردم

همه جارو تار میدیدم خواستم دستمو بندازم رو شونه حنا که تعادلم از دست دادم
افتادم رو زمین فقط یا ابولفضل پیرمرد شنیدم

با پاشیده شدن چیزی رو صورتم چشمامو باز کردم
سیما با اون خانم بالا سرم بودن
حنا حنا به هوش اومدی حالت خوبه؟_
اروم لب زدم خوبم میخوام برم
دخترم حالت خوب نیس یکم دراز بکش_
نه باید برم
منو ببر سیما
باشه باشه_
اروم کمکم کرد بلند شم
برگشتم سمت پیر مرد گفتم
ممنونم بابت حرفاتون خداافظ شما
با سیما از خونه اومدیم بیرون
دیگه دنیا برام سیاه شد
من چیکار کردم من احمق من نفهم
تا رسیدن به خونه با سیما حرف نزدیم درک چیزایی که شنیده بودم برام سخت بود
رسید جلوی در
حنا عزیزم حالت خوبه؟_
سرمو بالا پایین کردم اره خوبم
باشه خبری شد بهم بگو_

باشه پیاده شدم رفتم سمت خونه در باز بود مستقیم رفتم تواتاقم
با همون لباسا نشستم کنار در کاش به حرف سیما گوش میدادم کاش از یامان
میپرسیدم کاش

خیلی کاش اما تو ذهنم به وجود اومده بود

سرمو گرفتم بین دستام

بدنم میلرزید

فریاد بلندی کشیدم مو هامو کشیدم اونقدر از ته دل فریاد میکشیدم که حس میکردم
گلووم پاره شد

با حس گرمی لای پام به لحظه به خودم اومدم

تو چند ثانیه شلوار جایی که نشسته بودم پر خون شد

از جام پاشدم

کسی خونه نبود یعنی به زود خودمو رسوندم تو حیاط خونه درد امونمو بریده بود
یامان دیدم که داشت ماشینشو از حیاط میبرد بیرون

با ته مونده انرژیم فریاد زدم

یاماننننننننننن

فک کنم صدامو شنید چون ماشین از حرکت وایستاد

پیاده شد دوید سمت من

رسیدم بالا سرم

حتا قربونت بشم چیشده _

فقط تونستم یه کلمه بگم

مارو تنها نزار یامان

رو دو زانو افتادم که یامان سریع رو دستش بلند کرد

دیگه چیزی نفهمیدم

(یامان)

یه هفته اس که حنا بیهوش دکترا میگن فشار اعصابی استرس باعث شده خون ریزی کنه اما دکترا تونسستن جلوی خون ریزی بگیرن

اما گفتن باید تا به دنیا اومدن بچه باید بیمارستان بستری باشه

تحت نظر دکتر باشه

نمیدونم چرا اینجوری شد دلایلش چی بودبرا اعصابنیت شاید شاهان چیزی گفته بهش اعصابی شده

شاهان صبح همون روز که حنا اینجوری شد رفته دبی هنوز برنگشته از حال حنام کسی چیزی نگفته بهش

مامانم گفت که اگه بفهمه بیخیال اون قرارداد مهم میشه برمیگرده

اما حقش نیس جون بچه اش تو خطره

نشسته بودم رونیمکت های بیمارستان

رفتم سمت ایستگاه پرستاری

میتونم برم دیدن مریضم

بله فقط زیاد طول نکشه _

چشم چشم

یه لباس ابی رنگ پوشوندن بهم در اتاق اروم باز کردم

تحت مراقبت های ویژه بود

رفتم سمتش

بمیرم براش سده بود یه تیکه استخون فقط شکم برآمده اش تو چشم میزد

اروم دستشو بلند کردم بوسیدم

شیشه عمر یامان خانم
زودی خوب شو طاقت ندارم اینجوری ببینمت
سرمو گذاشتم رو دستش چشممو بستم
با حس اینکه انگشتش تکون خورد سریع نشستم تو جام
نگاهمو دوختم به دستش اره اره درست حس کردم انگشت اشاره اس تکون خورد
پاسدم دوییدم سمت در باز کردم به سرعت خودمو رسوندم به یه پرستار
اومداومد داره بع هش میاد انگشتش تکون داد
پرستار اینو شنید به دکتر خبر داد سه چهار نفری ریختن تو اتاقی که حنا توش
بود
نمیدونم چقدری گذشت که دکتر اومد بیرون
آقای دکتر چیشد حالش خوبه حال بچه چطوره
شکر خدا هر دو خوبن اما طبق گفته ام تا آخر کاه بارداری شون باید تو _
بیمارستان تحت مراقبت ویژه باشه وگرنه بچه سقط میشه الانم به هوش میان یکم
دیگ میتونین صحبت کنید باهاشون
باشه باشه مشکلی نیس
دکتر رفت نشستم رونیمکت
نیم ساعت بعد به پرستا گفتم رفتم تو اتاق چشمش بستم بود نزدیک شدم
دستمو کشیدم به موهایی که ریخته بود رو صورتش دادم پشت گوشش
اروم پلکاش تکون خورد یواش یواش باز کرد
زل زد بهم
طاقت نیاوردم محکم پیشونیشو بوسیدمش
اروم جدا شدم

خوبی حنا
چیشده من کجام_
تو بیمارستانی
یدفعه عین دیونه ها داد زد
بچه ام بچه ام چیشده_
شروع کرد بع گریه اروم سرشو کشیدم تو بغلش
حنا بچه خوبه حال دوتاتونم خوبه اروم باس
دروغ میگی اون خون یادمه_
ن دروغ نمیگم اما دکترا گفتن اگه بخوای بچه زنده بمونه بدنیا بیاد باید تا آخر کاه
بارداریت تحت مراقبت ویژه باشی
چیزی نگفت
اما گریه اش بند اومده بود که در اتاق یه دفعه باز سد
چخبره اینجا_
صدای شاهان بود
اروم حنارو جدا کردم از بغلم
رو کردم به شاهان
چیزی نیس
یامان زن من یه هفته اس تو بیمارستان من خبر ندارم چرا نگفتین چرا باید من _
آخر از همه بفهمم
مامان نخواست بدونی
یامان کارتون استباه اگه بلایی سر حنا بچه میومد چی_

فعلا خوبن اما تا ماه اخر بارداریش مهمون اینجاس
شاهان چیزی نگفت اومد جلو منو به عقب هول داد صورتو حنارو قاب دستاش
کرد

بدون اینکه چیزی بگه پیشونی حنارو بوسید
شیطون میگه بزمن همینجا بکشمش به چه حقی دس میزنه
چشمامو بستم از اتاق رفتم بیرون

(حنا)

با ورود شاهان شنیدن صدایش بدنم لرزید بین خودشونو یامان حرف زدن دستم رو
شکم بود

کم مونده بود بچه منو یامان چیزیش بشه
حواسم به صحبت های شاهان یامان نبود که توی لحظه دیدم شاهان یامان به
عقب هول داد پیشونی منو بوسید
چشمامو بستم خدای من پیش یامان چرا
یامان چیزی نگفت از اتاق رفت بیرون
حنا خوبی جاییت درد نمیکنه_

نه نه من خوبم

حنا بخدا من تازه رسیدم_

کجا رسیدی

من یه هفته دبی بودم برا یه قرارداد مهم_

اها مشكلي نيس

نميدونستم مامان نداشتته بهم بگن_

نه مشكلي نيس مهم بچه ام كه الان سالم گفتن بايد بمونم اينجا من چجوري ۴ ماه
بمونم اينجا

بخاطر بچه بايد تحمل كني_

اهم اره

چهار ماه به طور وحشتناكي گذشت شده بود يه آدم مرده سيما ميومد كمكم مي كرد
تو حموم بيمارستان حموم كنم از يه طرف يامان نديدم تو اين چهار ماه

دستام سياه كبود بود آنقدر سرم امپول زده بودن خونه گرفته بودن

باكمك سيما نشستمت تو تخت شكمم خيلي جلو اومده بود كلا پاهام نميديدم

به سختي دراز كشيدم روتخت سروم رودادم به سيما آويز كرد جاش

ميگم سيما چرا بنظرت يامان تو اين چهار ماه نيومده ؟

والله جي بگم اخه شايد نميخواه تورو تو اين حال ببينه_

نميدونم اما دلم شور ميزنه هيچ فكري ندارم

اروم باش توباید الان به بچه ای تو شكمت فكر كني حنا يه سوال پيرسم_

اره پيرس

اون روز چيشد چرا وقتي اون پيرمرد اسم شريك شاهين گفت از حال رفتي_

سيما بعدا خودت ميفهمي الان اصلا نميخواه فك كنم به اين قضيه

تا اينو گفتم

درد بدی تو شكمم پيچيد حس كردم چاقو كردن تو شكمم

جيغ بلندی كشيدم. دستمو گذاشتم رو شكمم

ایییییی

سیما سریع بلند شد

سراسیمه خودشو از اتاق انداخت بیرون

دردم کم نمیشد

اونقدر جیغ های بلندی زدم که دوتا دکتر اومدن تو

با چک کردن وضعیت گفتن بچه داره به دنیا میاد

دیکه دست خودم نبود از ته دلم فریاد میزد منو سریع بردن اتاق عمل نمیدونم
چیکار میکردن اما

یکی از دکترها خم شده بود لای پام هعی میگفت زور برن

دیکه جونی نداشتم

آخرین زورم زدم که صدای گریه بچه تواتاق پیچید

همون لحظه چشمام بسته شد

اروم چشمامو باز کردم

اتاق قبلی نبود

اروم سرمو برگردوندم که شاهان دیدم نشسته زل زده بهم

اهم ارومی گفتم که به خودش اومد

حنا خوبی_

اره من خوبم بچه ام چطوره کجاس بچه ام
اروم باس بردنش کارای لازم بکنن میارن یکم دیگه_
چشم خشک شده بود به ساعت رودیوار بدنم درد می کرد انگار یه ماشین از روم
رد شده بود
سرم سنگینی می کرد
شاهان از اتاق رفته بود بیرون که در باز شد یه پرستار با بچه تو بغلش اومد تواتاق
با تموم دردی که داشتم نیم خیز شدم
بده من بده
بیا عزیزم اینم دختر خوشگلِت_
اروم خم شد گذاشت تو بغلم
اروم پتویی که رو صورتش بود کنار زدم
چهره مٹ فرشته اش نمایان شد خیره شدم بهش
چشمام پر اشک شد
اروم دستشو بوسیدم
حس میکردم خوشبخت ترین آدم دنیام
موهای بورش مٹ یامان حالت چشماش عین یامان بود
بدنش سفید بود مٹ باباش
شروع کردم به هق هق
خدایا مرسی بابت نعمتی که دادی
داشتم گریه میکردم چهره بچه امو نگاه میکردم
حس میکردم دیگه هیچی برام جز بچه ام مهم نیس

در اتاق باز شد شاهان اومد
با دیدن بچه قدم هاشوتند کرد رسید بهم
با ذوق گفت
میشه ببینمش حنا_
کمی بچه ارو برگردوندم چشمای شاهان برق میزد
خیلی خوشگل قدمش خیر باشه برامون_
الهی امین
ذوقی تو دلم داشتم که نگو انگار دوباره متولد شده بودم
بچه تکون ارومی خورد
گریه اش شروع شد
دستپاچه شدم
شاهان چیکار کنم داره گریه میکنه
نمیدونم بزار به پرستار بگم_
از اتاق رفت بیرون بچه جوری از ته دل گریه می کرد منم با دیدن گریه بچه گریه
ام گرفت
در باز شد پرستار اومد تو
داره گریه میکنه صورتش کبود شده
عزیزم شیر بده بهش_
من چجوری
پرستار اومد سمتم لباس بیمارستان دکمه اشو باز کرد
سینه امو کشید بیرون

بچه ارو به سینه امم نزدیک کرد
اروم نوک سینه امو گذاشت تو دهنش
بچه اول نگرفت همش داشت گریه می کرد
پرستار یکم به سینه ام فشار داد که بچه گرفت با اولین میکی که زد تمام حس
های مادرانه اومد تو وجودم
اروم گونه اشو نوازش کردم قلب من دختر قشنگم
یامور مامان
آروم گرفته بود اما قصد نداشت سیر بشه
خوابش برد
اروم جداش کردم تکونی خورد اما دوباره خوابش برد
همونجوری تکیه دادم به تخت چشمامو دوختم بهش
دختر مامان همه چی درست میشه قول میدم
مامانت همه چی درست میکنه
در باز شد شاهان اومد
اومد سمتم
حنا گفتن میتونی مرخص بشی گفتن اما با رضایت شخصی میخوای بریم خونه_
اره شاهان تورو خدا دیگه خسته ام از بیمارستان بخدا دیگه حالم بهم میخوره
اینو که گفتم در اتاق باز شد سیما اومد
یه دسته گل بزرگ دست بود
دست گل داد دست شاهان دویید سمت من
اوخودا قلب خاله نفس من_

اروم گذاشتمش تو بغل سیما
خوشگل خاله ارم ببین چه نازه خاله فدات بشه_
خندیدم
سیما تا حالا ندیده بودم آنقدر قربون صدقه کسی بری
هیس این کسی نیس این قلب منه این دنیای منه_
من شاهان خندیدم
میشه کمکم کنی شاهان بلند بشم
اره البته_
اومد سمتم
دستمو گرفت با کمکش بلند شدم
اما نمیتونستم صاف وایسم
اروم خمیده تواتاق یکم راه رفتم
من برم کارای مرخصیتو بکنم بیام_
سرمو تکون دادم شاهان رفت بیرون
میگم حنا اسمشو چی میزاری_
سیما جوری حرف می زنی انگار تازه میدونی قضیه چیه. خوب معلومه یامور
بنظرت یامان شک نکنه_
نه نمیکنه خوب اسم دوس دارم گذاشتم
چی بگم والله_
دوباره مشغول بچه شد
رفتم سمت پنجره اتاق

پایین نگاه کردم
چرا نیومدی یامان ۴ ماه ندیدمت کجایی اخه بیا دخترت بدنیا اومد. یه دختر مٹ
خودت بور خوشگل ناز
چرا نمیای اخه
اشک کنار چشممو پاک کردم
که در باز شد شاهان اومد
خوب آماده شو بریم _
باشه من لباس هامو بپوشم
باشه _
رفت بیرون
به کمک سیما
لباس هامو پوشیدم بچه ارو گرفتم بغلم
از اتاق رفتیم بیرون میترسیدم بچه ارو بغل کسی بدم
بده من بچه ارو _
اخه میترسم میوفته
حنا تو زایمان کردی نه من من از تو سر حال ترم یدفعه سرا گیج میره میوفتی _
بده من عزیزم
با کلمه عزیزی که گفت به سیما نگاه کردم
ریز ریز داشت میخندید
بچه ارو دادم بغل شاهان
از محوطه بیمارستان اومدیم بیرون با کمک سیما سوار ماشین شدم
شاهان بچه ارو داد بغلم

خودشم سوار شد

راه افتاد

جوری بچه بغل کرده بودم انگار الماس گرون قیمتی دسته

رسیدیم به خونه ۴ ماه بود که دور بودم از اینجا از عشقم بابای بچم

ماشین نکهداشت پیاده شد اومدمست من در باز کرد اروم پیاده شدم

چشم دوختم به در سالن

چرا یامان نیس اخه چرا نمیاد

اروم قدم برداشتم به سمت خونه

وارد خونه شدم خاتون خانم شاهین نشسته بودن

به خودشون زحمت ندادن بیان بیمارستان چندباری اومدن تواین ۴ ماه اما برا

زایمان نیومدن

شاهین خان تا منو دید

اومد سمتم

خم شد پیشونی منو بوسید

قدمش خیر باشه دخترم ایشالله که زیر سایه پسر مو خودت بزرگ بشه _

ممنونم پدر

خاتون خانم خم شد بچه ارو گرفت بغلش

ای جانم نوه قشنگم چقدر خوشگله نوه ام بور مٹ بچگی یامان _

با حرفش نگاهم افتاد به سیما که داشت با تعجب نگام می کرد

شاهین گفت: خوب عموش میکشه دیگه زن بزرگ تر بشه معلوم میشه چه رنگ

شاهان گفت: حنا بیا بشین سرپا نمون

نه اگه اجازه باشه ميرم اتاق خودم
شاهان نگاهی کرد گفت: بيا بریم
بچه ام موند بغل خاتون خانم
اروم از پله رفتم بالا
رسیدیم به جلوی در اتاق خودمون
سرمو برگردوندم به اتاق یامان نگاه کردم
انگار خونه نبود
در باز کردم رفتم تو دكور اتاق عوض شده بود يه تخت کوچیک بچگونه کنار
تختمون بود قرار نبود که زياد بمونم يه مدت ديگه همه چيو دقيق فهميدم طلاق
ميگیرم
همه چيم به يامان ميگم
وسايل هامو گذاشتم کنار تخت خودمو رسوندم تو حموم بايد يه حموم حسابی
میکردم
فک کنم ۱ساعتي حموم بودم با صدای گريه يامور سريع لباس پوشيدم از حموم
رفتم بيرون موهام خيس بود
ديدم بغل شاهان
حنا پايين گريه کرد آوردم بالا شايد گرسنه اس_
دوييدم سمت شاهان بچه ارو کشيدم تو بغلم
هيس قلب مامان اينجام
نه اروم نميگرفت
رفتم سمت تخت نشستم پشت کردم به شاهان
موهام خيس بود قطره قطره آب ميچکيد

لباسمو بالا دادم سینه ام گذاشتم تو دهنش
سریع گرفت اروم شد دستش گرفتم نوازش کردم
داشتم نگاش میکردم تو دلم قربون صدقه میرفتم برا دخترم
که تخت بالا پایین سد دست شاهان نشست رومو هام
انگار حوله دستش بود
اروم حوله ارو پیچید دور مو هام شروع کرد به خشک کردن
چیزی نگفتم یه ربع بعد یامور خوابید
شاهان میخوام بزارم تو تختش بالشت کوچیک تو ساک دستی
بیارش برام لطفا
از بلند شد قلب بلند شدن یه بوسه به شونه سمت چپ من زدم
بدنم مور مور شد چیکار داره میکنه
نکنه عاشقم بشه اون موقعه هم خودش هم منو نابود میکنه
بالشت گذاشت اروم خم شدم یامور گذاشتم تو جاش
سه ماه از زایمان میکنره
یامور خیلی شیطان شده خیلی علاقه شدیدی به شاهان داره همش توبغل اون اروم
میگیره از وقتی بچه بدنیا اومده
شاهان بیشتر اوقات خونه اس
یامور رفته رفته شبیه یامان میشه اینو خودم حس میکنم
تواین سه ماه هیچ خبری از یامان نشد فقط از هاکان فهمیدم که رفته ترکیه
نمیدونم شاید کار داشته یا برا همیشه رفته
با فکر اینکه برا همیشه رفته باشه دیونم میکنه

از صبح درگیر حموم دادن یامور بودم

که صدای گوشیم بلند شد

شاهان

جانم_

یه لحظه بیا یامور بغل بگیر من جواب تلفنمو بدم

اومد جلو یامور دستاشو باز کرد سمت شاهان

گذاشتم تو بغلش

رفتم سمت کوشیم

با دیدن شماره خاله ام یه حس بدی افتاد به جونم جریانات بابا یادماومد

سریع جواب دادم

الو حنا خاله به دادم برس بدبخت شدم_

با تعجب پرسیدم چی شده خاله

امیر اشکان تصادف کردن_

چی نه چیزی شده

اره بعد سه ساعت تو بیمارستان مرد امیر_

اشکان چی خوبه

نه خاله وضعش خرابه خودتو برسون خاله تنهام بدبخت شدم_

باشه باشه میام خاله

ادرس گرفتم

رو به شاهان گفتم

شاهان من باید برم شاید تا شب نیومدم شوهر خاله ام تصادف کرده

میخوای منم بیام حنا اینحوری تواین وضع خوب نیس_

نمیدونم میخوای بیای

اره که میام_

پس صبر کن من آماده بشم بعد تو

باشه حنا_

سریع لباس هامو با مانتو شلوار عوض کردم شالمو سرم کردم

رفتم سمت ساک یامور چفتا مای بیبی برداشتم چندتا لباس یه موقعه کثیف کرد
خودشو عوض کنم

شیشه شیر شیر خشکشم برداشتم

رفتم سمت شاهان یامور گرفتم بغلم گذاشتم رو تخت سریع لباس های اونم عوض
کردم جوراب پاش کردم

شاهان آماده شده بود

یامور دادم بغلش وسایل گرفتم دستم

از اتاق رفتم بیرون

شاهان هم پشت سرم

از پله ها اومدیم پایین

که شاهین خان دید مارو

جایی میرید پسرم_

اره برا شوهر خاله حنا اتفاقی افتاده زنک زدن داریم میریم اونجا_

باشه پسرم چیزی لازم بودم زنگ بزن حتما_

باشه بابا_

باهم از خونه رفتم بیرون
سوار ماشین شدیم
یامور تا تو ماشین مینشستیم خوابش میبرد
آدرس دادم به شاهان
حرکت کرد
بعد ۱ ساعت رسیدیم
پیاده شدم بچه بغلم بود راه افتادم سمت بیمارستان حسام دیدم وایستاده بود جلوی
در اورژانس
تا منو دید با شوک‌نگام کرد
بعد دویید سمت
محکم بغلم کرد
ابجی خوبی این بچه اته ابجی_
اره قربونت بشم
وای ابجی خیلی خوشگل_
من فدای داداشم بشم
ابجی بیا بریم تو خاله حالش خوب نیس ماما هم نمیتونه جلوشو بگیره همش_
خودشو کتک میزنه خاله
بریم شاهان پشت سرم بود
بچه ارو دادم بغلش
رفتیم تو
مامان از دور دیدم چقدر پیر تر شده بود
سرشو بلند کرد منو دید

دویدم سمت مامان محکم بغلش کردم
اشکام راه خودشونو پیدا کردن
محکم عطر تنشو کشیدم به جونم ۱ سال بود محروم بودم ازش تو روزای سخت
کنارم نبود
اروم جداشدم با دقت نگاهش کردم
که دیدم مامان نگاهش رفت به شاهان
حنا این شوهرته-
اره مامان
اون بچه توعه نه نوه منه_
اره قربونت بشمرفت سمت شاهان
سلام احوال پرسى کرد باهاش
بچه ارم گرفت محکم بوسیدش
نشست رو نیمکت ها
رفتم سمت خاله که داشت نگاهمون می کرد گریه می کرد
تا دید رفتم سمتش
بلند شد خودشو انداخت تو بغلم
شروع کرد به کریه
خاله بدبخت شدم-
سرشو فشار دادم بع بغلم
کمکش کردم بشینه رو صندلی
خاله چیزیه که شده عزیزم اروم باش خودت چیزیت میشه قربونت بشم_

مامان يامور بغلش بود

اومد سمتمون

نشست کنار خاله

شاهان هم اومد کنار من و ايستاد يامور توبغل مامان ميخنديد

رو کردم بع شاهان

شاهان برو ببين چي ميگن كي جنازه ارو تحويل ميدن_

الان ميرم_

اينوگفت از مون دور شد

بعد گذشت نيم ساعت برگشت

از جام پاشدم رفتم کنارش

چي گفتن_

ميگن جسد تا ۱ ساعت ديکه تحويل ميدن_

نميدونم چي بگم باشه

۵ ساعت از خاکسپاری شوهر خاله گذشت
تو این دو ساعت خیلی جلوی خودمون گذاشتم تا چیزی نگم
نشسته بودم رو صندلی مسجد
همه دونه دونه داشتن میرفتن
چشم چرخوندم کسی نمونده بود جز مامان خاله من
از جام پاشدم
یامور تو بغلم بود
خواستم از مسجد برم بیرون که مامان صدام زد
حنا_
برگشتم سمتش
بله مامان
یه چند روزی با شاهان بیاین خونه ما فعلا اوضاع خوب نیس-
خوبه خودمم منتظر این فرصت بودم
باشه میایم
باهم از مسجد اومدیم بیرون سوار ماشین شاهان شدیم
رفتیم به سمت خونه
امروز باید همه چیو بفهمم
رسیدیم رو کردم به شاهان
شاهاه میشه بری خونه یکم لباس وسیله برا یامور بیاری_
حتما باشه_
با خاله مامان پیاده شدیم

شاهان رفت

رفتیم تو خونه تا پامو گذاشتم تو همه اتفاقات اومد جلو چشمم یامان بابام همه
خاطرات این خونه

نفس عمیقی کشیدم مستقیم رفتم سمت اتاقم

اروم در باز کردم یامور بغلم بود

اتاقم مٹ روزی که رفتم تمیز بود

نزدیک گلی که یامان برام خریده بود شدم

خشک شده بود اشکام اومد پایین خیلی دلتنگشم

یعنی منو فراموش کرده نمیخواد برگرده اخه چیشده چرا تنهام گذاشته

یامور خوابوندم رو تخت

رفتم سمت کمد در باز کردم لباس هایی که یامان برام خریده بود هیچ وقت قسمت

نشد بپوشم

در اتاق باز شد

سریع اشکام پاک کردم برگشتم

مامانم بود

حنا بیا یه چیزی بخور_

باسه میام

با هم از اتاق رفتیم بیرون

الان وقتش بود خاله نشسته بود رو مبل

مامان خاله چندتا سوال دارم_

هر دو نگام کردن

رو کردم بع خاله

خاله میدونستی شوهرت مو*اد مخ*در خرید فروش،می کرد_

خاله با دقت نگام کرد

دخترم حنا دیونه شدی چه حرفیه شوهر من همچنین آدمی نبود خدا میدونست _
حرام حلال میدونست

اتفاقا نمی دونست کسی که باعث اعد*ام بی گناه بابام شد شوهر تو بود کسی که
منو برادر مو یتیم کرد شوهر تو بود مادرم آواره شد بخاطر شوهر تو نمیدونم
دلیلش چیه بوده اما میفهمم یکتون این وسط یه چیزی از من قائم میکنین اما من
میفهمم چجوری اینو فهمیدم اونم میفهمم سخت نیس برام اصلا

خاله بلند شد اومد سمتم با سیلی که به بهم زد صورتم برگشت سمت چپ

خجالتم خوب چیزیه دختره خیر سر پشت سر مرده داری حرف میزنی تهمت _
می زنی خوب اگه مقصر شوهر منه چرا بابات قبول کرد هان پس باباتم یه گیری
داشته

با دادی که زدم خودم ترسیدم

بابای من گیری نداشت شوهر تو بر اش تله گذاشت بابای من کار کثیف گذاشته _
بود شوهر تو پیشنهاد پول زیاد داده بود بابا مجبور شده بود قبول کنه برای چی
چون بیکار شده بود چون بدهکار بود چون ورشکست شد بعدم شوهرت کاری
کرده بودو انداخت گردن یه نفر دیگه این وسط فقط منو برادر مامانم نابود شدیم

تو مامان نمیخواین چیزی بگین چرا چیزی نمیگین قانع کنین منو که کار اون نبود
بگین که من اشتباه کردم

مامان اومد جلو با چشمای اشکی نگام کرد

دخترم نمیدونم اصلا چرا اینحوری شد اما امیر شوهر خاله ات یه زمونی _
عاشق من بود قبل گرفتن خاله ات چندبار اومد خاستگاری من اما من باباتو دوس
داشتم اون موقعه خیلی با بابات جر بحث دعوا کرد روزی که بابا بزرگت راضی
شد منو بدن به امیر بابات منو فراری برد چند روز بعدش امیر سروکله اش
پیداش شد بهزاد تهدید کرد که تاوان این کارتو بد پس میدی یه روز مونده به آخر
عمرم زنت برا من میشه اما منو بابات جدی نگرفتیم حالا میبینم که حرفش باید
جدی میگرفتم بعد مرگ بابات بعد ۵ ماه دوباره سر کله اش پیدا شد گفت که بیا
صی* غه ات کنم بعد خاله اتو طلاق میدم من به نسرین گفتم اما باهام دعوا کرد
قطع ارتباط کرد که من دارم شوهرشو از راه به در میکنم

چجوری امیر خاله امو گرفت _

و تو مامان یادته منو انداختی بیروت برای اینکه رفتم با پسر قاتل بابان ازدواج کردم قاتل اصلی امیر بود نه شاهین خان الانم هیچی نمیخوام بدونم بشنوم چون درک این مسائل برام سخته فرصت زمان میخوام

اینو گفتم رفتم تو اتاقم

کنار یامور دراز کشیدم خیلی تحت فشار بودم از یه طرف نبود یامان از یه طرف این اتفاقات که پشت سر هم افتاد از یه ور شنیدن حقایقی که اصلا منتظرش نبودم سرم در حال انفجار بود

از جام پاشدم قرصی از تو کیفم برداشتم بدون آب قورتش دادم

دوباره کنار یامور دراز، کشیدم با بوی تن یامور خوابم برد

با صدای شکمم ک داشت خودکشی می کرد چشامو باز کرد

دستی دور شکمم حلقه بود دست شاهان بود از حلقه ازدواجمون فهمیدم اوووو کلمه ازدواج برام خیلی سخته کاش با صاحب قلب اصلیم ازدواج می کردم ن داداشش

اروم از دور کمرم باز کردم یامور تو جاش نبود

باز من به این شاهان چیزی نگفتم اومده تو تخت با من خوابیده

البته خوب حق داره اینجا خونه مامانم یه لحظه یکی بیاد تو اتاق ببینه جدا خوابیدیم چه فکر ا که نمیکنه

از جام پاشدم رفتم بیرون اتاق یامور بغل حسام بود داشت باهاش بازی می کرد

بیدار شدی دخترم_

اره مامان یکم خسته بودم

خوبه استراحت کردی شوهرت اومد گفتم بیا ناهار بخور گفت با حنا میخورم _
اومد تو اتاق بعد دیدم یامور بغلش نگو بچه بیدار شده صداش در نمیومده داد بهم
گفت اگه زحمت نمیشه نگهش دارین حنا یکم استراحت کنه دخترم قدر اینجور
مردیو بدون خیلی مهربونه خدا سایه اشو کم نکنه از سر تو یامور
تو دلم ناراحت شدم که به همه دروغ گفتیم عدای آدمای عاشق درآوردیم

بیا مادر برو شوهرتو بیدار کن بیاین شام بخورین _

چیزی نگفتم رفتم به سمت اتاقمون

شاهان خوابیده بود رو تخت رفتم سمتش اروم دستمو گذاشتم رو شونه اش اسمشو
صدا زدم

شاهان بیدار شو _

تکونی خورد تو یه حرکت منو کشید تو بغلش

بزار یکم بخوابم لطفا _

شوک زده شده بودم محکم بغلم کرده بود

تکونی خوردم دوباره گفتم

شاهان پاشو یامور گریه میکنه دیره شام آماده اس _

دستاشو از دور کمرم باز کرد

سریع بلند شدم از اتاق رفتم بیرون

چشمم از اینه وسط حال به خودم افتاد رنگم پریده بود

سریع رفتم تو آشپزخونه یه لیوان آب پر کردم سر کشیدم

مامان یانمور بغلش بود اومد نزدیک یامور تا منو دید صدای گریه اش بلند شد
اروم گرفتم بغلم

جون دلم مامان گریه نکن فدات بشم_

مشغولیت یامور شستم گذاشتم تو دهنش اروم شد

شاهان اومد تو آشپزخونه

خاله هم اومد همگی نشستیم پشت میز

شروع کردیم به خوردن کسی حرف نمیزد

فقط صداهای عجیب غریب یامور بود هر از گاهی در میاورد

بالاخره شاهان گفت

مادر جان دستت درد نکه_

نوش جان پسرم_

شاهان بلند شد

حنا من میرم یه سر خونه برگردم_

باشه شاهان برو_

چیزی نگفت رفت یامور بغل کردم بعد تشکر رفتم ت. اتاق تا لباس های یامور عوض کنم

فکرم رفت پیش یامان خیلی دلواپس یامانم مریض شدم داره ۵ چندماه ندیدمش یعنی بیخیال من شده یعنی دیگه دوسم نداره گذاشته رفته حق داره حق میدم بهش اما کاش بیار صداشو بشنوم دارم از دلتنگی میمیرم

اشکام شروع کردن به جاری شدن

یامور نگاه کردم گناه بچه ام چی بود که الان باباش پیشش نیس من احمق چه غلطی کردم اخه باعث شدم همه عذاب بکشن

یه هفته از مرگ امیر میگذره اشکان همچنان تو کماس تو این یه هفته اتفاق خاصی نیوفتاده جز اینکه به شاهان گفتم میخوام طلاق بگیرم هیچی نگف اما غم تو چشمات یه چیزی داد میزد که دو از تصور من بود

وسایل هامو گذاشتم کنار در دیگه تو این خونه کاری ندارم قرار شد به خونه . خودمون برگردم پیش مامان شاهان گفت که یه هفته ای کار هارو تموم میکنه منم قرار شد تو این یه هفته به عنوان مهمون بمونم خونه شاهین خان همه می دونستن داریم طلاق میگیریم خاتون خانم که خوشحال بود از حرکاتش می شد فهمید شاهین خان سکوت اختیار کرده بود هاکانم که مث همیشه تو هیچ کاری دخالت نمیکرد

وسایل هام برده شدن به جز چندتا وسایل جزئی که تو این یه هفته قرار بود استفاده کنم

وقت شام بود

یامور بغل کردم از پله ها اومدم پایین

همه دور هم بودن شاهان که کلا اخماش تو هم بود نشستم کنارش یامور گذاشتم تو صندلی مخصوص

همه مشغول شدن که با صدای در خونه اومد انگار یکی وارد شد سرمو بلند نکردم

با شنیدن صدای یامان جوری سرمو بلند کردم که صدای شکستن رگ هاش اومد وایستاد سر میز، تو دستش یه چیزی بود

. با دقت داشتم نگاه میکردم که با حرفی که گفت حس کردم دیگه نفسم بالا نمیداد

من ازدواج کردم__

این جمله ارو که گفت فرناز از پشتش در اومد دست یامان گرفت

یامان سند ازدواج انداخت رو میز

همه تو شوک بودن

من حتی پلک نمیزدم. نفس کم آورده بودم

چشمام و گوشام اشتباه کردن

شاهین خان گفت

مبارکه پسر نمیدونم حکمتش چیه پسرای من بعد زن گرفتن به ما اطلاع میدن__

خاتون خانم با خنده بلند شد یامان فرناز بغل کرد

مبارکه گل پسر من به پای هم پیر بشین__

دیگه تحمل نداشتم کاریو باهام کرد که من با اشتباه کامل انجامش دادم

بغض سنگینی نشست تو گلم داشتم خفه میشدم دستام شروع کرد به لرزیدن

دیگه تحمل این جو نداشتم

بلند شدم یامور بغل کردم

دویدم بالا

تنها ساکی که مونده بود برداشتم لباس های باقی مونده ارو انداختم توش

. مانتو رو پوشیدم که در اتاق باز شد

شاهان بود

کجا میری حنا__

من میرم خونه امون حالا که فکر میکنم موندن من اینجا درست نیست اونم با حضور فرناز، میدونی که چقدر نفرت داره از من شاهان منو تو یه هفته دیگه طلاق میگیریم پس از الان بهتره برم

باشه حنا بیا میرسونمت__

ساک برداشت منم یامور بغل کردم

فقط میخواستم برسم خونه از ته دل گریه کنم

از پذیرایی که رد میشدیدیم همه نگاهمون کردن شاهین خان گفت
کجا پسر مـ

حنارو میرسونم خونه اشونـ

باشه پسر مـ

اون شب شاهان منو رسوند
یامور سپردم به مامانم در اتاق قفل کردم
داشتم تو جهنمی کع خودم درست کرده بودم میسوختم کار خودشو کرد این مدت
هم که نبود کنار فرناز بود
آنقدر گریه کردم که خوابم برد
با درد شدید سرم از خواب بیدار شدم
رفتم سمت سرویس
تو اینه نگاهم به خودم افتاد
چشمام قرمز شده بود لبام ترک برداشته بود
رنگم سفید بود

یه مشت آب زدم به صورتم از سرویس اومدم بیرون

گوشیم زنگ خورد

با تعجب رفتم سمت گوشی شماره ناشناس بود

تماس وصل کردم

بله بفرمایین_

حنا بیا پایین_

صدای یامان بود یه لحظه سرم گیج رفت

نمیام_

باشه من میام بالا_

بیاد بالا گه چی مامان چی میگه

باشه باسه اومدم_

مانتومو پوشیدم از اتاق رفتم بیرون مامان کنار یامور خوابش برده بود

اروم از خونه زدم بیرون

ماشین یامان جلو در بود سوار شدم

نگاش نکردم

بگو کاری داشتی_

شنیدم داری طلاق میگیری چیشد زندگی عاشقانه آتون چرا بهم خورد_

فضولی مگه به تو چه اصلا_

البته به من ربطی نداره خواستم بگم از هفته بعد برمیگردی سر کارت یه سال _
نیم غیبت داری

من نمیام سرکار ممنون یکی دیگه استخدام کن__

تو قرارداد بستی یادته_

با این حرفش برگشتم سمتش

که چی من فعلا نمیتونم پیام بچه کوچیک دارم تو بغلم میفهمی دوما نیازی به _
کار ندارم

دوماه بهت فرصت میدم برگردی سرکارت تا اون موقعه هم که از شاهان طلاق _
گرفتی

به تو ربطی نداره من طلاق بگیرم یا نه اصلا منصرف شدم شاید برگشتم سر _
خونه زندگیم

خواستم ادامه بدم حرفمو که یه مشت محکم به فرمون زد ترسیدم

خفه شو حنا__

تو حق نداری برا من تصمیم بگیری مگه خودت زن نداری چرا داری تو _
زندگی بقیه دخالت میکنی

اونش به خودم ربط داره _

چیزی نگفتم پیاده شدم در محکم بستم رفتم سمت خونه
رفتم تو خونه نشستم رو پله ها این که تقدیری من دارم از جایی که فکرشم
نمیکردم. ضربه خوردم داغون شدم بایه بچه ۳ ماهه
کاش اون اشتباه نمیکردم کاش همون اول به یامان میگفتم
میگفتم جریان چیه الان کنارش بودم الان من بچه اش کنارش بودیم نه فرناز نمیدونم
اسمش چی میشه گذاشت تقدیر؟ کار ما؟ صحنه های موازی؟ تکرار سرنوشت
نمیدونم هرچی که هست تمام وجودم رو به درد آورد شعری زیر لب زمزمه
کردم
(از کنارت می روم مرگ دلم یعنی همین عاشقت باشم ولی رفتن صلاح ماشود)
!ولی خب میدانم ته این گودال آشوب ؛ آرامش نیست طوفانی
اشکام پاک کردم داشتم میسوختم من اشتباه کردم رفتم تو

(یامان)

وقتی حنا بیمارستان بود شاهان بهم گفت که از زنش فاصله بگیرم نمیدونم شاید
چیزی فهمیده بود منم چون واقعا داشتم نابود میشدم رفتم ترکیه چند ماهی ترکیه
بودم این چند ماه با عکسای حنا سر کردم همش مست بودم که خبر رسید شاهان
حنا میخوان طلاق بگیرن

خودمو با اولین پرواز رسوندم تهران

تصمیم گرفته بودم که بلاهایی که سرم آورد سرش بیارم باید تاوان این همه عذاب
منوبده

با فرناز هماهنگ کردم بعد چند روز رفتیم صوری ازدواج کردیم

(حنا)

امروز روز آخر دادگاه منوشاهان

شاهان بی هیچ حرفی امضا کرد رفت

منم امضا زدم

از دادگاه اومدم بیرون

شاهان مردونگی کرد یه خونه به اسم من زد

سوار ماشین خودم شدم رفتم سمت خونه نمیدونستم خوشحال باشم برا خلاصی از
این ازدواج یا ناراحت باشم برا ازدواج یامان فرناز

کلید انداختم تو در رفتم تو مامان یامور رو پاش بود تگون میداد یه ماهی می شد
اومده بودم خونه خودمون یامور بدجوری به مامانم عادت کرده

سلام مامان

سلام دخترم خوش اومدی__

مرسی مامان ناهار چی داریم

دخترم قیمه گذاشتم گرم کن ببینم حنا چیشد__

هیچی مامان امضا کردیم تموم شد__

دخترم کاش یکم بیشتر فکر میکردی شاهان معلوم بود دوست داره__

مادر من بیخیال شو دیگه

چی بگم اخه باشه__

رفتم تو اتاق لباس هامو عوض کردم

غذارو گرم کردم خوردم همگی

باید به فکر کار باشم دیگه گاوداری نمیرم

امروز صبح از خونه زدم بیرون قرار بود برم یکی از پاساژ های بزرگ که تو
خود پاساژ شهر بازی داشت قرار بود بلطی بفروشم حقوقش هم خوب بود

رفتم تو پاساژ رفتم سمت مدیریت

چندتا سوال کردن منم جواب دادم که گفتن میتونم از امشب شروع به کار بکنم

تشکر کردم به سمت خونه رفتم

رسیدم جلوی در که دیدم شاهان و ایستاده جلوی آیفون خونه

از ماشین پیاده شدم رفتم سمتش

سلام خوبی شاهان چیزی شده__

نه چیزی نیس اومدم یه سر به یامور بزنم__

آها بیا بریم تو بیا

باهم وارد خونه شدیم که با دیدن یامان شوکه شدم

نشسته بود رو مبل یامور بغلش بود

شاهان پرسید

یامان اینجا چیکار میکنی__

اومدم یه سر به بچه داداشم بزنم مگه عیبه__

نه کار خوبی کردی__

یامات با چهره ای که همیشه فهمید چی ت. مغزش دارا میگذره نگام می کرد

سرمو برگردوندم رفتم تو اتاق خدایا من چیکار کنم

لباس هامو عوض کردم رفتم پذیرایی کنار مامانم نشستم

یامان گفت

اومدم کارت عروسی هم بدم بهتون قراره هفته دیگه تو شمال تو ویلای__

خودمون برگزار بشه حتما باید بیاین

با عصبانیت نگاهش کردم چی داره میگه میخواستم بشینم گریه کنم عروسی عشقم

بود عروسی بابای بچه ام گفتم

شرمنده ولی ما نمیتونیم__

مامانم گفت

چرا اتفاقا میایم خیلی وقته یه شادی نرفتیم__

با چشمای گرد مامان نگاه کردم

با فکری که به سرم زد لبخند شیطانی به سرم زد

دستمو بردم تو انگشتمو تنها حلقه ای که تو دستم بود در آوردم حلقه ای که یامان کرده بود تو دستم

بلند شدم گذاشتم رو میز جلوی یامان

این انگشتر یادم رفته بود من دیگه تعهدی به خانواده شما ندارم__

رفتم کنار شاهان نشستم

دست شاهان گرفتم

اما فعلا ۳ ماه عده شوهرمم به عنوان زن سابقش میام__

یامان از عصبانیت قرمز شده بود

رگ کنار گردنش زده بود بیرون

با حرکتی که شاهان زد خودمم کم موند سخته کنم
دست منو برد سمت صورتش یه بوسه اروم زد رو دستم

لبخند شیطانی زدم
حقش بود میخواست اذیتم کنه منم اذیت میکنم

یامان با چشمای به خون نشسته نگام می کرد

شاهان گفت

قدمت رو چشمم حنا__

لبخندی بهش زدم چشمم رفت به ساعت
چقدر حرف زده بودیم من مشغول اذیت کردن یامان بودم یادم رفته بود قراره برم
سرکار

از جام بلند شدم

رفتم تو اتاقم

لباس هامو پوشیدم حاضر شدم

دوباره برگشتم به جمعشون

یامور بغل کردم

مامان قربونت بشه عشق من زودی میام پیشت یامور با اون دستای کوچیکش ___
صورتمو چنگ میزد م هامو میگرفت دستاشو بوسیدم از جام بلند شدم مامان
حواسه باشه بهش من رفتم

اینو گفتم جلوی چشمای یامان شاهان از خونه زدم بیرون
هنوز چند خیابون نرفته بودم که ماشین یامان پیچید جلوم
با ترس پامو گذاشتم رو ترمز ماشین خاموش شد
پیاده شد اومد سمت من سریع در باز کردم پیاده شدم
رسید بهم دستمو گرفت کشید سمت ماشین خودش
ولم کن چته ول کن دستمو اخ دردم اومد میفهمی ___
هیس حنا حرف نزن _

پرتم کرد تو ماشین
خودشم سوار شد در قفل کرد
باز چیه یامان برا چی هر دقیقه تو خونه من جلوی در خونه من پلاسی زن ___
نداری ت. باید الان کنار زنت باسی نه من

من کنار زنم باشم تا تو راحت بتونی کنار شاهان باشی اره اون موقعه __
شوهرت بود کاریت نداشتی خدا شاهده حنا ببینم خیلی باهم جیک ت جیک شدین
بخدا کاری که نباید میکنم میدونی که به سیم آخر بزمن میکنم
صدبار گفتم تهدید نکن میخوای چیکار کنی ها تو دیگه مجرد نیسی کاری کنی __
پای خودت هم گیره یامان خان دوما از زندگی من هیچ ربطی به. تو نداره میفهمی
باز کن این بی صاحب میخوام پیاده بشم
با اعصابانیت برگشتم سمتش
تا دوباره بگم که در باز کن تو یه حرکت خودشو جلو کشید
سرمو از پشت گرفت لباسو گذاشت رو لبم
جوری داشت به بازی میگرفت که طعم خون حس کردم تو دهنم
شوکه وارده شده بود بهم قلبم بی قراری می کرد

ولم کرد
قلبم شکسته بود ازش باید ازم می پرسید چرا دلالت چی بود برا طلاق بعد میرفت
ازدواج می کرد اشکم که گونه ام بود پاک کرد

دوتامونم میدونیم چقدر دوستم داری حنا تقلا نکن __

کی گفته باز کن این در من مردی که زن داره دوس ندارم __

آفرین زدی تو خال من وقتی شوهرم داشتی دوست داشتم میدونی منو نابود __
کردی میدونی همه چیو با ازدواجت خراب کردی میدونی هیچ ایستگاه جهنمی
نمونده که منو تو ازش رد نشدیم الان نوبت تو یکم عذاب بکش بفهم خرد شدن
ناامید شدن چجوریه میدونی دیگه هیچ حسی بهت ندارم حنا هیچ حسی جز نفرت
چون تو باعث شدی به همه چی بی امید بشم چون تو باعث شدی مریض بشم از
همه چی دست بکشم

با هر کلمه ای که میگفت اشکام میریخت
در باز کردم پیاده شدم
دویدم سمت ماشین خودم سوار شدم

با سرعت رانندگی میکردم نمیدونم کی رسیدم به پاساژ رفتم تو
سردرد خیلی بدی داشتم

تا ساعت ۲ شب کار کردم سر صدای بچه ها آهنگ تو محوطه از یه طرف
حرفای که یامان گفت یه طرف داشتم دیونه میشدم حق داشت متنفر بشه من بد
کردم باهاش داشتم میسوختم عشق من بهم گفت متنفره ازم

اون شب خودمو رسوندم خونه با خوردن چندتا قرص به خواب رفتم
بالاخره روز عروسی رسید به اسرار شاهان با اون رفتیم رسیدیم جلوی در
ویلایی که منو یامان باهم قبلا اومدیم تا چشمم به ویلا خورد تمام خاطرات اومد
جلو چشمم

قلبم درد می کرد دستمو گذاشتم رو قلبم شاهان نگام کرد

حناخوبی-

من خوبم

اما رنگ صورتت و لرزش دستات اینو نمیگه__
راست میگفت جوری میلرزیدم که معلوم بود

باید دروغی سرهم کنم

نه فقط یکم از واکنش مامانت میترسم

تونگران نباش من پیشتم- -

سرمو تکنون دادم همگی پیاده شدیم

بچه بغلم بود که هاکان اومد طرفمون

سلام حنا خوبی__

با لبخند مصنوعی گفتم

اره هاكان خوبمخوبى خودت-

شكر خدا خوبم برات يه سوپرايز دارم دنبالم بيا-

با نگاه كنجكاو دنبالش راه افتادم
شاهان داشت با لبخند نگاهمون مى كرد

رفتيم سمت باغچه ويلا يه دختر وايستاده بود پشتش به ما بود

هاكان اين كيه__

تا اينو گفتم دختره برگشت

با ديدم شخص جلوم بعد از مدت ها جيج كوتاهى زدم با بچه تو بغلم رفتم جلو
كشيدم تو بغلم

واى سيما خيلى دلتنگت بودم

منم حنا خيلى دلتنگ ت يامور بودم__

حنا خيلى سوال ها ازت دارم بايد به تك تك اين سوال هام جواب بدى اول __
از همه يامور بده بغلم

بچه ارودادم بگلش

هاکان گفت

بیاین بریم تو اینجا نه سرده هوا بچه سرما میخوره__

همگی رفتیم به سمت خونه

مامان شاهان حسام جلوتر از ما رفتن

خاتون خانم تا منو دید چشم غره ای بهم رفت دم گوش شاهین خان یه چیزی گفت

برگشتم سمت شاهان

اگه میشه اتاق منو یا مور جدا باشه__

رو چشمم__

چمدونمو برداشت

که در سالن باز شد

یامان فرناز اومدن تو

فرناز خوشحال بود یامان اخماش توهم بود با دیدن منو شاهان که کنار هم

وایستادیم داریم میریم بالا بیشتر اعصبی شد

اومد با تنه زدن بهم رد شد رفت بالا

چشمامو بستم نفس عمیقی کشیدم

شاهان از پله ها رفت بالا

منم پشت سرش رفتم میدونستم الان تو یکی از اتاق هاس

شاهان عزیزم بی زحمت اگه اتاقی هست که رو به دریا باشه میخوام__

شاهان با تعجب نگام کرد

حتما گلم بیا-

در یکی از اتاق هارو باز کرد رفتیم تو

لبخند شیطونی زدم میدونم شنید

حنا اینجا اتاق توعه چیزی لازم داشتی بهم بگو__

خیلی ممنونم شاهان

خواهش میکنم من برم. یکم کار دارم چیزی لازم بود بهم بگو-

سرمو تکون دادم از اتاق رفت بیرون یامور که تو بغلم بود گذاشتم رو تخت رفتم

سمت چمدون که جلوی در بود خم شدم برش دارم که در با شدت باز شد ترسیدم

عقب کشیدم خودمو که در نخوره به سرم

با کمر افتادم رو زمین

نگاهم افتاد به یامان

اومد بالا سرم خم شد

که شاهان عزیز توعه توگل اونی نه__

اروم پاشدم که دستمو گرفت در بست

منو محکم کوبید به در

دردم گرفته بود

چیکار میکنی ولم کن__

حنا دیگه داری رومغز اعصاب من رژه میری__

گستاخانه تو صورتش گفتم

ببخشیدا شما زن داری الان یادت رفته بعدشم من از شاهان طلاق گرفتم اما__

پدر بچه ام هست هنوز اینو یادت رفته

هیچ برام مهم نیس چی توعه حق نداری باهаш آنقدر راحت باشی__

ربطی به ت نداره_

که اینطور باسه حنا بچرخ تا بچرخیم میدونی که من عصبی میشم باشه حنا_

من هرکاری بخوام میکنم_

باشه دارم برات_

اینوگفت محکم خودشو بهم فشار داد لباش هاشو گذاشت رو لبم

جوری لب هامو با بازی میگرفت که دردم میومد تو یه حرکت محکم لب
پایینمو گاز گرفت اخی تو دهنش گفتم ول نکرد طعم خون تو دهنم حس کردم
که از جدا شد

حنا نمیخوام ببینم نزدیک همین_

اینو گفت از اتاق رفت بیرون

همونجوری نشستم پشت در دستمو کشیدم به لبم از تو جیبم دستمال کاغذی
آوردم بیرون گذاشتم رولیم خون میومد

من چیکار کنم چی داشت میگفت. اخه چرا

اشکام پشت سر میومدن پایین گه در اتاق باز شد

سریع پاسدم که سیما رو دیدم

سیما تا چهره منو دید اومد سمت من

حنا چیشده چرا گریه میکنی_

سیما ازم میخواد که با شاهان حرف نزنم وگرنه اذیت میکنه

کیبیبی_

یامان_

نه حنا تو چی گفتی_

چی میتونم بگم__

خوب چیکار میخوای بکنی__

فعلا هیچی سیما هیچی__

بیا بشین حالت خوب نیس حنا__

با کمک سیما نشستم سرمو گرفت تو دستاش

حنا یه راه حلی پیدا می‌کنیم خوب تا حالا که نتونسته کاری بکنه__

سیما تا الان زن عقدی شاهان بودم الان طلاق گرفتم ۳ ماه عده دارم-

حل می‌کنیم__

صب کن ببینم سیما تو چجوری اومدی اینجا__

تا اینم گفتم سیما سرشو انداخت پایین

کلک بگو ببینم-

عه حنا چیوبگم خجالت کشیدم__

نکنه با هاکان ار ههههه__

درست حدس زدی__

با خوشحالی بغلش کردم

خدای من سیما جدی از کی-

از وقتی که یامان تصادف کرد اولاً هیچی جز پیام نبود اما تازگیا بهم اعتراف__
کرده

خوشحال شدم سیمارو کشیدم تو بغلم

خدای من ایشالله که پایدار باشه عشق من__

فدات بشم حنای من اما الان مسئله جریان منو هاگان نیس جریان تو یامان __
شاهان

نمیدونم سیما هیچ فکری تو سرم نیس __

با صدای یامور که بیدار شده بود انگشت کوچیکشوبرده بود تو دهنش یه ملچ
مولوچی راه انداخته بود برگشتیم سمتش

ووووش ووووش عشق خاله ارونگاه گرسنه شده __

سیما پرواز کرد سمت یامور بغلش کردم محکم بوسیدش

یامور دست از خوردن انگشتش کشید به سیما نگاه نکرد دو دقیقه نکشید که زد
زیر گریه

سیما سریع دوید سمت من

بیا بیا اینوبگیر چه صدایی راه انداخت __

صب کن لباسمو دربیارم گرسنه اس __

مانتومودر آوردم

لباسمو دادم بالا نشستم روتخت

یامور بغل گرفتم

سینه امو نزدیک لبش کردم که گرفت سریع یواش یواش اروم شد

سیما قهقهه زد

ببین ها شکمورو. کم موندبا صداش همه ارو بکشونه تواتاق __

یامور دوباره خوابش برد گذاشتم روتخت که در اتاقم باز شد

فرناز اومد تو

سیما با تعجب نگاه کرد منم دست کمی نداشتم ازش

اومد نشست روی تخت پاشو با عشوه انداخت روی اون یکی پاش

خوب خوب میبینم که خانواده خسروی ها از دست توپایتی تمومی ندارن ___
طلاق کرفتی بازم دور بر این خانواده ای نمیخوای دست از سرمون برداری
با عصبانیت گفتم

حرف دهننتو بفهم چیه نکنه شدی وکیل خانواده خسروی ها من خبر ندارم ___
زبونتم درازه حنا خانوم دیدی گفتم زندگیت طولی نمکشه طلاق میگیرین. اما ___
مهم نیس من شاهان دوست داشتم اما الان زن یامانم
افتخارم میکنی فرناز خانم به این کارت ___
نه ولی بهت گفتم که تو هیچ وقت خوشبخت نمیشی دیدی به حرفم رسیدی ___
که چی _

هیچی خواستم یاد آوردی کنم ___
یادآوری کردی میتونی بری-

از جاش پاشد گفت

خیلی خوشحالم که طلاق داد ___

در باز کرد رفت بیرون

عصبی ناخن هامو به کف دستم فشار دادم دختره احمق

یه لحظه غمتموم دنیا نشست تو دلم

اون الان زن یامان

اون زن عشق منه

اشکام شروع به باریدن کردن

سرمو انداختم پایین که سیما بغلم کرد

هیسسس گریه نکن همه چی درست می‌کنیم خوب ___

شونه هام لرزید

گریه هام به حق حق تبدیل شد

من چیکار کردم چه غلطی کردم

من دو دستی عشقمو تقدیم کردم به فرناز

بالاخره روز عروسی رسید

لباسی که آورده بودم تنم کردم با غمی که از ته چشمام معلوم بود نشستم جلوی
اینه نمیخواستم ارایش کنم اما مجبور بودم سیما وارد اتاقم شد خیلی زیبا شده بود
توان لباس ماسکی سیاه

اومد سمت تویه حرکت منو کشید بغلش

حنا چرا آنقدر غمگینی توبه خودت بیا بخدا هرکی نگات کنه میفهمه چقدر _

داغونی حالا که اینجوری شده توام یکم ادیتش کن میدونم که میاد سمتت

چیکار کنم سیما میدونی کن چقدر ادیتش کردم چقدر سر من عذاب کشید یامان _

الان دوباره ادیتش کنم

یکم بزار بفهمه کارش اشتباه بوده _

چیکار کنم _

سعی کن دور بر شاهان باشی تا این حس غیرت و مالکیتش به جوش بیاد _

میترسم _

بهم اعتماد کن تنها راه جذب یامان همینه _

باشه _

خوب حالا یکم بهت برسیم که چشمش ازت نتونه بگیره _

به حرف سیما نشستم رو صندلی سیما شروع کرد به ارایش من

نمیدونم شاید حق با سیماس اینجوری بتونم یامان بکشم سمت. خودم

بعد نیم ساعت سیما عقب کشید خودشو

گفت

ماه شدی عشقم__

فدات بشم سیما دستت درد نکنه-

تو اینه خودمو نگاه کردم

لبام یه رژ ملایم زده بود خطچشم نازک مژه های مصنوعی موهای صاف شلاقی

چقدر موهام وقتی صاف میشه عوض میشم

از جام پاشدم به کمک سیما لباسمو پوشیدم یه لباس مجلسی که بالا تنه نگین کاری شده بود یک طرفه بود و از پایین هم چاک بزرگی داشت

یامور هم آماده کردم که در با تقه ای که به در خورد

گفتم

بیا تو_<

در باز شد شاهان با یه کتک شلوار سیاه که واقعا جذاب نشونش میداد اومد تو موهاشو یه طرفه داده بود عقب

اومد سمت من یامور که بغلم بود ازم گرفت

عشق باباش چطوره__

چشمام گرد شد خواستم چیزی بگم که سیما محکم نیشگونم گرفت که ساکت باشم

سیما رفت بیرون از اتاق من موندم شاهان

بریم حنا چون جشن داره شروع میشه__

سرمو بالا پایین کردم

شاهان جلوتر رفت هر چقدر میخواستم

من داشتم به جشن عروسی عشقم میرفتم
از پله ها اومدیم پایین
عروسی تو باغ ویلا بود
صندلی و میز های آنچنانی سر تا سر باغ چیشده شده بود
یه سن برا عروس داماد آورده بودن راهروی عروس گذاشته بودن
چشممو بستم نفس عمیقی کشیدم
با شاهان به سمت یکی از میز ها رفتیم نشستیم
بغضی که تو گلم بود داشت خفه ام می کرد هعی میخواستیم قورت بدم اما نمیشد
حضور کسیو کنار خودم حس کردم
سرمو بلند کردم مامان حسام نشستن کنارم
خوبی دخترم__
خوبم مامان چطور__
یکم رنگت پریده چیزی شده__
نه فدات بشم مامان__
باشه دخترم__

با صدای هلله بچه ها که گفتن
عروس داماد اومد چشمام قفل شد به در باغ
یامان با کت شلوار سیاه جذابش اول دیدم نگاهم خشک شد رو دست فرناز که قفل
بازوی یامان شده بود
چشممو بستم دیگه نتونستم جلوی اشکمو بگیرم

اروم اشکم از گونه ام اومد پایین

سیما نشست کنارم

حنا گریه نکن__

با عجز نالیدم

مگه میشه سیما تازه همه میخواستم بهش بگم بابا شده ببین اشاره _

به یامور کردم

ببین این بچه اونه مگه میتونم گریه نکن دارم آتیش میگیرم دارم کارمای. _

کارهای خودمو پس میدم دارم دیونه میشم اون عشق من بابای بچه من

فدات بشم خودت این کارو با خودت کردی چقدر گفتم نکن برو بهش بگو مگه _

به حرفم گوش دادی

سیما بس کن من پشیمونم خیلیم پشیمونم تمومش کن__

سیما اشکامو پاک کرد

یامور داشت با بت تعجب همه جارو نگاه می کرد ارکست آهنگ گذاشته بود

همه دختر پسر فامیلشون ریختن وسط

حنا متن میرم با هاکان برقصم چیزی شد حتما صدام کن__

سرمو تکون دادم

سیما بلند شد رفت

با نشستن چیزی رو شونه هام سریع برگشتم عقب نگاه کردم

شاهان کتش انداخت رو شونه من

سرده سرما میخوری حنا__

ممنونم دستت درد نکنه__

نشست کنارم مشغول بازی با یامور شد

که اعلام کردن عروس داماد بیان برا رقص دو نفره
با خون سر باشم پیش شاهان سوتی ندم
یامان فرناز اومدن وسط دستای یامان دور کمر باریک فرناز حلقه شد دستای
فرناز دوز گردن یامان اروم تگون میخوردن
چشم یامان افتاد بهم سریع سرمو آوردم پایین
این بغض لعنتی داشت خفه ام می کرد دستمو اروم. آوردم رو گردنم فشار دادم
دارم دیونه میشم عروسی عشقم دارم میبینم
از جام بلند شدم
اروم رفتم سمت ویلا
خودمو به زور رسوندم به اتاق
در بستم کنار در نشستم
دستمو گذاشتم جلوی دهنم زدم زیر گریه
هق هق میکردم
در اتاق به صدا در اومد
اروم نالیدم
بله_
حنا منم سیما_
در باز کردم
تا اومد تو اتاق
سریع منو کشید تو بغلش
هق هقم اوج گرفت

هیش هیش چیزی نیس حنا من میدونم همه چی درست میشه توام این بلاهارو ___
سر اون آوردی

الانم سریع پاشواشکاتو پاک کن بریم پایین دست شاهانو بگیر توام برو وسط ___
برقص

باحال زاری که داشتم از جام پا شدم و رفتم سمت میز آرایشی و دستمال کاغذی
رو برداشتم نم زیر چشامو گرفتم

تمام تنم داشت می لاره این بلاها رو من سرشو آوردم ولی قرار نبود این کارو
باهام بکنم

حنا الان چیزیه که شده نباید پیش شاهان سوتی بدی وگرنه همه چیو می فهمی ___
و بد میشه

از این همه فشاری که بهم وارد شده بود الان می فهمم که یامان چقدر اون موقع
اذیت شد و شکست خیلی سخته یه جا بشینی و ببینی عشقت داره جلو چشمت با
یکی دیگه خوشبخت میشه در حالی که من با شاهان خوشبخت نبودم و فقط به
خاطر محافظت از بچه اش این کارو کردم البته مقصر خودمم هستم چون به حرف
هیچکس گوش ندادم کاش از همون اول با خود یامان ازدواج می کردم
خیلی کارم اشتباه بود کاش به حرفای سیما گوش میدادم بزرگترین اشتباه زندگیم
انجام دادم

من خودم باعث شدم که بچم از باباش دور باشه این بزرگترین گناهی بود که من
در حق بچه خودم کردم در حق خودم کردم در حق شاهان بی گناه که وارد این
بازی شد من به خاطر یه تصمیم اشتباهم همه رو دارم اذیت می کنم

با کمک سیما از اتاق اومدم بیرون و به سمت میزی که مامان شاهان و حسام
نشسته بودن رفتن یامان و فرناز نشسته بودن تو جایگاه عروس داماد و نگاه
سنگین یاما رو خودم حس کردم ولی به سمتش برنگشتم نشستم کنار شاهان که یه
آهنگ خیلی ملایم شروع به نواختن کرد که همه جوونا و کسایی که پارتتر هم
بودن اومدن وسط و دست همدیگرو گرفتن و شروع کردم به تکیه دادن آروم
خودشون نگاهم رفت به سمت یامان که زو زده بود بهم و سرشو حتی تکیه

نمیداد حالا که یامان اینجوری خواسته بود منم یکم اذیتش کنم برگشتم سمت شاهان
آروم بهش گفتم شاهان پاشو بریم وسط شما اول با چهره متعجب نگام کرد بعد که
به خودش اومد آروم از جاش بلند شد و دستشو به سمتم آورد که آروم دستای
ظریفمو گذاشتم تو دسته بزرگ و مردونه شاهان و از جام بلند شدم به سمت پیست
رقص رفتیم نگاهم می‌دیدم که هر لحظه عصبی‌تر می‌شه و با پاش رو زمین
ضربه می‌زنه

رسیدیم وسط و آهنگ ملایم شروع به نواختن کرد دست‌های ظریفمو دور گردن
شاهان حلقه کردم و شاهانم دستاشو دور کمر باریکم حلقه کرد آروم خودمونو
تکون دادیم سرم درست روبروی سینه ستبرش بود بوی عطر تلخش به مشام می
خورد نمی‌دونم چقدر تو اون حالت بودیم که همه از دورمون رفتن و تنها من و
شاهان وسط بودیم چشمم به یامان افتاد که با چشمای خون نشسته نگاهم می‌کرد و
سرشو تکون می‌داد با پاش روی زمین ضربه می‌زد و هی دستشو به موهایش می
کشید با تموم شدن آهنگ به سمت میزی که نشسته بودیم رفتیم شاهان
صندلیو برام عقب کشید و کمکم کرد بشینم با صدای دی جی که گفت وقت
صرف شام همه به سمت ته باغ رفتن یامورا بغلم گرفتم و آروم قدم برداشتم چند
قدمی رفته بودم که دست یکی از پشت دور کمرم حلقه شد و خودشو نزدیکم کرد
ترسیدم و حین بلندی کشیدم

هیس آروم باش وقتی تو بغل داداش من داشتی می‌رقصیدی چرا اون موقعی __
حین نکشیدی و نترسیدی

داری چیکار می‌کنی ولم کن من کاری نکردم با بابای بچه‌ام رقصیدم فقط __
کاری نکردی نه __

نه من کاری نکردم اون‌کی که کاری کرده تویی __ حنا جون مثل اینکه یادته __
رفته کی با کی چیکار کرد این تو بودی که وقتی با من تو رابطه بودی با داداشم
رابطه جنسی داشتی بهم خیانت کردی از داداشم حامله شدی شاید این بچه از
داداشم نیست شاید همزمان وقتی با من بودی با یکی دیگه هم بودی با این حرفش
حس کردم یه سطل آب یخ و ریخته رو سرم داشتم دیوونه می‌شدم آروم تا کسی
چیزی نشنونه غریدم

یامان چی داری میگی می‌فهمی حرف دهنّت یعنی چی * __

حنا من که خوب می‌فهمم حرف دهنم یعنی چی ولی خواستم اینو بهت بفهمونم __
اونی که کرده من نبودم تو بودی حالم بشین و تحمل کن
من نیازی به این ندارم تحمل کنم __

اوکی حنا ولی بدون هیچ موقع بی خیالت نمی‌شم __

خودمو تکون دادم که یامور تو بغلم خواب بود چشماشو باز کرد و یه نگاه به
یامان کرد بعد یه نگاه به من تو چند ثانیه یامور شروع به گریه کرد
ولم کن یامان بچهام بیدار شد الان یکی ما رو اینجا می‌بینه خجالت بکش تو که __
نمی‌خوای پشت سرت حرف در بیاد
من که برام اصلاً مهم نیست کی چی فکری می‌کنه مهم خودمم که فکرم پیش __
توئه با اینکه این همه بهم بدی کردی ولی بازم دوست دارم

دوسم داری که بهم انگ هرزگی می‌زنی حنا تو با من یه کاری کردی که از
همه چی بریدم ناامید شدم خیانت به من کردی اونم با کی با داداش خودم با غریبه
نه

یامان وقتی چیزی نمیدونی حق نداری فضاوتم کنی الانم کار خودتو کردی _
دیگه نزدیک من نشو من دارم از ایران میرم
با گفتن این حرفم حالت چهره یامان عوض شد
کجا به سلامتی شما جایی نمیری حنا خانم __
اها شما کی باشی آقای خسروی هان __

من همه کستم __

خنده ای از سر خشم زدم

جالب بود آقای خسروی _

بعد با دستم به محوطه باغ اشاره کردم دوباره گفتم

ولی بزار یادت بندازم الان عروسی من نیست عروسی شما با خانم فرناز _
احیانین یادت نرفته که شما همه کس اون دختری

بعد گفتن این حرف با عصبانیتی که نمیدونم از کجا اومده بود از بغل یامان اومدم
بیرون با قدم های سریع خودمو رسوندم به جمعیت
شاهان نشسته بود دستش زیر چونه اش بود با نگاهی که معلوم نبود چی تو سرش
میگذره نگام می کرد

یامان پشت سرم وارد شد کنار فرناز جا گرفت
نشستم کنار شاهان که زیر چشمی نگام کرد حالت چهره اش یه جوری شده بود
بعد شام

عروسی یه تایم کمی ادامه داشت خیلی خسته شده بودم طاقت این چیزارو نداشتم
با آخرین مهمونایی که رفتن منم به سمت اتاق رفتم لباس هامو عوض کردم
منتظر موندم شاهان بیاد تا سریع برگردیم
سعی داشتم خودمو اروم کنم اما هیچ فایده ای نداشت
در اتاق باز شد

شاهان یامور بغلش بود اومدتو در بست

آماده شدی جایی میری __

شاهان مارو برسون تهران میخوام برگردیم خونه هیچ درست نیست ما اینجا بمونیم -

شاهان با تعجب نگام کرد

چیشده مگه __

مگه قراره چیزی بشه خب درست نیست من و تو از هم طلاق گرفتیم بعد درست -
نیست که اینجا باشم

شاهان چیزی نگفت به سمتش رفتم یامور از بغلش گرفتم لباس های یامور عوض کردم

از اتاق اومدم بیرون که با یامان داشت از پله ها میومد بالا چشم تو چشم شدم دستام شروع به لرزیدن کرد

پشت کردم بهش

با قدم های تند به سمت اتاق مامان حسام رفتم

در باز کرد رفتم تو نمیخواستم یامان از حالت چهره ام بفهمه ناراحتم چیشده دخترم__

هیچی مامان آماده بشین برمیگردیم خونه__

مامان چیزی نگفت منم نشستم تو اتاق تا آماده بشن

بعد ۱ ساعت آماده شدیم

جلوی ماشین وایستادم نگاهمو برگردوندم به سمت ویلا که تمام من اونجا بود

اما من خودم باعث شدم ازم دور بشه

سعی کردم بغضمو قورت بدم

نشد نتونستم خیلی سخت بود من دارم نابود میشم

سریع سوار شدم که در باز شد سیما هم سوار شد

سیما توام میای__

اره قربونت بشم خاتون خیلی زن بدجنسیه__

چیزی نگفتم شاهان چمدون هارو گذاشت بعد خدافظی سوار شد

دنده عقب گرفت که چشمم به یامان افتاد رو بالکن وایستاده بود سیگار دستش بود

دستشو تکیه گاه بدنش کرده بود

چشمامو بستم شاید این قسمت منو یامان بود

ولی این بچه چی کاش بتونم بهش بگم یامور دخترشه

اون روز شاهان بعد از رسوندن من و مامان به خونه رفت دو ماه از ماجرای عروسی یامان و فرناز می‌گذره تو این دو ماه خیلی اذیت شدم در به در دنبال کار می‌گشتم و دوست نداشتم دیگه برگردم به اون گاوداری لعنتی امروز قرار بود برای مصاحبه برم به یکی از شرکت‌ها کیفمو برداشتم و بعد بوسیدن یامور از مامان خداحافظی کردم و از خونه زدم بیرون سوار ماشین شدم حدود نیم ساعت بعد رسیدم جلوی شرکت ماشینو پارک کردم و پیاده شدم و به سمت طبقه همکف رفتم بعد از زدن در وارد شدم در باز شدایه آقای حدوداً ۵۵ ساله اومد بیرون سلام سلام دخترم خوش اومدی خیلی ممنونم بابت آگهی استخدامتون اومدم از طریق برنامه دیوار صحبت کردم گفتین که فردا برای مصاحبه پیام بده دخترم دخترم ببین اینجا یه شرکت بازرگانی پخش لوازم آرایشی اینجوریه که ما چند تا محصولو به شما می‌دیم و بهتون می‌گیم که این محصولو وارد عرصه بازار کنید و به فروش برسونید و اینکه اگه فروخته شد نیمی از سودی که ما می‌کنیم متعلق به شماست با این حال میشه ماهانه دور و بر تقریباً ۷ میلیون و نیم برای شما سود می‌کنه چاره‌ای نداشتم باید قبول می‌کردم هر جا می‌رفتم ازم سابقه کاری می‌خواستم منم که سابقه کاری درست حسابی نداشتم و درسمم که ادامه نداده بودم شرمنده ساعت کاری چه جوریه دخترم ساعت کارین ریکه شما از ساعت ۱۱ میاین تا ساعت ۵ بعد از ظهر سعی می‌کنید به لوازم آرایش فروشی سطح استان برید و این لوازم آرایشی‌ها رو به فروش برسونید پس اگر من بخوام پیام از کی باید شروع کنم به کار از فردا دخترم از فردا می‌تونم تشریف بیاری شروع به کار کنی و اینکه باید یه فرم استخدام امضا کنی و تحویل ما بدی اگه مایل باشی الان بیارم امضا کن و از فردا شروع به کار کن حتماً سر تکون دادم و پیرمرد دوباره وارد اتاقش شد و بعد از چند دقیقه با یک برگه تو دستش و یه خودکار اومد به سمتم گرفت جلومو گفت بیا دخترم اینا رو بخون خوب بخون و امضا کن که بعداً دچار مشکل نشیم با دقت شروع کردم به خوندن و پر کردن فرم استخدام بعد پر کردن فرم استخدام کیفم روی دوشم کشیدم و از شرکت بیرون اومدم و به سمت خونه رفتم سر کوچه رسیده بودم که یه ماشین با سرعت پیچید جلوم با

ترس پامو روی ترمز گذاشتم که مبادا تصادف کنم در ماشین جلوی باز شد و
یامان پیاده شد این اینجا چیکار می‌کرد ماشینشو کی عوض کرده
بود ماشین خودش نبود تا به خودم پیام و بخوام برای ماشینو قفل کنم در سمت
منو باز کردم و منو کشید بیرون
دوباره منو محکم کوبید به در ماشین
لعنتی چرا زنگ میزنم جواب نمیری میخوای دیونه بشم__
با ترس نگاهمو دوختم به صورت عصبیش
هرکی رد می‌شد یه نگاه بد مینداخت بهمون
دوباره نگاهم انداختم به یامان
ریش ها بلند شده بود
نسبت به دوماه پیش لاغر شده بود
بغض سنگینی نشست تو گلوم دلم بغل مردونه اش میخواست خیلی تحمل خیلی کم
شده بود
چشمامو دوختم به چشماش نتونستم جلوی اشکامو بگیرم
حنا دیگه خسته ام تورو خدا بسه من نمیتونم بدون تو من بدون تو هیچم تورو__
به هرکی دوست داری قسم میدم نزار از دس برم من عاشقتم
با این حرفاش حس کردم دنیارو بهم دادن
پس یامان دوسم داره اما دلیل ازدواجش چیه
اروم نالیدم
یامان بریم یه جا حرف بزنیم__
با این حرفم لبخند زد
جدی میگی__

اره بریم صب کن ماشین پارک کنم یه جا با هم بریم_

دستمو آورد بالا یه بوسه به رو دستم زد

ازش جدا شدم

سوار ماشین شدم

کشیدم کنار خیابون پارک کردم

رفتم به سمت ماشین یامان

یامان در باز کرد نشستم

خودشم سوار شد

راه افتاد

بعد مدت هاکنارش بودم

دستمو گرفت تو دستش دوباره شروع کرد به بوسع زدن

چشمامو بستم شاید این تقدیر میخوام اینبار خودمو بسپارم به تقدیر

بعد نیم ساعت رسیدیم به یه کافه دنج

پیاده شدم اومد سمتم

خودم پا پیش گذاشتم دستمو بردم سمت دستای مردونه اش دستامون قفل هم شد

یه نگاه به من کرد چشمامو رو هم گذاشتم

باهم وارد کافه شدیم

نشستیم

انگار هر دو میخواستیم با چشمامون با هم حرف بزنیم

ناخودآگاه چشمام اشکی شد

تصویر یامان جلوی چشمام تار شد

نمیدونم چی قراره سرم بیاد اما میخوام بجنگم به دستش بیارم
تو فکر بودم که یامان با سر انگشت اشک گوشه چشممو پاک کرد
یامان_

جان یامان قربونت بشم_

من دوست دارم_

یا از جاش بلند شد اومد سمتم

پاشدم سر پا که تو یه حرکت منو کشید تو بغلش

حنا میدونی کی بهم گفتی دوست دارم حنا من خیلی میخوامت_

منم بغلش کردم

ازم جدا شد جلو پام نشست

با تعجب نگاش کردم

چیکار میکنی_

میخوام ازت خاستگاری کنم_

کم موند از حال برم

یامان_

یامان انگشتر یاقوت کبود از تو جیبش درآورد

با من ازدواج میکنی_

یامان فرناز چی_

حلش میکنم قول میدم_

خندیدم

انگشتمو بردم جلو

انگشتر یاقوت کبود کرد تو دستم

از جاش بلند شد

پیشونیمو بوسید

همه کسانی که تو کافه بودن برامون دست زدن

خیلی خوشحال بودم

یامان فرناز چی اخه میخوای چیکار کنی_

یامان کمکم کرد نشستم

تا فرناز طلاق بدم صیغه میشیم تا طلاقش دادم میام خاستگاری رسما__

خاستگاریت میکنم

با اینکه صیغه بده برا یه زن اما چون عاشقشتم و میدونم اینبار مال همیم قبول میکنم

پس چرا باهات ازدواج کردی اخه__

قبول میکنی حنا قول میدم تموم کنم بخدا فقط خواستم اذیتت کنم حنا من شکستم__

انگار خودم دنبال این فرصت بودم چون میخوام دیگه مال خودم باشه به هر قیمتی که شده

قبول میکنم_

میدونستم حنا میدونستم هنوزم دوسم داری خدایا شکرت__

معلومه که دوست دارم_

حنا کی بریم به صیغه محرمیت بینمون بخونن__

یامان یه کم صب کن خوب عجله داری__

اره خیلی عجله دارم فقط میخوام مال من باشی خیلی زود میترسم از دس بدنت_
باشه عه میریم_

باشه عشقم هرچی تو بگی_

بعد ۱ ساعت از کافه اومدیم بیرون

نگاهم دوباره ب انگشتر یاقوت کبود افتاد

یادمه یبار گفت ت برای منی یه روز مونده به آخر زندگیم مال خودم میشی

اون روزا خیلی عذاب کشیدم

خیلی اذیت شدم

باورم نمی شد دوباره برگردم پیشش

سوار ماشین شدیم

برگشتن سمتش که بگم منو برسون پیش ماشین خودم تو یه حرکت از پشت

گردنمو گرفت منو کشید سمت خودش

لباشو گذاشت رو لبم

منم آروم دستمو گذاشتم رو گردنش

دقیقه بعد جدا شدیم ۱

که نگاهم افتاد به چشماش که برق میزد

یامان منو برسون خونه دلتنگ یامورم_

باشه خانمم چشم_

خانمم اخ من چقدر در حق این مرد نامردی کردم اما بازم خانمم صدا میزنه عشقم
میگه

حنا یه سوال بپرسم_

جانم_

چرا اسم بچه اتو گذاشتی یامور قرار بود اسم بچه منو تو یامور باشه__

خوب اخه منن از اسم یامور خوشم اومده بود_

باشه فقط خواستم بدونم__

میخوام تو یه فرصت درست بهش بگم سوپرایز بشه که بابای بچه اس

منو رسوند پیش ماشین

موقعه پیاده شدن خم شدم گونه اشو بوسیدم

اونم پیشونیمو بوسید

پیاده شدم به سمت ماشین رفتم بعد به خونه

تا رسیدم

یامور تازه چهار دست و پا میرفت تا منو دید دستاشو آورد بالا

الکی گریه کرد

کیفمو گذاشتم رو زمین رفتم سمتش

بلند کردم بغلش گرفتم

نفس مامان قلب مامانش من به قربون تو

اینارو میگفتم تکونش میدادم یامورم میخندید

اونقدر بوسش کردم چلوندمش که صدامون کل خونه ارو برداشت

مامان از آشپزخونه اومد بیرون

. خوش اومدی دخترم چیشد کارت__

با این حرف مامان یدفعه یادم اومد ک فردا باید برم سرکار

اره مامان قبول کردن از فردا میرم_

ایشالله پر برکت دخترم__

. مرسی مامان

یامور دستاشو باز، کرد خودشو کشید سمت مامان . دادم بغلش
رفتم سمت اتاق لباس هامو عوض کردم خودمو پرت کردم رو تخت
دستمو آوردم بالا به انگشترم دوباره نگاه کردم

. یعنی من مال یامان میشم

بعد این همه عذاب

ولی باز میخوام من عاشقشم

اون روز با تموم خوشیای که داشت

تموم شد

صب حاضر آماده از خونه اومدم بیرون

به سمت ماشین خودم رفتم

به سمت ماشین رفتم و دزدگیر ماشینو زدم همین که خواستم درو باز کنم یکی
درو بست و منو چسبوند به ماشین از پشت بغلم کرد ترسیده برگشتم و با صدای
یامان کمی آروم گرفتم یامان زشته

چی زشته خانوممو بغل کردم برای چی زشت باشه یامان تو اینجا چیکار می
کنی دیوونه شدی آره من این دیوونه توام حنا یامون الان یکی نگاه کنه به دفعه
مامان از پنجره نبینه ما رو خوب می‌خوای بریم با هم بیرون با اینکه قرار بود
برم سر کار ولی ترجیح دادم با یامان برم بیرون باشه بریم یامان ماشین شدیم
مقصد یامونو خوب می‌دونستم چون داشت از مسیر خونس می‌رفت همون خونه‌ای
که برای بار اول با هم رفتیم چیزی نگفتم خودمم دوست داشتم که باهاش تنها باشم
تا رسیدن به مقصد هیچ کدوممون حرف نزدیم رسید خونه و خانم از ماشین پیاده
شدم به خونه‌ای که برای اولین بار یا اون اومدم نگاه کردم تقریباً یک سال و نیم
می‌شد که اینجا نیومدم وقتی اومدم اینجا دختری بودم که پدرش زنده بود هم

کنار عشقش بود خیلی چیز اتفاق نیفتاده بود این همه عذاب و تحمل نکرده بود
یامان دستمو گرفت و توی حرکت دستشو انداخت زیر پاهام و منو بلند کرد رو
دستاش ترسیده دستامو دور گردنش حلقه کردم کاش بتونیم دوباره با هم باشیم به
سمت خون حرکت کرد و درو که باز کرد چشمم به خونه‌ای افتاد که یه روزی
فکر می‌کردم اونجا میشه خونه عشق من خونه بخت من منو رو کاناپه گذاشت
خوب خوب حنا خانم خوش اومدی به خونت خندیدم و گفتم جوری میگی به
خونت که انگار تازه از تالار عروسی برگشتیم خونه نگران نباش عشق من اونم
میشه از تالار عروسیم برمی‌گردیم خونه حنا برای هفته بعد می‌خوام بریم که
صیغهمونو بخونیم تا من فرناز طلاق بدم و بیام خواستگاریت باشه فقط اگه
فرناز بفهمه می‌دونی چه قشقرقی به پا میشه منو هیچ برام مهم نیست که کی
چیکار می‌کنه و کی چه فکری می‌کنه مهم فقط اینه که من و تو دوباره به هم
برسیم

نشست کنارم دستشو انداخت دور شونه ام

برگشتم به دستش نگاه کردم

خودمو زدم به یه راه دیگه

ولی ته دلم خوشحال بودم که همه چی داره درست میشه منم سرمو گذاشتم رو
شونه اش

چشماس پر از اشک شد خیلی دلتنگ این شونه های مردونه شده بودم

وقتی این مرد پشتم نبود

انگار پشت سرم یه دره بود منم لبه پرتگاه وایستاده بودم

با هر باد کوچیکی منم تکون میخوردم

به نشستن لبای یامان رو لبم از دنیای

خیال و فکر بیرون اومدم

. تعجب کردم و هیچ واکنشی نشون ندادم

اما تو کسری از ثانیه به خودم اومدم
منم همراهیش کردم
یامان سرشو عقب کشید تو چسمام نگاه کرد
اینبار خودم رفتم جلو دوباره لبامون قفل هم شد
نفس کم آورده بودم
اما نمیخواستم عقب بکشم
شاید چون ب عشقم به پدر بچه ام نیاز داشتم
دستامو دور گردنش حلقه کردم
تمام وجودم یامان میخواست شاید میخواستم این دوری تموم بشه شاید میترسیدم
دستمو آوردم پایین
یکی از دکمه های لباس باز کردم
یامان مکث کرد
ولی لبامون جدا نشد از هم
دکمه های پیراهنشو باز کردم
دستمو به سینه اش کشیدم
که تو یه حرکت دستای یامان دور کمرم حلقه شد منو بلند کرد
ترسیدم سرمو رد سینه اش گذاشتم انگار هیچ کدوم نمیخواستیم به چیزی فکر
کنیم
یامان ب اتاق خودش رفت
منو اروم زمین گذاشت
دوباره دستامو دور گردنش انداختم

نمیخواستم ازش جدا بشم
زل زدم به چشماش
اونم چشم از من برنمی داشت
سرمو بردم تو گردنش
شروع به بوسیدن گردنش کردم که یامان تو یه حرکت منو انداخت رو تخت
خودشم خیمه زد رو من
تو کسری از ثانیه هر دو لخت شدیم
فقط درونم آتش بود ک میخواستم خاموش بشه من عاشقانه این مرد میخواستم
یامان لبامو بوسید شروع به کام گرفتن از لبام کرد سرشو زبونشو کشید به لبام
اروم اروم به سمت سینع هام رفت
نوک سینه هام مو لیس زد دستمو بردم تو مو هاش
اونقدر نوک سینه هامو مکید که ذوق ذوق می کرد سینه هام
دوباره شروع به پیش روی به پایین کرد از نام اومد پایین
بهشت*مو از رو شلوار بوسید
چشمامو بستم
اروم شورتمو از پام کشید
زبونشو به بهشت*م کشید
بدنم لرزید
اونقدر ماهرانه کارشو می کرد که داشتم دیونه میشدم
کمرمو محکم کوبیدم به تخت
یامان بلند شد

رون پامو بوسید
تمام تنم یامان فریاد میزد
یامان مردون*گی خودشو لای بهش*تم کشید لای پام خیس بود
با فشاری کلاهکش خودمو عقب کشیدم
خودمو
خیلی درد داشتم
یامان دست انداخت دور کمرم منو محکم گرفت
با یه حرکت کلاهک مردون*گیش واردم کرد
جیغ ارومی زدم که یامان روم خیمه زد با لباس منو خفه کرد
دوباره فشار محکمی داد که تمام مردونگیش وارد شد
درد امونمو بریده بود
یامان حرکتی نکرد کمی احساس درد رفت و جاشو به لذت داد
هر دو تو دنیای لذت بودیم
انگار تشنه هم بودیم
یامان شروع به تگون دادن خودش کرد
پاهامو دور کمرش قفل کردم
یامان انگار دیونه شد
شروع به تلم*به های محکم کرد
نالہ هام شدت گرف
تو یه حرکت یامان از من کشید بیرون
منو به پشت برگردوند دوباره واردم کرد

جیغ کشیدم بدون توجه به من
به کارش ادامه داد
بعد این همه مدت اذیت میشدم
یامان دستشو دور کمرم انداخت
نفس کم آورده بودم
که با اه بلندی کع کشید خودشو کنارم انداخت
عرق از سر رومون می ریخت
تو یه حرکت منو کشید تو بغلش
. خیلی درد داشتم میخواستم یکم بخوابم
چشمام رو هم رفت
با باز شدن در اتاق چشمام باز کردم
. یامان بود
کجا میری_
قربونت بشم خانمم میرم حموم_
باشه تا بیای منم آماده میشم منو برسون خونه_
باشه عشقم_
نیم ساعت بعد یامان منو رسوند خونه
وارد خونه شدم
بعد سلام یامور بغل کردم یه خوشحالی درونم بود که نمیتونستم یه جا بشینم
مامان متوجه شده بود که چیزی هست یه جوری نگام می کرد که گوشیم زنگ خورد
گوشیمواز کیف کشیدم بیرون

ناشناس بود

جواب دادم

سلام حنا خانم__

تعجب به صفحه گوشی نگاه کردم

قرار بود امروز بیاین سرکار__

وای خدای من یادم نبود اصلاً

اگه تونستیم فردا بیاین چشم چشم حتماً تشریف میارم شرمنده من امروز یادم نبود
یه کاری برام پیش اومد یادم رفت مشکلی نیست ممنون خداحافظ بد قطع کردن
گوشی می‌خواستم یکم استراحت کنم روی تخت دراز کشیدم و بعد این همه مدت
حس سبکی می‌کردم حس خوبی داشتم با فکر کردن به آینده خودمو یامان
چشمام گرم خواب شد و وارد دنیای بی‌خیالی شدم با صدای پیامکی که به گوشیم
اومد چشمام باز کردم و دستمو دراز کردم از زیر بالشت گوش می‌کشیدم بیرون با
دیدن شماره شاهان کمی مکث کردم یعنی چی چی می‌تونه شاهونو وادار کنه که
به من زنگ بزنه یک لحظه حس عجیبی بهم دست داد کمی استرس ته دلم نشست
ولی من اهمیت ندادم پیامکشو باز کردم و شروع به خوندن کردم نمی‌دونم شاهان
چه کار مهمی می‌تونه با من داشته باشه در جواب نوشتم حله اوکی به یک ثانیه
نکشته دوباره جواب داد انگار پشت گوشی نشسته بود که جواب منو ببینه یه
آدرس برات می‌فرستم

حنا بیا اونجا اگه امکان داره فردا صبح بیا بعد اینکه آدرسو فرستاد دیگه بهش
جواب ندادم و سرگرم و یامور و مامان و حسام شدم شب ساعت ۲ بود که گوشیم
زنگ خورد با دیدن شماره یامان لبخند گنده ای رو لبام نقش بست تماس وصل
کردم و گوشی گذاشتم دم گوشم سلام حنا خانومم چطوری حالت بهتره جات که
درد نمی‌کنه اگه درد داری پیام ببرمت بیمارستان او یامان مگه چی شده که بخوام
برم بیمارستان وقتی رسوندمت حس کردم رنگ و روت پریده تو الان به فکر
بودم ولی چون فرناز پیشم بود نمی‌تونستم بهت پی ام بدم یا زنگ بزنم چون فرناز
یه آدمیه که آبروی آدمو می‌بره بعد اینکه صیغه کردیم و فرنازو طلاق دادم به

همه میگم که با هم ازدواج می‌کنیم چیزی نداشتیم بگم یعنی سکوت تو ترجیح دادم به صحبت در مورد فرناز چون هر چقدر در مورد فرناز می‌خواستم صحبت کنم خودم اذیت می‌شدم نه من خوبم یا چیزیم نیست یامور چطوره خوبه نگاهمو برگردوندم به سمت یامور که کنارم آروم به خواب رفته بود آره اونم خوبه خوابیده ای جانم حنا مطمئنی می‌خوای این کارو با من بکنی یامان من بیشتر از هر چیزی از این مسئله مطمئنم که می‌خوام این کارو بکنم باشه پس خبرشو بهت میدم شاید زودتر رفتیم برای صیغه باشه فقط می‌دونی که طلاق نامت با شناسنامه و کارت ملی حتماً یادت نره باشی یامان من حتماً منو من دارم میرم خونه بهت زنگ می‌زنم از خون اومدم بیرون باشه باشه مواظب خودت باش خیلی دوست دارم منم دوست دارم یامان

بعد قطع کردن تلفن

دراز کشیدم چشمام از خستگی رو هم افتاد

با تکون خوردن چیزی رو تخت و کشیده شدن موهام چشمام باز شد

یامور داشت با موهام بازی می‌کرد موهامو میکشید

محکم کشیدم بغلم

شروع به بوسیدنش کردم یامور از ته دل می‌خندید

هرچقدر که بزرگ تر می‌شد هم از نظر بور بودنش

هم قیافه شبیه یامان می‌شد بینی چشماش

لباش ابروهای بورش موهای طلایی

ته دلم رفت براش

میدونم اینبار به یامان می‌رسم

نگاهم به ساعت افتاد

نیم ساعت دیگه باید برم دیدن شاهان

یامور از اتاق بردم بیرون دادم به مامان

دوباره برگشتم تو اتاق
سریع آماده شدم
از خونه اومدم بیرون
یه آدرس خارج از شهر بود
بعد یه ربع رسیدم
شاهان دیدم لبه یه دره وایستاده بود
تیکه داده بود به ماشین
پیاده شدم
هیچ حس خوبی نداشتم
اروم اروم نزدیکش شدم
سلام
سلام زود رسیدی
اره گفتن منتظرت نزارم
آها به فکر من بودی یعنی
یه لحظه تعجب کردم
جوابی ندادم
نگاهمو دوختم به دره
خوب من برا چی گفتم پیام اینجا
گفتم بیای که یه چندتا سوال دارم
باشه پرس
بچه تو از یامان

یه لحظه شوک عجیبی بهم وارد شد

سرمو برگردوندم

نمیخوام دروغ بگی حنا چون همه چیو میدونم حتی آزمایش دی ان ای گرفتم
ازشون

کل بدنم شروع به لرزیدن کرد

برای چند لحظه راه گلوم بسته شد به تنگی نفس افتادم

دستمو به سمت قفسه سینه ام بردم

دو سه بار زدم به سینه

تو یه حرکت شاهان هر دو طرف بازو هامو گرفت منو کشید سمت خودش

مثل یه جوجه ای بودم که تو پنجه های شیر درنده بود

با فریادی که شاهان رو به صورتم کشید

روح از تنم جدا شد

تو و اون یامان منو بازی دادین تو یه آدم کثافت خائن هستی حنا من عاشقت _

شدم من حتی میخوام دوباره پیام خواستگاریت اما تو یامان چیکار کردین هان
چرا بهم نگفتی چرا با یامان ازدواج نکردی چرا به یامان نگفتی حمله ای ازش

دیگه بس بود آنقدر سکوت

با ته مونده جرعتی که داشتم با صدای نسبتا بلندی فریاد زدم

چون میخوام انتقام خون بابامو بگیرم چون نمیخوام هیچ صدمه ای به _

یامان بزنم

برای انتقام با من ازدواج کردی چه انتقامی _

فکر میکردم بابات مواد داد دست بابای من بعدم پاشو کشید کنار _

از چی داری صحبت میکنی _

نمیدونی بابات خرید فروش مواد مخدر می‌کرد_

شاهان تو سکوت خیره شد بهم

الان وقتشه همه چيو بگم

اونا خانواده واقعی تو نیستن__

یعنی چی__

شاهین خان باباتو به قتل رسونده نه تنها بابات بلکه مادرت به قتل رسونده سر__
پول مواد

شاهان چند لحظه به این اطراف نگاه کرد

دوباره منو محکم گرفت

با این حرفا خودتو نکن فاطمه زهرا تو بهم دروغ گفتی تو خیانت کردی__

چه خیانتی من خیانت نکردم__

تو شبا تو اتاق من میخوابیدی فکرت پیش داداشم بود چندبار که تو خونه__
غیبت زد پس پیش یامان بودی

جوری حرف نزن انگار منو تو زن شوهر واقعی بودیم__

نشونت میدم زن شوهر واقعی چطوریه__

تو یه حرکت منو به عقب هل داد که افتادم زمین

دستام زخم شد کمرم درد گرف دوباره اومد بالا سرم

با حرفی که گفت به گوشام شک کردم

دوباره باهام ازدواج میکنی این یه درخواست نیس ازدواج نکنی بچه اتو دیگ__
نمیبینی مطمئن باش

چی داری میگی تهدید میکنی__

ن تهدید ن اون بچه اسمش تو شناسنامه منه یادت رفته اینم میدونم میخوای با __
یامان صیغه بشی

تو از کجا فهمیدی بچه من از یامان_

روز عروسی یامان فرناز تمام حرفاتونو شنیدم قبل اونم به رفتار ها و حرکت __
های هر دوتون شک کرده بودم ولی روز عروسی مطمئن شدم اما دیگه تموم شد
تو با من ازدواج میکنی و حق نداری به یامان بگی بچه از اونه وگرنه کاری که
نباید بشه میشه

با ناباوری به چشمای شاهان که بدون هیچ شوخی تردید بهم خیره شده بود نگاه
کردم

با خیس شدن چشمام فهمیدم چه بلایی سرم اومده

من تازه داشتم به یامان می رسیدم

من میخواستم به یامان بگم

فعلا هیچی به یامان نمیگی بفهمم یه کلمه گفتی نابودت میکنم دروغ گوی __
کوچولو

با خنده ای بلند ازم دور شد سوار ماشینش شد با سرعت دور شد فقط گرد خاک
ماشینش موند

نمیدونم چقدر همون جا نشستم

هوا داشت کم کم تاریک می شد

اروم از جام بلند شدم

سوار ماشین شدم

تا نشستم صدای زنگ گوشیم بلند شد

از تو کیفم کشیدم بیرون

با دیدن اسم یامان بغض بدی نشست تو گلوم

گوشیم زنگ خورد

شاهان بود

دستام شروع به لرزیدن کرد

جواب دادم

از فردا میای خونه من مخالفت کنی میدونی خوب چی میشه هان__

این پسره رسماً مریض بود میخواست انتقام چیه بگیره من که همون اول گفتم
از دواجمون واقعی نمیشه این خودش عاشق شد خودشم الان دیونه بازی درمیاره

یه روزه تمام زندگیم زیره رو شد

من چی بگم به یامان

با این کارم یامان داغون میشه طاقت ندارم دوباره تو اون وضعیت ببینمش

یه پیام از طرف یامان اومد

عشقم برا فردا وقت محضر گرفتم بریم ساعت ۲ آماده باش__

گریه هام شدت گرف

من چیکار کنم کاش بتونم بگم

جوابشو ندادم

با دوتا قرص خواب که انداختم یواش یواش چشمام رو هم افتاد

صبح بیدار که شدم یه پیام دیگه از سمت شاهان داشتم

آماده شدی بگو پیام دنبالت__

چی بگم خدایا به مامانم اخه من چیکار کنم

میترسیدم بچه امو برداره فرار کنه این بشر درست نیس

چمدون از تو کمدم کشیدم بیرون

چند دست لباس برا خودم یامور گذاشتم
داشتم از تو نابود میشدم
نفسم سنگین بالا میومد
یه پیام دادم کع آماده ام
بعد گوشیمو خاموش کردم
. از اتاق رفتم بیرون
مامان داشت با یامور بازی می کرد
مامان من دارم میرم_
کجا دخترم_
مامان میخوام برگردم پیشش شاهان بابای بچه ام_
شکر خدا سر عقل اومدی میخوای برگردی اون شوهرت خیلی آدم خوبیه_
تو دلم خندیدم آره خیلی مریضه یکم پسره. روانی سادیسمی
داره میاد دنبالم_
حسام از اتاقش اومد بیرون
ابجی جایی میری_
اره قربونت بشم برمیگردم پیش بابای یامور
ابجی زود زود بیا حتما باشه یامورم بیار_
خم شدم بوسیدمش
باشه قربونت بشم
دخترم حنا سعی کن بشینی سر خونه زندگیت تو دیگه یه بچه داری حالام که_
شوهرت میگه برگرد به حرف هیچ کس اهمیت نده

مامان داشت نصیحت می‌کرد و من تو یه دنیای دیگه بودم
این که یامان بفهمه داغون میشه با اون اتفاقی که بینمون افتاد
بعد خدافطی از مامان از خونه اوادم بیرون
ماشین شاهان جلو در بود پیاده شد چمدون منو گذاشت صندوق عقب
در پشت باز کردم ک گفت
کجا من راننده تو نیستم برای من ادا نیا بشین جلو__
به ناچار نشستم جلو
تا رسیدن به خونه هیچ حرفی زده نشد بینمون
هر لحظه تپش قلبم بیشتر میشد
رفت تو حیاط،خونه
ماشین یامان تو حیاط،بود
ترسی افتاد به جونم
از واکنش یامان میترسم الان پیش خودش میگه این چه آدم کثافتیه
شاهان یامور از بغلم گرف
دستشو قفل دستم کرد شوکه نگاش کردم
چیکار میکنی ولم کن__
خودمو عقب کشیدم که دستمو ول کنه اما اون محکم تر دستمو فشار داد
که حس کردم استخون های دستم شکست
ببین حواست به رفتارات باشه خدا شاهده یامان چیزی بفهمه میکشمت نمیزارم __
صورت بچه اتو یبار دیگه ببینی شیر فهم شدی
سرمو بالا پایین کردم

منو دنبال خودش کشید
در سالن باز کرد
با ورودمون فرناز دیدم
حالت چهره اش عوض شد
با دقت نگاهش کردم
که با دیدن ما دستشو گذاشت پشت کمرش و گفت
به به حنا خانم خوبی خوش اومدی از این ورا فکر کردم از دستت خلاص __
شدیم
صدای پای کسی اومد با شوک برگشتم سمت پله ها با دیدن یامان بالای پله ها
که زل زده بود به من شاهان
سریع خواستم دستمو از تو دست شاهان بکشم بیرون دستمو محکم تر گرف
نالیدم
ولم کن تورو خدا _
خم شد کنار گوشم
خفه شو. حنا __
یامان اومد سمت ما
خبریه حنا اینجا چیکار میکنی __
سرمو انداختم پایین
منو حنا دوباره میخوایم ازدواج کنیم __
یامان چیزی نگفت
که سرمو آوردم بالا

با دیدن حالت چهره اش که قرمز شده بود داشت با اعصابانیت نگام می‌کرد
با حرکتی که کرد شوکه شدم
دست منو گرفت کشید سمت خودش
بدنم از ترس میلرزید
اینبار دیگه نه شاهان خان حنا مال منه__
بیار سکوت کردم اما دیگه نه
شاهان با پوزخند روی لبش نگامون می‌کرد که دستمو ول کرد
حنا قراره با من ازدواج کنه شاهان نمیخوام دور برش ببینمت بسه دیگه__
یامان چطوره یه سوال از خود حنا پرسید شاید جوابش یه چیز دیگه اس__
شاهان رو کرد به من گفت
خوب جواب تو چیه__
نگاهم دوختم به چشمای قرمز شده یامان
دستمو داشت زیر فشار دستش می‌شکوند
دهن باز کردم که بگم من مال یامانم من تمام وجودم برای یامان
که حرفای شاهان یادم افتاد
زیر لب نالیدم منو ببخش یامان
با صدای یامان که عصبی پرسید
حنا||| باز کن اون دهن تو د حرف بزنی__
چشمم به یامور افتاد
با گریه گفتم شاهان
تا اینو گفتم دست یامان شل

شد

اما گفت

تو مال منی میفهمی تو فقط مال منی بسه حنا این مسخره بازی بسه __
با گفتن این حرف دستمو تو دستش کشیدم به سمت پله ها رفتم که در عرض یک دقیقه

موهام از پشت کشیده شد

چون روی پله ۵ بودم

به عقب پرت شدم

فقط یه صدایی شنیدم که گفت

فرناز چیکار کردی__

چشمام رو هم افتاد

و تنها تصویری که دیدم یامان بود ک نشست کنارم دیگه هیچی نفهمیدم

(یامان)

حنا با گفتن اون حرف به سمت پله ها فرار کرد که فرناز، از پشت موهاشو کشید

حنا روی پله ها افتاد سرش به لبه ای پله خورد

در عرض چند دقیقه جایی که سر حنا خورده بود خونی شد

به سمت فرناز خیز برداشتم یکی محکم توی گوشش، خوابوندم

چه غلطیییی میکنی کثافت__

تو عاشق اونی نه تو عاشق حنایی__

یکی دیگه محکم تر خوابوندم تو گوشش گلوشو گرفتم چسبوندم به دیوار فشار

دستام هر لحظه بیشتر می شد که شاهان منو عقب کشید

خواستم هجوم بيارم رو شاهان كه چشمم ب تن ضعيف حنا افتاد رفتم سمتش تن
بي جوشو كشيدم بغلم دوييدم سمت ماشين

نميدونم كجا ميرفتم كدوم سمت خيابون هارو خلاف ميرفتم

بعد ۱۵ رسيدم جلوی بیمارستان

پياده شدم حنارو برداشتم دوييدم سمت اورژانس

تا ديدن از سرش خون مياد سريع از من گرفتن و بردنش

حدودا بعد ۴ ساعت ي دكتر اومد سمتم سريع پاشدم

آقای دكتر چيشده حالش خوبه

ما فقط تونستيم جلوی خون ريزی رو بگيريم اما با ضربه ای كه به سرشون

خورده معلوم نيس كي به هوش بيان شايد مدتی برن كما شايد همين امروز به

هوش بيان نميتونم قطعی بگم بلا به دور باشه

چی داشت ميگفت حنا رفته كما

با ديدن شاهان كه وارد بیمارستان شد حمله كردم سمتش مشت محكمی به فکش

زدم فرياد زدم

بيار از من گرفتيش ديگه نميزارم ديگه نه سكوت نميكنم

شاهان بلند شد مشت محكمی به شكم زد كه خم شدم رو شكم

دوباره يكي من يكي شاهان كه حراست بیمارستان اومد چندتا مامور مارو از هم

جدا كرد

شاهان ميكشمت نزديك حنا نشو ميفهمی

مامورا هر دومون رو از بیمارستان انداختن بيرون

من اون فرناز ميكشم

[[يك هفته بعد]]

تو این یک هفته کار من فقط شده بود بیمارستان دکترا هیچ کاری نمیکردن فقط می‌گفتن باید صبر کنیم معلوم نبود کی از کما بیاد بیرون

فرناز از اون روز رفته خونه پدرش

از ترسش

کنار ای سی یو رو صندلی نشسته بودم که مامانم به همراه شاهان اومدن

وقتی شاهان میدیدم انگار رو آتیش بنزین میریختن

با دیدن شاهان هجوم آوردم روش که مامان سریع رفت جلوی شاهان

یامان اینجا جاش نیس خواهش میکنم__

برا چی پاشده اومده اینجا گمشو از اینجا کم این دختر و اذیت کردی شدی__

سوهان روحش دست بردار از سرش بخاطر تو رفته کما معلوم نیس امروز بیدار

بشه یا چند ماه دیگه شایدم بیدار نشد شاهان میکشمت

شاهان چیزی نگفت به سمت شیشه ای داخل ای سی یو رو نشون می‌داد رفت

بعد چند دقیقه برگشت رفت

تو چند لحظه سر صدای دستگاه های اتاق حنا کل بیمارستان برداشت

از هراتاق یه دکتر میومد بیرون به سمت اتاق حنا میرفت

در عرض چند دقیقه اتاق پر دکتر شد

سراسیمه خودمو رسوندم به در اتاق خواستم برم تو که یه پرستار در بست دستمو

انداختم به دستگیره بالاپایین کردم قفل بود کوبیدم به در

اما نه رفتم سمت شیشه که دیدم دکترا دارن باهم صحبت میکنن

نمیدونستم چی میگن اما حس خوبی نداشتم

بعد چند لحظه یه دکتر اومد بیرون

سریع به سمتش رفتم

. آقای دکتر چیشده تورو خدا بگین حالش خوبه__

شکر خدا حالش خوبه مریض خیلی ضربه بدی خورده به سرش تو این یه هفته احتمال مرگ مغزیش خیلی بود اما همه ای سختی هارو پشت سر گذاشت دیگه جای نگرانی نیست به زودی به هوش میان سعی کنید ارزش سوال های سخت نپرسید معلوم نیست گذشته یادش هست یا نه اما امیدوارم باشع بازم تبریک میگم دکتر اینارو گفت رفت

چندتا پرسنل اومدن حنا رو به بخش منتقل کردن منم پشت بندشون میرفتم که صدای گریه ای بچه اومد برگشتم سمت مامانم که دیم یامور تو کالسکه اش داره گریه میکنه مامان سعی در اروم کردنش داره برگشتم سمتشون یامور از کالسکه کشیدم بغلم هیس آروم باش عزیزم قربونت بشم__

یامور از ته دل حق میکرد حق داشت اون الان حنا رو میخواود اروم فشردم به سینه ام یامور کمی تو بیمارستان راه رفتم باهاش حرف زدم که کمی آروم شد با چشمای اشکی زل زده بود هم چشماش مٹ حنا بود وقتی غمگین می شد انگار ناراحتیشو می ریخت تو چشماش و دل آدم کباب می کرد اروم به سمت اتاق حنا رفتم رو تخت بود

ولی بازم چندتا دستگاه وصل بود بهش قدم برداشتم سمتش یامور تا حنا رو دید سعی میکرد خودشو بندازه رو حنا دستاشو به هم میکوبید مدام. میگفت

ماااااا__

نمیدونم چقدر نشستم کنار تخت حنا یامور بعد کلی تلاش برای بغل کردن حنا
خسته شد خوابید خودم دلم پر میزد محکم بغلش کنم

با تکیه خوردن انگشتای حنا که لای دستم بود چشمم دوختم بهش

آروم سعی در باز کردن چشماش داشت

چشماشو باز کرد و به دور بر نگاه کرد آروم برگشت سمت منو یامور

تا منو دید لبخند زد آروم نالید

یامان__

جان یامان من به قریبون چشمات بشم من فدای اون چشمات حالت خوبه درد _

داری

خوبم سرم درد میکنه__

بمیرم برات بگم دکتر بیاد یه نگاه بندازه یه آرام بخش بزنه__

ن خوبم__

یامور بغلم بود یه دستشو انداخت بود رو لباسم تو دنیای خواب بود

حنا تا چشمش به یامور افتاد چشماش اشکی شد

نالید

اگه من چیزیم می شد یامور چی میشد بچه ام بی مادر می شد__

با این حرفش تو همون حالت که یامور بغلم بود خم شدم لبامو به لبای بی جوش

چسبوندم نمیخواستم بقیه حرفشو بگه چند لحظه بعد با صدای خنده یامور هر دو

از هم جدا شدیم

یامور بیدار شده بود خم شده بود به سمت حنا دستاشو باز کرده بود میخندید

هر دومون با این حرکت یامور خندیدیم

اخ مامان فدات بشه بیا ببینم__

تخت یکم بلند کردم با احتیاط یامور گذاشتم تو بغلش
حنا شروع به بوسیدنش کرد یامورم از ته دل میخندید
حنا داشت بوی تنش یامور می کشید اشکاش دوباره جاری شد
دستشو بلند کردم بوسیدم

با نوک انگشتم اشکاشو پاک کردم

حنا_

جانم_

چرا میخواستی با شاهان ازدواج کنی_

یامان خواهش میکنم چیزی نپرس چون جوابی ندارم_

با گفتن این حرفش اخماش رفت تو هم دستشو به سمت پشت سرش برد

حس میکردم درد می کشه

باشه باشه من غلط بکنم بیخیال_

دو روز گذشته و امروز دکتر حنا گفته که میتونیم مرخصش کنیم

با کمک من حنا لباس هاشو پوشید

رفتم برا ترخیص که سیما سراسیمه وارد بخش شد

کم مونده بود به یه آقایی برخورد کنه

رفتن سمتش

چپشده سیما دختر اروم باش_

حنا کجاس خوبه کجاس_

بابا اروم باش خوبه دارم میرم ترخیصش کنم چته_

کدوم اتاق چرا به من نگفتین چرا من باید الان بفهمم_

اتاق ۱۴ _

تا اینو گفتم مٹ دیونه ها شروع به دویدن کرد

اینم دیونه شد

(حنا)

در اتاق باز شد سیما اومد تو

با دیدنش ذوق کردم

دویدد سمتم محکم بغلم کرد

حنا خوبی حنا چیشده _

خوبم خوبم فرناز از پله ها پرتم کرد پایین شاهان همه چپو میدونه بهم گفت _

برگردم بهش وگرنه بچه امو میگیره منم مجبور شدم تا اینکه برگشتیم خونه

شاهین خان

شاهان جلوی

یامان فرناز گفت میخوایم دوباره ازدواج کنیم

که یامان زد به سیم اخر

گفت من عاشق حنام اون مال منه بیار سکوت کردم کافیه

از پله ها که داشتم میرفتم بالا فرناز این بلارو سرم آورد

بمیرم برات تو یه روز خوب تو زندگیت ندیدی بده به من این وروجک خاله _

ارو ببین چه بزرگ شده ای جونم

سیما مشغول یامور شد

منم منتظر یامان بودم

در اتاق باز شد مامانم اومد

اومد به سمتم

دخترم خوبی مطمئنی می‌خوای مرخص بشی__

اره مامان__

سلام خاله خوبی__

سلام دخترم سیما خوبی عزیزم__

ممنونم خاله این رسمش نیست ها من الان بفهمم حنا بیمارستان__

دخترم بخدا آنقدر شوک بزرگی بود خودمونو گم کرده بودیم شرمنده عزیزم__

اشکالی نداره مهم الان که حنا حالش خوبه__

اره شکر خدا دکترا میگن حالش خیلی خوبه__

شکر خدا__

با ورود یامان هر سه چرخیدیم سمتش

خوب خوب حنا خانم مرخص شدن میتونیم بریم__

ته دلم براش رفت من بدون یامان به پازل ام که چنتا از تیکه هاش گم شده

یامان به سمت سیما رفت یامور ازش گرفت از بیمارستان رفتیم بیرون

یامان کمکم کرد سوار شدم

به سمت خونه ما حرکت کرد

رسید جلوی در دوباره با کمکش به خونه رفتم

چون سرم بخیه داشت نمیتونسم حموم کنم با کمک سیما فقط بدنم شست شو دادم

رو تخت دراز کشیدم

همه از اتاق رفتن بیرون

در اتاقم باز شد

یامان اومد تو

لبخندی بر اش زدم

کنارم رو تخت نشست سرمو بردم سمت سینه اش گذاشتم رو سینه اش

حنام فکر کردم از دست دادم خیلی ترسیدم__

یامان__

جان یامان__

میشه تحت هر شرایطی ولم نکنی__

قول میدم هیچ وقت ولت نمیکنم__

تا اینو گفت چشمامو به سمت لباش بردم فک کنم منظورمو فهمید چون تو یه حرکت لبای پر حرارتشو گذاشت رو لبم

هر دو نفس نفس میزدیم اما نمیخواستیم از هم دل بکنیم که در اتاق باز شد

سیما وارد اتاق شد سریع از هم فاصله گرفتیم

سیما با دیدن ما سریع دستشو گذاشت رو چشماش

وای ببخشید حواسم نبود من میرم بیرون ادامه بدید__

با این حرف سیما هر دو زدیم زیر خنده

یامان دوباره شروع به بازی کردن با لبام شد

شاید تو این اوضاع خوب نبود شاید شاهان بخواد دوباره جدامون کنه میخوام که اینبار با یامان باشم

سرمو عقب کشیدم و به سمت گردن یامان بردم

لیسی به گردنش زدم

یامان نفس نفس میزد

که دو طرف شونه هامو گرفت منو جدا کرد

حنا تو تازه مرخص شدی از بیمارستان حالت بده نکن__
با چشمای خمارم زل زدم بهش و لب زدم
من با تو خوب میشم الان فقط نیازم تویی__
تا اینو گفتم یامان بلند شد متعجب نگاش می کردم که به سمت در اتاق رفت در
اروم قفل کرد
دوباره برگشت سمت اینبار اون پاپیش گذاشت گردنمو به دندون گرف
لیسی از گردنم تا سینه هام کشید
خیلی سعی می کردم ناله ها به بیرون اتاق نره
یامان کمکم کرد لباسمو در بیارم
انگار هر دو فراموش کرده بودیم کجاییم فقط حس خواستن و نیاز بود بینمون
یامان ماهرانه نوک یکی از سینه هامو میک میزد و اون یکی رو تو مشتش گرفته
بود گاهی عوض می کرد اون یکیو می کرد دهنش
منم که تو دنیای دیگه فقط میخواستم که یامان حس کنم خیلی بی تابش بودم
نالیدم
یامان دیگه نمیتونم__
یامان تا اینو شنید بلند شد
فقط از پایین تنه لخت شد
دوباره اومد رو تخت
مطمینی حنا درد نداری__
ن فقط الان میخوام با تو باشم__
تا اینو گفتم یامان رفت لای پام

لیسی به بهشت خیسم کشید از پایین تا بالا اونقدر به*شتمو لیس زد و میک زد که
نبض میزد فقط میخواستم کلفتی یامان داخلم حس کنم
موهایم گرفتم سرشو به بهش**تم فشار دادم
خیلی ماهرانه داشت دیونه ام می کرد بعد چند دقیقه بلند شد
پاهامو انداخت رو شونه هاش کلفتیشو به چاک بهشتم کشید چندبار تکرار کرد که
با خیسی لای پای مردون***گیش اونم خیس شد
اروم کلا هک مردون***گیش فشار داد که لبامو به بهم فشار دادم جای مناسبی
نبودیم که بخوام بلند ناله کنه
یامان خیلی اروم داشت پیش می رفت
اونقدر حس شه***وت درونم زیاد بود که نفهمیدم یامان آروم آروم مردنگیشو
کامل واردم کرده بود
لباشو گذاشت رو لبم شروع یه تل***مبه زدن کرد
اولش دردم اومد
چنگ انداختم به شونه هاش یامان دستاشو دو طرف شکمم گرفت
حس خوبی بود خیلی خوب نمیخواستم تموم بشه این حس
تو یه حرکت یامان با سرعت بیشتری تل***مبه زد
جوری که حس میکردم تخت تکون میخوره لباشو از رو لبام برنمی داشت
میدونست که ناله هام اوج میگیره
تو یه حرکت منو به شکم خوابوند و دوباره واردم کرد
سرمو به بالشت فشار دادم
یامان ضربه های تندی میزد انگار یادش رفته بود من مریضم اما منم دردی از
ناحیه سرم نداشتم

بعد از کلی عشق بازی یامان با اه های ارومی که میکشید ارضا شد کنارم رو
تخت خوابید

عرق از سر رومون می ریخت

منو کشید تو بغلش پیشونیمو بوسید

منم که ارضا شده بودم بدنم سست بود

یامان گفت

عشقم یکم دیگه ام بگذره قول نمیدم راند دوم شروع کنم__

هر دو خندیدیم

دیونه یادت رفته کجاییم یامان یه نگاه به اتاق کرد و نشست سرجاش__

وای__

اینو گفت سریع رفت سرویس

منم ملافه ارو کشیدم رو خودم

یامان اومد بیرون گفت

عشقم میخوام بمونم ها ولی میگم__

یدفعه از مامانت زشت نباشه

برو فدات بشم حرف میزنیم تلفنی__

میرم فرناز پیدا کنم از روزی که از پله ها پرتت کرده رفته گم گور شده__

حسابشو باید برسم میخوام مجبورش کنم بیاد طلاق بگیره

سرمو تکنون دادم

خم شد دستمو بوسید از هم خدافظی کردیم که رفت

در اتاقم باز شد

حنا خانم چطوره_

سیما بود

اومد رو تخت نشست خم شد صورتمو گرفت تو دستش

شروع کرد به بوسیدن من

منم که خنده ام گرفته بود تکون خوردم که ملافه از رو سینه هام پایین رفت

چشم سیما به کبودی های تنم افتاد

قهقهه بلندی زد

وای حنا چیکار کردین اینجاااا میگم اخه یامان رفتنی کیفش کوک بود نبود __

شیطونی کردن

دیونه تو حالت بده بدنت ضعیف

خوب حالا من با یامان باشم هیچیم نمیشه__

بله بله خجالت بکش ببین ها بدنش کبود شده__

خندیدیم

یه ماه میگذره تو این یه ماه با یامان چندبار دیدار داشتم حتی دیدار عاشقانه یعنی

تو هر فرصتی که پیدا می شد یکم شیطونی میکردیم

نشسته بودم رو تخت

که گوشیم زنگ خورد

شاهان بود با استرس جواب دادم

خوب خوب حنا خانم شنیدم که حالت بهتره نمیخوای پاشی برگردی خونه __

زندگیت

شاهان باز میخوای تهدیدم کنی__

شاید اونم بخوام میکنم فردا پامیشی میای__

ولی_

یادت نرفته که__

هیچی نگفتم گوشو قطع کردم

من چیکار کنم باز شروع کرد یامان چیکار میخواد بکنه

خسته شدم هر بار که فکر میکنم دنیا به روم میخنده شاهان یه حرکتی میزنه

صبحش بدون حرفی از خونه زدم بیرون رفتم خونه شاهین خان

یامان خونه نبود

تا شب کسی نیومد

شب شاهان اومد بدون نگاه به من گفت

آفرین حرف گوش کن باش__

چیزی نگفتم

وقت شام همه دور هم جمع شدیم

یامان خونه بود

نشسته بود تا منو دید چشمش گرد شد

پشت بندش

شاهان از پشت دستمو گرفت به سمت میز کشوند

نشستم نمیتونستم تو صورت یامان نگاه کنم

بعد شام شاهان از جاش بلند شد

همه نگاه ها چرخید بهش

کنار صندلی من زانو زد با ترس برگشتم سمتش

یه جعبه حلقه دستش بود چشمامو بستم خدای من من دارم سگته میکنم

حنا خانمم میخوام که دوباره منو قبول کنی و زندگیمونو شروع کنیم__
به صورت در هم یامان نگاه کردم نمتونستم مخالفت کنم
سرمو بالا پایین کردم
شاهان حلقه ارو وارد انگشتم کرد
یامان با مشت زد رو میز
بلند شد
شاهان هم رفت از خونه بیرون
سریع نوش جانی گفتم به سمت اتاق رفتم که دستم کشیده شد پرت شدم تو بغل
یامان
کنار گوشم گرید
حنا حنا باز داری چیکار می کنی__
اینبار میخواستم بگم که شاهان تهدیدم میکنه
اروم رو نوک انگشتم بلند شدم
لبامو گذاشتم رو لب یامان
حرکتی نکرد جدا شدم
یامان شاهان تهدیدم میکنه من هیچ علاقه ای به شاهان ندارم تو تنها عشق__
منی بخدا تهدیدم میکنه که اگه قبول نکنم باهاش ازدواج کنم یامور ازم میگیره
یعنی چی این شاهان دیونه شده__
نمیدونم اما یامان میخوام یه چیزی بگم خواهش میکنم به کسی نگو از من شنیدی_
جانم بگو__
شاهان برادر تو نیس در اصل پسر عموی توعه_

چی میگی حنا دیونه شدی__

خودم شنیدم مامانت داشت با یکی تلفنی حرف می‌زد گفت که بابات شاهین خان _
بخاطر پول مواد باهاشون درگیر میشه هم زنش هم خود داداششو می‌کشه برای
نگرفتن عذاب وجدان شاهان میاره بزرگ میکنه

چرا من چیزی از عموم نمیدونم__

چون قبل به دنیا اومدن ت این اتفاق افتاده__

ممکن یعنی بابام آنقدر آدم بی رحمی__

نمیدونم من به شاهان گفتم از اون روزه اینجوری شده تهدیدم میکنه یامان من _
هیچ حسی به شاهان ندارم از اول ازدوایمون هم نداشتم

یامان سرمو محکم فشار داد به سینه اش

نمیزارم باهات ازدواج کنه فراریت میدم__

حس کردم نور امیدی به قلبم تابید

منم دستامو انداختم دور کمر یامان

من برم یامان الان برمیگرده__

باشه قربونت بشم برو من همه چیو حل میکنم__

از هم جدا شدیم یامان خم شد یه بوس ریز به لبام زد

دویدم سمت اتاق خودم

یامور خواب بود منم بعد تعویض لباس کنارش دراز کشیدم

نیمه های شب در اتاق باز شد چون خواب منم سبک بود سریع نشستم رو تخت

شاهان اومد تو اتاق یه راست به سمت تخت اومد

بعد در آوردن کتش و تیشرتش رو تخت دراز کشید پشت بهم کرد

با لرزیدن تنش فهمیدم داره گریه میکنه

منم ترسیده همونجوری نگاش می‌کردم

اروم دستمو به سمت بازوش بردم

شاهان حالت خوبه_

صدایی ازش نیومد فقط اینو شنیدم که گفت

این حق من نبود__

معلوم بود مست اما چی حقش نبود

منم دراز کشیدم گاهی دلم پرا شاهان می‌سوزه چون تو بچگی اونجوری پدر
مادرش کشتن من با پنهون کاریم یه کاری کردم عاشقم شد و پشش زدم فهمید
بچه ای که اسمش تو شناسنامه اونه بچه برادرش برای یه مرد عاشق فهمیدن اینا
سخته میدونم که اشتباه کردم

با کلی فکر کردن به این جریان خوابم برد

دو هفته بعد

تو این دو هفته شاهان درگیر کارای شرکت بود بعد اون جریان شب ک مست بود
دیگه چیزی ازش ندیدم

اما تو این مدت با یامان صحبت کردم گفته که میخواد صیغه ام کنه و ببره یه
جای امن

از صبح که از خواب بیدار شدم سردرد شدیدی دارم گاهی سرگیجه هم میگیرم
دل درد و حالت تهوع

از اتاق رفتم بیرون به سمت اشپزخونه رفتم

تا کمی آبمیوه برای خودم بریزم

تا آبمیوه ارو خوردم حس کردم هرچی خوردم نخوردم میخوام بالا بیارم

سریع به سمت سرویس دوییدم

بعد شستن دست صورتم چشمم به اینه افتاد
یه لحظه جرقه ای به ذهنم خورد
با امروز میشه ۱ ماه نیم که من ماهانه نشدم یعنی ممکنه وای خدای دستامو پایه
بدنم کردم وای ن ن تو این اوضاع من چیکار کنم
اول یه تست بدم بعد
سریع از سرویس اومدم بیرون دوییدم سمت پله ها رفتم تو اتاق
رفتم سمت گوشی برداشتم به سیما زنگ زدم
و گفتم دوتا تست بگیره برام بیاره
تا سیما برسه عین دیونه ها زل زده بودم به یامور وای خدا چیکار کردم من چرا
قرص استفاده نکردم آنقدر غرق بودن یامان بودم که یادم رفته بود
اون چرا جلوگیری نکرد چرا اخه
در اتاقم باز شد سیما اومد تو
رفتم سمتش
حنا چیشده باز تست برا چیه نکنه حامله ای__
سیما من ۱ ماه نیم ماهانه نشدم درگیر شاهان بودم یادم رفت__
وای وای حنا سریع تست هارو بزن__
ازش گرفتم رفتم سرویس
نگاهم خشک شد رو دوتا تست
دوتا خط قرمز افتاده بود
بدبخت شدم وای اینم میشه مَث یامور بدون اینکه یامان بفهمه بچه خودش
در سرویس باز شد سیما اومد
نگاهش به سمت تست ها رفت

با کف دستش زد تو سرش

یاخدا حنااااا

اشکام شروع به باریدن کرد

وای خدا چیکار کنم من دیگه طاقت ندارن بسمه

سیما بغلم کرد

تست هارو انداخت تو سطل زباله از اتاق اومدیم بیرون

چیکار کنم سیما

یه راه حلی پیدا می‌کنیم اروم باش

تموم فکر ذهنم شده بود اینکه چیکار کنم یعنی تو این شرایط

سیما اون روز رفت

دراز کشیدم رو تخت

اون شب شاهان نیومد و خدارشکر می‌کردم که نیومد این حالو میدید می‌فهمید یه چیزی هستش

سعی داشتم دنبال یه راه حل بگردم

چهار روز گذشت

قرار بود هفته بعد با یامان فرار کنم

پایین بودم بعد شام بود که در سالن باز شد

فرناز اومد تو

با دقت بهش نگاه کردم

گردی شکمش بدجوری تو چشم میزد

یعنی چی

از سر جام بلند شدم رفتم سمتش بدون هیچ مقدمه ای سیلی محکمی به صورتش زدم

بابت اون کاری که باهام کرده بود

حرکتی نکرد با پوزخند نگام کرد

ازم دور شد به سمت یامان رفت

یامان داشت با تعجب نگاش می کرد

تو اینجا چیکار میکنی گمشو از اینجا برو__

عه عشقم یامان نگو برات خبر خوب دارم__

یامان از جاش بلند شد که فرناز دست یامان به زور گرفت گذاشت رو شکمش

تبریک میگم داری بابا میشی__

یه لحظه حس کردم سرگیجه گرفتم تو شوک حرف فرناز بودم

یعنی چی

یامان سریع دست فرناز پس زد

چرا چرت پرت میگی برا خودت من تاحالا دستم بهت نخورده چرا داری__

حرف مفت می زنی

اره شاید یادت نباشه اما اون شب که مست اومدی خونه و باهام رابطه داشتی__

یادت نیست

با این حرف فرناز پاهام سست شد

من من از یامان حامله ام بعد فرناز اومده میگه حامله اس

برگشتم سمت شاهان که دیدم با پوزخند زل زده به من

دیگه نمیخواستم چیزی بشنوم قدم برداشتم به سمت اتاق که سرم گیج رفت سریع

دستمو به مبل گرفتم خم شدم

من هیچ کاری نکردم ت. حق نداری بابت کاری که من نکردم اذیتم کنی بسه
دیگه خسته شدم از این بازی من عاشق یامانم
اینارو با فریاد میگفتم به عقب هولش میدادم که تو یه لحظه یه سیلی محکمی بهم
زد که صورتم پرت شد سمت راست
بیار دیگه تکرار کن ببین چه بلایی سرت میارم__
چیزی نگفتم به سمت تخت رفتم دراز کشیدم رو تخت
آنقدر گریه کردم که خوابم برد
با صدای زنگ گوشیم اروم لای چشمامو باز کردم
گوشی از زیر بالش کشیدم بیرون
بدون نگاه کردن به اسم مخاطب جواب دادم
بله_
بیا حیاط پشتی__
من جایی نمیام خوش باش با زنو بچه ات به منم زنگ نزن_
گوشیو قطع کردم
خاموش کردم پاشدم در اتاق هم قفل کردم
دوباره دراز کشیدم سر جام
دقیقه بعد دستگیره در بالا پایین شد ۱۵
حنا عزیزم باز کن_
جواب ندادم
باز کن این درو_
چندبار تکرار کرد

اینبار با صدای بلند تری گفت
د لعنتی باز کن این بی صاحبو دیونه ام نکن__
باز نمیکنم برو_
تو غلط میکنی تنتو بیجا میکنی باز کن تا در نشکوندم__
بی اهمیت دوباره چشمامو بستم
یکم پشت در موند بعد سر صداش قطع شد
حاملگی رو هورمون هام اثر گذاشته
همش خواب بودم
شب موقعه شام یامان دیدم هم میخواست یجا تنها گیرم بندازه حرف بزنه
اما من از کنار شاهان جم نمیخوردم
بعد شام همه دور هم جمع شدیم شاهان میخواست چیز مهمی بگه
چشمم به گردی شکم فرناز بود چاقو میزدی خون نمیومد
شاهان داشن حرف میزد که لای حرفاش ایفو فهمیدم
حنا حامله اس دوباره_
یه لحظه به گوشام شک کردم
با تعجب برگشتم سمت شاهان
چی داری میگی_
یامان داشت عصبی نگام می کرد
موندن جایز ندونستم رفتم اتاق خواستم در ببندم که در با شدت باز شد خورد تو
کمرم پرت شدم رو زمین
. که حامله ای باز اره د لعنتی چراااااا بازی میدی منو_

آروم باش زن توام حامله اس _

من دست بهش نزدَم اما اونی که یه بچه به دنیا آورده تویی میفهمی _
انکار نکن _

نمیکنمممم لعنتی تو حامله ای از شاهان _

به خودم مربوطه این بچه منه _

یامان مشیت محکمی به در زد

خفه خفه شووووو بسه بسه حنا بسه _

از اتاقم برو بیرون زنت ناراحت میشه _

حنا تو با من بودی نگو باز بهم خیانت کردی _

جوابشو ندادم از جام بلند شدم به سمت در رفتم خواستم از در برم بیرون که یامان
مچ دستمو گرفت

باتوام _

ولم کن اخ _

بگووووو جوابمو بده _

چیزی نگفتم که لبای یامان حریصانه نشست رو لبام

سعی کردم جداش کنم که دیدم شاهان از پله ها اومد بالا

با دیدن ما جلوی در پوزخندی زد همون جا وایستاد انگار یامان فهمیده بود شاهان
اومده بالا چون عمدا ولم نمیکرد و با ولع داشت لبامو به بازیمیگرفت

قلبم داشت خودشو محکم به قفسه سینه میکوبید

بالخره ازم جدا شد

تو فقط مال منی _

اینو گفت ازم دور شد موقعه رفتن به اتاق خودش نگاهشو انداخت به شاهان
سریع پریدم تو اتاق

داشتم مٹ بید میلرزیدم که در اتاق باز شد
برگشتم سمت شاهان درست تو یه قدمی من بود

دستمو بردم بالا
محکم رو گونه اش فرود آوردم

خجالت بکش__

هولم داد عقب

انگار جامون عوض شده اونی که باید خجالت بکشه تویی تو دوباره با یامان __
خوابیدی و حامله ای

ربطی به تو نداره چرا خودتو زدی به بی غیرتی وقتی آشکار میدونی و __
میبینی من با یامانم

دیگه اونش به خودم ربط داره زیاد حرف بزنی میزنم زیر همه چی فهمیدی__
متنفرم ازت تو یه آدم نفرت انگیزی تو داری زندگی منو بچه ام به خاک سیاه __
میشونی من قاتل پدر مادرت نیستم اشتباه گرفتی بخدا خسته شدم دست از سرم
بردار

تو همین درگیری بودیم که صدای خدمتکار خونه بلند شد

شاهان از اتاق پرید بیرون

منم دنبالش رفتم صدا از نشیمن بود

خدمتکار بالای سر خاتون خانم وایستاده بود

عین مرغ پر کنده داد بیدار می کرد

خاتون خانم هم بی هوش بود

شاهان تو یه حرکت بغلش کرد
از خونه زد بیرون
نشستم رو مبل ترسیده بودم که یامان از پله ها اومد پایین
اومد سمت
چپشده حنا__
نمیدونم مامانت بی هوش بود شاهان بردش بیمارستان__
منم میرم__
باشه خبری شد بهم بگو__
باشه__
یامان رفت پاشدم رفتم سمت اتاق
گوشیمو برداشتم رفتم تو مخاطب ها شماره اون مطبی که اون موقعه برا سقط
یامور میخواستم برم پیدا کردم
یه پیام دادم بهش
بعد گذشت نیم ساعت جواب دادن
که دو روز دیگه وقت دارن
منم هماهنگ کردم
نمیتونم تو اوضاع باز بچه ارو نگهدارم
شیر یامور آماده کردم گذاشتم بالا سرش
دراز کشیدم رو تخت
چشمام گرم خواب شد
نزدیکی های ساعت ۱۰ صبح بود که صدای گریه میومد

با تعجب از جام بلند شدم
در اتاق باز کردم
رفتم پایین که دیدم چندتا از دخترای خدمتکار دارن گریه میکنن
متعجب پرسیدم
چیشده
یکی اشکاشو پاک کرد گفت
خانم فوت شدن
چی یعنی چی
خاتون خانم فوت شدن سخته کردن
یه لحظه سرم گیج رفت
نشستم رو صندلی
چه بلاهایی داره سرمون میاد
فردا صبحش تشیع جنازه خاتون خانم بود
از صبح حالت تهوع امونم بریده بود فرنازم که بدتر می کرد حالمو هعی دستشو
میکشید به شکمش این ور اون ور میرفت
از بوی عطر ادکلن زنای افاده ای که همگی لباس های مجلسی پوشیده بودن یه
عینک هم بالا سرشون بود بدم میومد
فرناز نهایت عشو و لوس بودن در آورده بود
یامور بغلم بود
با ورود هر شخص به خونه از جام پامیشدم مینشستم
کم کم حس، میکردم جونی ندارم
خدمتکار یه لیوان آب داد دستم که یه نفس سرکشیدم

تا بعد از ظهر خونه پر از آدم بود
نمیدونم یامان چی تو صورتم دید کع به سمت اومد یامور از بغلم گرفت
پاشو برو اتاق حالت خوب نیس حنا رنگ رو صورتت نداری__
نگاهم به چهره غمگین یامان افتاد معلوم بود خیلی گریه کرده
اروم از جام بلند شدم یامان کمکم کرد از پله ها برم بالا
در اتاق باز کرد
مستقیم رفتم سمت سرویس
یه آب به دست صورتم زدم
اومدم بیرون
یامان نشسته بود رو تخت
نزدیکش شدم
کنارش نشستم
نگاهش گره خورد به چشمم
دیدم که چشماش اشکی شد
سرمو کج کردم منم با چشمای اشکی خیره شدم بهش
خیلی اذیت شده یامان من نابودش کردم الانم مرگ مادرش
به روی خودش نمیاره اما معلومه از درون داغونه
دستمو بردم سمت شونه اش که تو یه حرکت سرشو فشرد به سینه ام شروع کرد
به گریه کردن
جوری حق حق می کرد که دلم ریش ریش می شد
منم شروع به گریه کردم

نمیدونم چقدر دوتایی گریه کردیم که یامان اروم گرفت خم شدم موهاشو بوسیدم
یامان تسلیت میگم میدونم غم بزرگی تو دلته اما قوی باش خوب من کنارتم__
تا اینو گفتم سرشو بالا آورد

تو هیچ وقت کنارم نبودی تو همیشه کنار شاهان بودی تو همیشه تنهام گذاشتی__
حق داشت چیزی نگفتم چون واقعا حق با یامان بود
بدون حرفی بلند شد از اتاق رفت بیرون
رو تخت دراز کشیدم که در به شدت باز شد فرناز مژگین واردا شد
تو جام نیم خیز شدم که هجوم آورد سمتم
تا به خودم پیام دستاشو دور گردنم حلقه کرد فشرد
عین دیونه ها داشت خفه ام می کرد

سعی داشتم خودمو خلاص کنم اما با جثه ریزن که نصف هیکل فرناز داشت
عمر ا

با فریادی کع زدم یامور ترسیده شروع به گریه کرد
به خس خس افتادم چشمم داشت سیاهی می رفت
هرزه کثافت دست از سر زندگیم بردار چسبیدی به شوهرم هرزه نمیبینی داره__
بابا میشه کثافت میکشمت تو هم شاهان از من گرفتی الانم میخوای یامان از من
بگیری

دیگه امیدی نداشتم خون جلوی چشمای فرناز گرفته بود دوبرابر دیونه شده بود
در با شدت باز شد به دیوار خورد صدای خیلی بدی از خودش داد که توجه فرناز
به خودش جلب کرد که دستاش از روی گردنم شل شد
از فرصت استفاده کردم به عقب هولش دادم
از رو تخت بلند شدم با سرفه خودمو به سرویس رسوندم

تار میدیدم همه جارو
کمی آب به صورتم زدم با اعصابانیت اودم بیرون
که با دیدن فرناز رو تخت من و خونی که رو تخته ترسیدم
فرناز خشکش زده بود به خون روی لباسش و لای پاش نگاه می کرد
یامانی که تا الان جلوی در بود
دوید سمت من
محکم بغلم کرد
پیشونیمو بوسید
چونمو گرفت مجبورم کرد نگاهش کنم
خوبی حنا چیزیت نشد__
من خوبم اما فرناز خون ریزی داره این خوب نیست براش احتمالا بچه اش سقط__
بشه ببریمش بیمارستان
یامان حرکتی نکرد
رفتم سمت فرناز که دیدم با چشمای اشکی نگام می کنه
اروم دستمو به سمتش دراز کردم
بزار کمکت کنم بریم بیمارستان باشه__
چیزی نگفت
دستشو گذاشت تو دستم که خواستم بلندش کنم
فریاد زد دستشو گذاشت رو شکمش
واییییییییییی بچه ام__
تا اینو گفت آب و خون قاطی از لای پاهاش سرازیر شد در کسری از ثانیه همه
جاش خونی شد

خودشم ار حال رفت
نگاهم رفت به یامان چرا حرکتی نمیکنه
یامان حالش بده بیا کمک__
یامان با وسواس زیاد اومد فرناز بغل کرد برد پایین
منم یامور بغل کردم از پله ها رفتم پایین
سوار ماشین شدم خبری از یامان نبود
دیدم اومد رفته بود دستاشو بشوره
کاراش نشون می داد خیلی بدش میاد از فرناز
چیزی نگفتم
نشست تو ماشین
راه افتاد
بین راه بودیم که بی مقدمه گفت
اون بچه مال من نیس من مطمئنم هیچ وقت حتی انگشتم بهش نخورده حنا__
میدونستم من یه یامان اعتماد دارم
میدونم__
دست یامان نشست رو دستم که یامور یه نگاه به من کرد یه نگاه به یامان با اون
دستاش کوچیکش دست یامان از رو دستم کنار زد بعد یه لبخند گنده زد
یامان با این حرکت یامور خندید
خودمم خندم گرفت
بله تا حالا شاهان نمیذاشت دست عشقمو بگیرم الان عشق من یامور خانم^
یامور لبخند گنده ای زد

تو سکوت رسیدیم به بیمارستان برانکارد آوردن فرناز گذاشتن توش
بردن تو یه اتاق

نشستم کنار یامان که نگاهم به دستش افتاد
یه حلقه دستش بود

اروم چرخید سمت من
کتار پیام نشست

متعجب به کاراش نگاه می کردم
با من ازدواج میکنی__

خنده ام گرفت ببین کجا داره چیکار میکنه
خجالت زده سرمو انداختم پایین

سه بار تا حالا خواستگاری کرده خدای من
با خجالت اروم گفتم
بله__

با صدای دست سرمو بلند کردم چندنفری که اون جا بودن داشتن دست می زدن
حتی چندتا دکتر و پرسنل

یامان حلقه شاهان از تو دستم درآورد حلقه خودشو کرد تو دستم
بعد بغلم کرد

ساعت بعد دکتر از اتاق اومد بیرون ۱

یامور دادم بغل یامان به سمت دکتر رفتم
اقای دکتر حالش خوبه__

متأسفانه کیسه آب پاره شده و بچه سقط شده ترس و استرس باعث شده بدنش __
واکنش بده

یه لحظه دلم بر اش سوخت

یعنی چی اخه

ممنونم خسته نباشید آقای دکتر__

دکتر دور شد

پا تند کردم سمت یامان

یامان بچه اش سقط شد__

به من ربطی نداره معلوم نیست بچه کی تو شکمش بود میخواست بندازه گردن __
من

یامان آنقدر بی رحم نباش زننه__

اون زن من نبوده نیست فقط یه بازی بود__

چیزی نگفتم تا شب تو بیمارستان بودیم

ساعت ۸ شب بود که صدای پیامک گوشیم بلند شد

یامان کنجکاو نگام کرد

دستمو بردم تو کیفم گوشيو کشیدم بیرون

شماره ناشناس بود

پیامک باز کردم

همون دکتری بود که میخواستم بچه ارو سقط کنم

آدرس جدید برام فرستاده بود

دیدم که یامان داره نگاه میکنه سریع گوشیمو انداختم تو کیفم فردا باید ۱۱ صبح
برم

شب بعد برگشت خونه شاهان ندیدم

به خیال اینکه یکم دیگه میاد خوابیدم
صبح با آلارم گوشیم بیدار شدم
سریع لباس های یامور عوض کردم
با اسنپی که گرفته بودم رفتم یامور به مامانم دادم
اسنپ به سمت مسیر دوم رفت
استرس شدیدی داشتم دستام یخ زده بود
میت رسیدم
بعد ۱۵ رسیدیم
پیاده شوم رفتم تو
با ورودم بوی بتادین الکل به مشامم خورد
نشستم یه گوشه
تا منشی اومد از اتاق بیرون
بلند شدم رفتم سمتش
عزیزم وقت گرفته بودم برا سقط جنین__
بله عزیزم نیم ساعت دیگه وقت شماس منتظر بمونین__
دوباره برگشتم سرجام نشستم
انقدر غرق در افکارم بودم که متوجه نشده بودم صدام زدن
به خودم اومدم دیدم منشی وایستاده رو به روم
عزیزم نوبتت نمیخوای بری تو__
با استرس از جام پاشدم
اروم قدم برداشتم به سمت اتاق دستم ناخداگاه رفت رو شکمم

من چرا این کارو میکنم
من دارم گناه بزرگی میکنم
به در تقی زدم و با صدای دکتر
بفرما__

در باز کردم رفتم تو
خوش اومدی عزیزم__
خیلی ممنونم__

آماده شو فقط چند ماهته__
ماه فک کنم دقیق نمیدونم ۲__
باشه بیا این لباس هارو تنت کن بعد__

یه دست لباس ابی رنگ توری داد دستم رفتم پشت پارتیشن عوض کردم
خوب دراز بکش__

با استرس دراز کشیدم
با یه آمپول اومد سمتم
ترسیده پاهامو جمع کردم

نترس عزیزم یه خواب آور. میزنم بهت تا چیزی نبینی__

چشمامو بستم اشکام پشت سر هم داشتن میومدن پایین

آمپول تزریق کرد

ی ۲۰ دقیقه طول کشید

حس میکردم چشمام نمیتونم باز نگهدارم

چشمام رو هم افتاد

با سر صدایی که داشت میومد اروم لای چشمامو باز کردم رو تخت بودم یه ملافه کشیده شده بود روم

گوشامو تیز کردم

که ببینم بیرون اتاق چه خبره

یه لحظه حس کردم صدای یامان شنیدم

سریع تو جام نیم خیز شدم

یه نگاه به پایین تنه ام انداختم خونی نبود یعنی سقط شده

از جام بلند شدم

به سمت در اتاق رفتم

قبل اینکه در باز کنم در با شدت باز شد ترسیده به عقب رفتم

یامان با چشمایی که اعصابانیت توش موج میزد اومد سمتم

منم عقب عقب میرفتم

تو اینجا چیکار میکنی__

حنا میفهمی داشتی چیکار میکردی تو تو داشتی بچه منو سقط میکردی تو__

داشتی بچه مارو سقط میکردی چرا اخه بهم نگفتی

خدایا این از کجا فهمید

با اعصابانیت اومد سمتم

با چکی که بهم زد پرت شدم رو مبل

چرا بهم نگفتی هان چرا اگه دیر می رسیدم چی لعنتی__

دکتر وارد اتاق شد

آقا اینجا جای دعوای خانوادگی نیست زنتون بردارین برین__

تو یکی خفه شو__
دستمو گرفتم از جام بلندم کرد
هدایتم کرد سمت پارتیشن
زود لباساتو عوض کن بیا دارم برات حنا__
سریع لباس هامو عوض کردم
یامان دستمو گرفته بود مٹ کش شلوار منو دنبال خودش میکشید
از مطب رفتیم بیرون
من پرت کرد تو ماشین
خودشم سوار شد
از ترس جرعت نمیکردم حرف بزنم
رسید خونه خودش
پیاده شدم ترسیده بودم
تا پیاده شدم شروع به فرار کردم
یامان تا دید دارم فرار میکنم تو خیابون افتاد دنبالم
تا به خودم پیام از پشت لباسمو گرفت منو محکم بغل کرد
از رو زمین بلندم کرد به سمت خونه رفت
تقلا میکردم که زمین بزاره منو
وارد خونه شد
تا منو زمین گذاشت
برگشتم سمتش
تو از کجا فهمیدی__

شاهان گفت حنا اگه شاهان نمیگفت میخواستی بچه امونو سقط کنی هان__

یعنی چی شاهان کی گفت چی گفت__

منم ندیدمش اما دیروز یه نامه فرستاده به گاوداری و همه چیو توش نوشته __
حتی دلیل ازدواجت و اینکه یامور بچه منه

از تعجب داشتم شاخ درمیآوردم

حنا تو نابودم کردی حنا چرا از اول همه چیو بهم نگفتی سر یه اشتباهت ببین __
کجا رسیدیم ببین چقدر عذاب تحمل کردیم حق من این بود کنار زن بچه ام باسم
چرا این کارو کردی باهام

من من معذرت میخوام__

معذرت کدوم کارت حنا اینکه تموم لحظه هایی که من باید تجربه میکردم __
یکی دیگه بجای من تجربه کرد اینکه تو حتی بچه خودمو از من قائم کردی
خودتو عشقتو از من گرفتی همه اینا به کنار کار امروزت چی اونم ببخشم چرا
بیار نخواستی بیای بگی یامان جریان اینه اصلا چرا نابودمون کردی دلت سنگ
بود هان دلت برا من نمیسوخت برا بچه امون دلت میسوخت حنا تو یه آدم خود
بینی

فقط خودتو میبینی اگه امروز نمیرفتم گاوداری اون نامه ارو نمیخوندم الان بچه
تو شکمت که بچه من سقط شده بود خوبه دیروز موقعه ای که پیام اومد برات
نگاهم به ادرس افتاد همه اینا دست به دست داد تا جلوی اون کار کشیفتمو بگیرم
نزدیکم شد

دستشو پشت گردنم فرستاد

حنا چرا نابود میکنی هم من هم خودت__

میدونم کارم اشتباه بود من فکر میکردم دارم کار درست انجام میدم یامان من __
خودم نابود شدم من بی پناه موندم

تا اینو گفتم لبای یامان رو لبام نشست نمیخواست ادامه حرفامو بگم

حالا که همه چيو فهميد ديگه چيزي مخفي نيس منم باهانش همراهي ميشم
آنقدر تو حال هوای خودمون بوديم که زمان از دستمون در رفت
تنها چيزي که يامان پرسيد اين بود
ميموني باهام__

منم که عاشق ديونه يامان حرفي نردم سرمو تگون دادم
اون روز يامان بعد کلي نق زدن و سرکوفت که چرا اين کارو کردی و نيومدی
بهم نگفتی گذشت معلوم بود خيلي ناراحت اما کش نميداد جريان سعی می کرد بی
توجه باسه اما وقتی خودمو ميزاشتم جای يامان خيلي سخت بود واقعا
فرداش يامان اومد دنبالم تا نشستم تو ماشين لبامو بوسيد
خوب خوب ديگه زندکی به ميل منو توعه__
کجا ميريم__

ميريم برای پررو لباس عروس__
با دهن باز نگاش کردم
کجا__

خريد لباس عروس__
اخه برا چی__
چون دو هفته ديگه عروسيمون انتظار داری از خير عروسی بگذرم نوچ نوچ__
يامانننن__
جون يامان__
بايد بيای خاستگاری__
ميام فردا شب با بابام هاكان مزاحم ميشيم مامانت نگفت بهت__

دیگه کم کم شاخ های روی سرم تکون میخورد

با مامانم حرف زدی__

ن بابام حرف زده__

یامان__

جون دلم دیگه برا منی فقط،من__

خیلی خوشحال بودم که بالخره ب یامان می رسم

بعد چندتا لباس عروس یه لباس ساده که از بغل یه چاک داشت رو سینه اش نگین

کاری بود و آستین نداشت انتخاب کردم

با کفش های ۷ سانتی

اون روز وقت آرایشگاه و اینارو گرفتیم

فردای اون روز مامان تو بدو بدو بود که کارا عقب نیوفته

نمیدنم شاهین خان چی گفته بود که مامان بی چون چرا قبول کرده بود

سیما هم قرار بود بیاد

ساعت ۸ شب بود دیگه باید میرسیدن

با صدای زنگ آیفون خونه دستپاچه شدم که مامان از ته دل خندید

چته دختر اروم باش__

چیزی نگفتم واقعا نمیدونم انگار مثلا بار اولمه میخوام یامان ببینم

والله بچه اش تو شکمم یه بچه اش بغلم من با فکرش دستپاچه میشم

در باز کردم کناد وایستادم

اول شاهین خان وارد شد پشت بندش یامان و بعد هاکان

یامان ت. اون کت شلوار طوسی رنگش بدجوری داشت دلمو می برد

با تک تک سلام احوال پرسی کردم
شاهین خان و هاگان رفتن تو
که دسته گل بزرگ با رز های آبی جلوم گرفت لبخند ملیحی به یامان زدم
بازم آبی__

پس چی تا آخر عمرم آبی فقط__
خندیدم رو انگشت پاهام بلند شدم لباشو یه بوسه ریز زدم
یکاری نکن بدزدمت ها حنا__
پررو بیا تو__
باهم رفتیم تو

تو دنیای خودمو یامان غرق بودم
که با دست زدن هاگان به خودم اومدم
مبارکه مبارکه پس__

چیشده

دخترم حنا چون خاتون خانم فوت شده نمیخوایم یه مراسم بگیریم که مردم__
حرف دربیارن یه مراسم خودمونی میگیریم تا به یادگار بمونه
هر جور صلاحه پدر__

اولین بار بود میگفتم پدر

اون شب به خوشی تموم شد

زندگیم دیگه داشت رو غلتک میوفتاد

با یامان دنبال جهیزیه خونه بودیم قرار بود همه چی خونه ارو از صفر بخریم
تقریبا همه کارامون انجام شده بود

بالاخره روزی که منتظرش بودیم رسید نگاهم به لباس عروس توی تتم انداختم
چسمام در کسری از ثانیه اشکی سد
یاد موقعه ای عروسی منو ساهان بود افتادم
چقدر عذاب کشیدیم چقدر باعث شدم یامان تنهایی بکشه
با صدای معترض میکاپ کار نگاش کردم
خوشگلم گریه ممنوع آرایش صورتت بهم میخوره__
نم چشمامو گرفتم
با صدای سیما گع داشت خودشو هلاک می کرد داماد اومد داماد اومد نگاش کردم
سیما اروم باش چته__
والله تو منو دیونه کردی چم نیسسسس من بیشتر از تو استرس دارم__
من کع استرس ندارم__
معلومه استرس چی کدوم عروس دیدی قبل ازدواج یه بچه بغلش باشه یکی__
هم تو شکمش طبیعیه عشقم
یه نیشگون از سیما گرفتم
بی ادب__
خودتی من حامله نیستم که__
بیا برو چشم سفید__
سیما با خنده دور شد
در سالن به صدا در اومد
با قدم های اروم ب سمت در سالن رفتم
در باز کردم یامان پشتش بهم بود

برگشت سمت من یامور با اون لباس سفید کوچولوی تنش داشت دلمو می برد
یامور بغل یامان بود یامان دستشو آورد بالا
دستمو گذاشتم تو دستش سه تایی به سمت ماشین رفتیم
یامان کمکم کرد بشینم یامور هم داد بغلم
این

اولین دامادی بود که به جای دسته گل بچه بغل عروس داد __
با حرفم یامان خندید

اینش خوبه با همه فرق داریم __
تا رسیدنمون فقط خندیدیم

حس میگردم خوشبخت ترین آدم روی زمینم
رسیدیم به عمارت یامان اینا

ماشین نگهداشت پیاده شد
کمکم کرد پیاده بشم

فیلم بردار هم همراهمون بود
وارد سالن که شدیم

همگی دست زدن
نفر اینا آدم بود ۸۰

با دیدن شاهان ک سرپا داشت برامون دست میزد خشکم زد
لبخند روی لبش بود

به سمتی که برامون تایین کرده بودن رفتیم
یامان خوشحال تر از همیشه بود

چشماش برق خاصی میزد

پسرا یامان مجبور کردن برقصه

یامان بلند شد یامور هم با خودش برد

که شاهان نشست کنارم

خوشبخت بشین حنا__

ممنونم ولی تو نبودی شاید اینا اتفاق نمی افتاد شاهان من متاسفم معذرت میخوام__

بیخیال حنا عشق،اگه عشق باسه هیچ وقت از بین نمیره منم راه خودمو پیدا__

کردم قاتل پدر مادرم بخشیدم چون اگه نمیبخشیدم خودم عذاب میکشیدم تورم
بخشیدم میشه منو ببخشی من اون موقعه حالم دست خودم نبود ولی پای عشق تو
یامان سجده میکنم امیدوارم منو ببخشی

شاهان تو روزای سختم تو دستمو گرفتی تو روزای تاریکم بودی ممنونم__

لبخندی به شاهان زدم

لب زدم

از عشق خبر نداری نمیدونی چیه یه روی عشق دوست داشتن و درک کردنه__
یه روی دیگه اش خشم و آتش اشک چشم داره جدایی داره به هم رسیدن داره
امیدوارم توام یه روز مثل یامان دوست داشتن رو یاد بگیری

شاهان از جای یامان بلند شد رفت

مراسم یه وسط هاش رسیده بود

که گفتن عروس داماد باید برقصن

یامان اومد سمتم

دستشو گرفتم رفتیم وسط

دستامو دور گردنش حلقه کردم شروع به رقص کردیم

یامان اروم دم گوشم گفت

دیدى مال هم شدیم دیدى هیچی جلو دار عشقمون نبود حنا تو تا ابد برای منى _
با اینکه سخت بود ولى دیگه مال منى قول میدم همیشه عاشقت باشم
با هر حرفى که یامان میگفت اشکای منم از چشمام میومد پایین نمیدونم حس
خیلى خوبى بود بالاخره مال هم می شدیم

خورشید من _

جانم _

خیلى دوست دارم _

منم دوست دارم یامان تو ضربان این قلبمى تو معنی تمام چیز هاى هستى که _
می خوام همه چی عشق خوشحالى خوشبختى زندگى در بودن تو خلاصه میشه
یامان

یامان دستشو دور تنم انداخت بلندم کرد چندبار دور خودش چرخوندم منو گذاشت
زمین

از ته دلم خندیدم

من خیللى برای این لحظه صبر کردم الان می فهمم چقدر عذاب تحمل کردم که به
یامان برسم

عروسی تموم شد

از ماشین پیاده شدم

با یامان به سمت خونه مشترکمون رفتم

یامان کلید انداخت باز کرد

دستمو گرفت

اینجا دیگه خونه عشق منو توعه همیشه کنار هم خوشبخت اینجا زندگى می کنیم _

باهم وارد شدیم

به خونه ای عشقمون

دو هفته گذشت از عروسیمون زندگی مشترک منو یامان شروع شده بود

امروز قرار بود بریم خاستگاری هاکان از سیما

صبح یامان آخرین دادگاه طلاقشو رفت فرناز دیگه از زندگیمون رفت

آماده شدم یامور حموم دادم خودمم نشستم جلوی میز آرایشی شروع به آرایش

تقریبا تموم شده بود آرایشم که در اتاق باز شد یامان با موهای اصلاح شده و ته ریش اومد تو

به به خانممممم چه خوشگل شده

. از جام پاشدم نزدیگ شدم گردنشو بوسیدم

اما به زیبایی شوهرم نمیرسم

دوباره چند بار پشت سر هم بوسیدمش

ک تو یه حرکت منو بلند کرد

. میخوای همین جا بخورمت نکن

دوباره کارمو تکرار کردم که منو رو تخت انداخت خیمه زد روم شروع به

بوسیدن هم کردیم صدای بوسه هامون تموم اتاق برداشت

کم کم بدنم داشت داغ می کرد که

با صدای شکستن چیزی هر دو شوک زده به سمت صدا برگشتیم

یامور تازه تازه راه می رفت گاهی میوفتاد گریه میکرد گاهی هم عین خیالش نبود

الانم رفته بود رو عسلی و لیوانی که از دیشب رو میز بود زده بود زمین شکسته

بود

انگار میدونست کار اشتباهی کرده چون یه انگشتشو گذاشته بود تو دهنش داشت
مظلوم نگامون می‌کرد

یامان از ته دل خندید سریع از روم بلند شد

یامور بغل کرد

الان دختر بابا اوف میشه ها من به قربون اون مظلومیتت دختر بابای^۸

منم سریع بلند شدم بعد جمع کردن خور ه شیشه ها

نشستم کنار یامان

از ته دلم خوشحال بودم

این وروجک نمیزاره که من دو دقیقه با مامانش تنها باسم

پررو پاشو دیر شد سیما پوست سرمو میکنه

یامان با یامور از خونه رفتن بیرون در قفل کردم سوار ماشین شدم

به سمت خونه سیما اینا رفتیم

تا رسیدیم نق نق های سیما شروع شد

دیر اومدی دارم سخته میکنم استرس دارم وای خدا چی بگم من هیچی بلد نیستم

انگار میخواست کوه بکنه دختر دیونه

منم سعی بر اروم کردنش داشتم

با دیدن بابای سیما از جام بلند شدم یامان هم بلند شد با بابای سیما دست داد هم

دیگه ارو میشناختن

رو کرد به یامان

پسرم زندگی متاهلی خوبه بروقف هستش

صد البته بله مگه میشه کنار عشقت زندگی به کامت نباشع

همه خندیدن

دخترم تو خوبی__

ممنونم عمو جون به لطف شما__

شکر خدا__

عمو جون اگه شما اون کارو برام جور نمیکردین الان من خوشبخت نبودم__

چه حرفیه دخترم وظیفه بود ماهم یه سهم کوچیکی تو خوشبخت شدن دوتا__
جوون داشتیم باعث افتخار

با صدای زنگ سیما عین دیونه ها بلند شد یه دور رفت آشپزخونه برگشت
چیشده سیما__

هیچی میرم در باز کنم__

از حالت چهره اش می شد فهمید داره سگته میکنه

با خنده به خاله مادر سیما نگاه کردم

با ورود شاهین خان هاکان بلند شدیم

بعد احوال پرسى اینا

صحبت ها شروع شد

سیما جواب بله داد قرار شد دو ماه دیگه عروسی بگیرن

خیلی خوشحال بودم که رفیقم شده بود زن برادر شوهرم

محکم بغلش کردم

بعد صرف شیرینی با اشاره به یامان گفتم که بریم

بعد اجازه مرخصی به سمت خونه رفتیم

لباس هامو عوض کردم و یامور خوابوندم

چراغ خاموش کردم و شروع به بافتن مو هام کردم که یامان کنارم نشست
سرشو برد تو گودی گردنم گاز محکمی گرفت می‌دونستم چی میخواد نمیخواست
عقب بکشم

منم لبامو رسوندم به لباش

شروع به بوسیدن هم کردیم

یامان با نیم تنه لخت خیمه زد روم منم که لباس خوابم یه تور نازک بود
یامان از وسط پاره کرد

شکم کمی گرد شده بود

شروع به بوسیدن گل بدنم کرد

بعد بوسه های ریز به به *** شتم رسید لیزی زد و به دندون گرفت
میخواستم ادامه نده چون میدونستم ارضا میشم

اما دست بردار نبود

دوباره اومد روم اینبار مرد *** و نگیش باهام تنظیم کرد واردم کرد

آخی گفتم که لبامو شکار کرد

به ارومی عقب جلو کرد

گردنشو به دندون گرفتم میک میزد

یامان تو حال خودش بود اه های مردونه میکشید دستامو قفل هم بود گرمای تنمون
داشت اتیشمون میزد که با اه بلند یامان فهمیدم ارضا شد

مرد *** نگیش کشید بیرون کنارم دراز کشید

منو کشید تو بغلش

حنا خیلی دوست دارم__

منم با نفس نفس گفتم منم دوست دارم عشقم

کم کم بدنم سبک شد کنارش ب خواب رفتم

4 سال بعد

کیک از تو فر در آوردم گذاشتم رو میز یامان وارد آشپزخونه شد

به به خانمم چه کرده کد بانوی من__

از پشت بغلم کرد گردنمو بوسید

توپراک دویید تو آشپزخونه

نفس نفس میزد

رفت پشت پای یامان خودشو قایم کرد

با تعجب داشتیم نگاه میکردیم که دیدم یامور داره دنبالش میگرده

رفتم کنار یامور نشستم جلوی پاش

چپشده مامانی__

مامان داشتم با باربیم بازی میکردم داداش ازم گرفت فرار کرد__

اشکالی نداره بزار یکم بازی کنه میده بهت دختر ناز من بیا بشین برات آبمیوه _
بدم

یامور نشوندم رو صندلی یامان هم توپراک نشوند که صدای زنگ خونه اومد به
سمت در رفتم باز کردم شاهان بود خانمش

شاهان بعد رفتن به خارج اونجا عاشق یه دختری دو رگه ایرانی و آلمانی شد و
همون جا ازدواج کردن الانم یه تو راهی دارن

بفرمایین خوش اومدین__

خیلی ممنونم حنا جان__

وارد خونه شدن در بستم وارد سالن که شدم زنگ دوباره به صدا در اومد

در باز کردم و دوییدن هامون پسر سیما که ۲ سالش بود همین

دوید تو خونه با سیمما هاگان هم احوال پرسى کردم وارد شدن

همه تو پذیرایی بودن

اما خبری از بچه ها نبود

از جام پاشدم رفتم سمت آشپزخونه با دیدن صحنه رو به روم هین بلندی کشیدم

خدای من همه اومدن تو آشپزخونه با دیدن کیک شکلاتی که وسط آشپزخونه بود

سه تا بچه دورش بودن کلا سر صورتشون کیک بود

آه از نهادم بلند شد

خیلی شلوغ بودن

صدای زنگ آیفون دوباره بلند شد

این دیگه کیه عجب ها نمیزارن که

رفتم سمت در

باز کردم

فرناز بود پشت سرش هم یه آقا

سلام حنا میتونم پیام تو__

اااا اره اره بفرمایین__

وارد خونه شدن همه با دیدنشون شوکه شدن

همه دور هم جمع شدیم

که با حرفی که فرناز زد نگاهم دوختم بهش

اومدم اینجا یه معذرت خواهی از حنا بکنم__

برگشت سمت من

حنا من معذرت میخوام بابت تموم کارایی که کردم اون موقعه کور بودم کم__

عقل

بچه تو شکم من اون موقعه بچه حسین پسر خالم بود منو یامان هیچ وقت زن شوهر نبودیم شاید الان جای این حرفا نباشه اما اومدم ازت حلالیت بخوام چون دکترا جوابم کردن سرطان خون دارم اومدم ازت حلالیت بخوام

با حرفش چشمم پر از اشک شد

بلند شدم فرناز کشیدم تو بغلم

بمیرم برات من متاسفم فرناز من خیلی وقته بخشیدمت__

ممنونم حنا__

فرناز تک به تک از همه حلالیت خواست

گوشیمو برداشتم رو به همه گفتم همگی یه نگاه به دوربین میخوام یادگاری بگیرم

نگاهم به یامور توپراک یامان که بچه ها رو پاش نشسته بودن افتاد

شکرت خدایا شکرت که این خوشبختیو نصیب من کردی ی زندگی پر از عشق

اما با پستی بلندی های زیاد

<<<<پایان>>>>

در تاریخ ۳۱/۲/۱۴۰۳

ساعت ۱:۲۵

دقیقه بامداد

به قلم: حنا